تصحیحات: از خوانندگان کتاب تمنّی دارد قبل از شروع اشتباهات زیر را که غالباً واضح میباشد تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	خطاء	صواب
۲	۱۳	وصول	فصول
۳	۱۵	جوشش	جوشن
۹	۱۹	باء نفی	لاء نفی
۲۵	۴	ثنای	اثنای
۲۵	۱۹	حیمه	خیمه
۳۴	۱۲	آلَی	اِلَی
۴۹	۲	عُقَد	عَقْد
۴۹	۱۵	مُدّعِی	مُدَّعِی
۵۸	۱۱	المُخَلَّدِین	المُخَلَّدِین
۶۷	۱۱	فُرَض	فُرَص
۶۹	۱۱	لِتَصْرِف	لِتَصَرُّف
۶۹	۱۲	الصَّیْف	الضَّیْف
۷۴	۲۴	بر	پر
۷۵	۱۳	آلی	اِلی
۸۰	۱۶	مَقال	مَقالِ
۸۵	۱۵	بحندید	بخندید
۸۹	۴	پوستان	پوشان
۹۴	۱۹	پوشیده	پوسیده
۹۶	۲۲	غش	غشی
۹۷	۱۱	دُرّی	دُرّی
۹۷	۲۳	حبری	خبری
۱۰۲	۶	زهزه	زهره
۱۰۸	۱۸	موحّدان	مُوحّدان
۱۳۲	۱۵	ارکار	از کار
۱۳۳	۸	خلح	خلخ
۱۴۰	۷	والشّمسُ	والشّمسِ
۱۴۰	۷	والقمرُ	والقمرِ
۱۴۶	۱۵	تدونه	قدّونه
۱۴۸	۱۲	از شما را	ازشما
۱۵۲	۱۴	انداخت	انداختی
۱۵۶	٤	گیرد	گیر
۱۸٤	۲۱	مستحب	محتسب
۱۸۷	۲۳	۲	۳
۱۹۸	۹	احدَ	احدُ
۲۰۶	۲۲	بر	برای
۲۱۲	۲۰	بشنوید	حفظ کنید
۲۱۵	۸	خلاقة	خلافة
۲۱۹	۱	چهارم	یکم
۲۲۰	۲۲	قدورات	قاذورات

دانشکده ادبیات اصفهان
(۱)

مقامات حمیدی

تألیف :

قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی
متوفی بسال ۵۵۹ هجری قمری

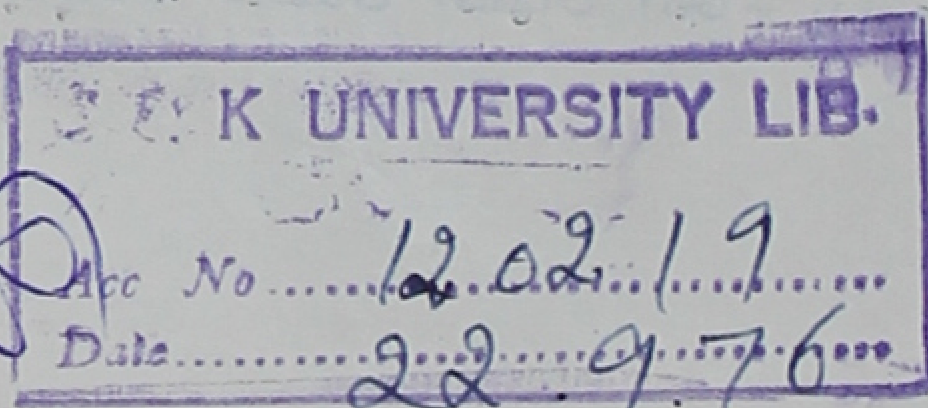
با تفسیر اشعار وتوضیح امکنه واعلام
و ترجمه لغات وعبارات مشکله

بسعی :

سید علی اکبر ابرقوئی
مدرس دانشکده ادبیات اصفهان

بسرمایه
کتابفروشی تأیید اصفهان

۱۳۴۴



چاپ این کتاب به تعداد ۱۵۰۰ جلد با کاغذ ۸۰ گرمی
در چاپخانه محمدی اصفهان انجام پذیرفت

فهرست موضوعات کتاب

بسمه تعالی

مقدمه چاپ اول

تاسال ۱۳۳۷ هجری شمسی اصفهان از لحاظ تحصیلات عالیه فقط دارای دانشکده پزشکی و داروسازی بود و عنوان دانشگاه نداشت ، در اوایل این سال هیأت دولت طبق برنامه معیّنی باین شهر مسافرت کردند و در جمعی که غالب آقایان دکترها وعدهٔ زیادی از دانشمندان حضور داشتند آقایان نخست وزیر و وزیر فرهنگ ضمن ذکر مآثر این شهر تاریخی عنوان دانشگاه بآن اعطاء نمودند و اظهار داشتند که در این سال یك دانشکده بر دانشکده های موجود اضافه میشود و چون این شهر در ادوار مختلف، مرکز علماء و مهد تربیت فضلا و شعراء بوده و اساتیدی که در حال حاضر بخوبی از عهده تدریس مواد دروس ادبی برآیند درمرکز این استان وجود دارند ، دانشکده‌ای که در سال جاری تأسیس میشود دانشکده ادبیات خواهد بود .

این وعده موجب ابراز مسرت زاید الوصف حضّار شد و بعنوان بهترین ارمغان هیأت دولت تلقّی گردید و خبر آن بسرعت برق در بین عموم طبقاتی که تشنه تحصیلات عالیه بودند انتشار یافت .

در تعقیب این وعده‌ای که اولیاءِ امور دادند بقدری عقاید و آراء مختلف و نظرات گوناگون ابراز شد که چیزی نمانده بود اصل موضوع منتفی و دستخوش هوی و هوس بعضی عناصر کج سلیقه قرار گیرد ، لکن علاقمندان همچنان موضوع را تعقیب و انجام آنرا از مقامات مسؤل خواستار بودند ، آقای دکتر محمد ریاحی که از اطباءِ عالیمقام میباشند و آنموقع کفالت دانشگاه اصفهان بایشان محوّل بود منتهای حسن نیّت و جدیّت را در ایجاد این مؤسّسه فرهنگی و علمی مبذول داشتند .

مدّتی از سال تحصیلی گذشت و اثری از تأسیس دانشکده ادبیّات ظاهر نشد و امیدها بیأس مبدّل گشت ، ناگهان در شهر شایع شد که آقای دکتر امیرعبّاس فاروقی بسمت ریاست دانشکده ادبیّات انتخاب شده‌اند.

یکروز بعد معظم له وارد اصفهان شدند وهمانروز باچند نفر از دبیران عالیمقام و فضلاء فرهنگ و دانشمندان دیگر مقصد خود را در میان گذاردند و بمذاکره و تهیّه وسیله و مقدّمات کار پرداختند ، و از جهت فقدان اعتبار مالی انجام این کار بعید بنظر میرسید ، لکن با وضع شگفت آوری آزمایش مسابقه انجام و محل بالنسبه مناسبی برای دانشکده اجاره شد وعده‌ای ازفضلاء و دانشمندان از قبیل آقایان بدرالدین کتابی محمد مهریار ، نصراله ملکوتی ، محمّد صدرهاشمی ، حسین عریضی و چند نفر دیگر از دبیران و دانشمندان برای تدریس در مواد مختلف انتخاب شدند و درحقیقت میتوان این عدّه را بنیان‌گزار دانشکده ادبیات اصفهان دانست ؛ این ضعیف هم که از آغاز جوانی الی الآن بدون وقفه بشغل شریف تعلیم و تربیت اشتغال داشتم با اینکه خود را شایسته این مقام نمیدانستم از لحاظ امتثال امر چند ساعت تدریس مواد عربی و فارسی را عهده دار شدم ، این سال از سالهای لذّت بخش و فراموش نشدنی خدمت فرهنگی این بنده است-زیرا عده‌ای که دراین سال افتخار همکاری ایشان را داشتیم از هرحیث متجانس و متّحدالمرام و بایکدنیا عشق و علاقه و در محیط بسیار گرم وفرح-بخش مانند یك روح در چند بدن مشغول انجام وظیفه بودیم ، وآقای دکتر فاروقی با مسافرتهای پی درپی بتهران وکوشش خستگی ناپذیر و مذاکره با اولیاء امور موفق شدند بنای مجلّلی در خور دانشکده ادبیات بوجود آورند و موجبات پیشرفت کار را از حیث کتابخانه ولوازم فراهم نمایند بطوریکه در حال حاضر کتابخانه این دانشکده یکی از بهترین کتابخانه ها و دارای متجاوز از یازده هزار جلدکتاب است که بعضی نسخ آن در اصفهان بلکه درایران منحصر بفردمیباشد . سال گذشته ضمن مذاکره دراطراف متون فارسی که تدریس یامطالعه‌آن برای بعض‌رشته ها مخصوصاً رشته ادبیات متناسب است از مقامات حمیدی نام برده شد و همگی اظهار نظر نمودند شایسته است این

کتاب که از شاهکار ادبیات فارسی بشمار میرود مورد استفاده دانشجویان قرار گیرد
ولی معلوم شدکه کتاب مذکور طوری نایاب شده که در تمام کتابفروشیهای اصفهان بلکه
تهران یکجلد آن پیدا نمیشود و بعضی دانشجویان مرکز آنرا استنساخ مینمایند، آقای
دکتر فاروقی باین بنده تکلیف نمودندکه دقت بیشتری در نسخ موجود بنمایم تا هرچه
زودتر کتاب طبع و مورد استفاده قرار گیرد وقول دادندکه نسخی از این کتاب دراختیارم
قرار دهند و با نایاب بودن نسخ آن چون بقول یکی ازهمکاران ظریف ما آقای دکتر
فاروقی جاذبه کتاب دارند درمدت کوتاهی چند جلد کتاب چاپی وخطی در اختیار بنده
قرار دادند ومعلوم شدکه دانشمند گرامی و استاد ارجمند جناب آقای سعید نفیسی در
صدد چاپ وانتشار این کتاب بوده‌اند وبا تصرفاتی که در نسخه چاپی دانشمند محترم
آقای علی‌اصغر شمیم نموده بچاپخانه فروغ تهران دستور چاپ یکهزار نسخه آنرا داده
بودند ولی همینکه اطلاع یافتندکه دانشکده ادبیات اصفهان درصدد طبع و نشر آن میباشند
بذل مکرمت نموده وعین نسخه شمیم را با انضمام یك نسخه خطی که تاریخ کتابت آن
۱۲۵۸ هـ-ق است و ظهر برگ اول آن بخط خودشان مرقوم فرموده اند (نسخه بسیار
خوبی است ازمقامات حمیدی که در اسفند ماه ۱۳۲۰ در اصفهان برای من خریده و
فرستاده‌اند) تسلیم معظم‌له نمودند وحقاً نسخه خطی ایشان کاملا مورد استفاده قرار گرفت.

دراین خلال آقای دکتر فاروقی عازم اروپا شدند و تأکید نمودندکه بنده دست
بکارچاپ کتاب شوم و ایشان رونوشتی از نسخ قدیمی موجود در موزه بریتانیا تهیّه نمایند
و برای اینجانب بفرستند ، بنده مشغول چاپ کتاب شدم ولی با مطالعه اجمالی نسخ
موجوده معلوم شدکه هریك ازآنها دارای اغلاط زیادی است ونمیتوان هیچیك را معتمد
علیه و نسخه اصل قرار داد زیرا تنها نسخه مصحّح همان نسخه‌ای است که دراثر بذل مساعی
و زحمات پر ارج آقای شمیم تصحیح شده وبطبع رسیده است وهرچند آقای شمیم سعی
وافی در ترجمه بعضی لغات مُعضله وتفسیر اَعلام وامکنه مبذول نموده اند ولی چنین
مستفاد میشودکه ایشان هم نسخهٔ که ازهرحیث صحیح و قابل اعتماد باشد در اختیار
نداشته‌اند لذا نسخه مطبوع ایشان عاری ازخطا نمیباشد ولی درسایر نسخ چاپی وغیره

خطاهای بیشتری مشاهده میشود که محض نمونه بچند مورد اشارد میشود مثلا در تمام نسخ موجود در صفحه ۷۳ سطر ۳ کتاب صاحب « کلیله دمنه » ضبط شده وصحیح آن صاحب کتاب دمیة القصر میباشد و « کلیله ودمنه » غلط محض است وهمچنین صفحه ۹۳ سطر ۸ بجای « بِالثَّغر » « بِالشَّعر » نوشته شده است که بکلّی مغیّر معنی است و در صفحه ۱۲۶ سطر ۲ « سافِرُوا تَضحُوا » ضبط شده درصورتیکه این عبارت مفهوم محصّلی ندارد و صحیح آن « سافِرُوا تَصحُّوا » میباشد و در صفحه ۲۱۲ سطر ۱۴ « لَهُ الحسنان » نوشته شده است که با ملاحظه سیاق کلام این عبارت افاده هیچ معنائی نمیکند و صحیح آن « لَهُ الحَسَنَاتُ » است و نیز در صفحه ۲۱۳ سطر ۲ در تمام نسخ « نَعَیْنا » ضبط گردید که این لفظ هیچگونه تناسبی با ماقبل و مابعد عبارت ندارد و صحیح آن « قَضیباً » میباشد .

این قبیل خطاها در نسخ مطبوع زیاد است که بچند مورد آن اشاره شد و با مطابقه نمودن این کتاب و نسخ دیگر معلوم میشود رنج فراوان در تصحیح آن تحمل شده است .

اگرچه نسخه خطّی آقای سعید نفیسی نسبتهً اصحّ نسخی بود که در اختیار بنده قرار داشت و از حیث قطع و تعداد صفحات و سطور و عنوان مقامات مشابه نسخه خطّی میباشد که در موزه بریتانیا موجود و تاریخ کتاب آن مربوط به قرن سیزدهم میلادی یا قرن هفتم هجری است لکن چون کاتب آن دارای سواد کامل نبوده است اغلاط زیادی در آن وجود دارد ، اینجانب با استفاده از مجموع نسخی که در اختیار داشتم بتصحیح و ترجمه اشعار وتفسیر لغات و توضیح بعضی عبارات و اعلام و امکنه‌ای که در کتاب ذکر شده‌است پرداختم .

چاپ کتاب در شرف اتمام بود که عکس نسخه خطی که اصل آن درموزه بریتانیا ضبط است وبظنّ قوی تاریخ آن مربوط بقرن هفتم هجری و باحتمال راجع یکی از صحیح ترین نسخ میباشد بسعی و کوشش جناب آقای دکتر فاروقی که در تهیّه آن تحمل زحمت وبذل مساعی نموده اند در دسترس بنده قرار گرفت .

وصول این نسخه موجب تأسف و خوشوقتی من گردید ، تأسف از آنجهت که فرصت استفاده بیشتر ازاین نسخه فوت شده بود ، وخوشوقتی ازجهت آنکه تصحیحاتی که با زحمت و تتبّع زیاد و از روی قیاس انجام شده است با صریح متن آن کتاب مطابقت دارد ، بااین وصف مدعی نیستم که کتابی عاری ازهرگونه عیب ومنقصت تقدیم ارباب فضل و ادب نموده‌ام ؛ ولی با مقایسه این کتاب و نسخی که تاکنون بطبع رسیده معلوم میشودکه تا چه حد در تصحیح وتوضیح موارد مشکل آن صرف وقت و تحمل زحمت شده است و از اصحاب دانش و ارباب فضل تمنی دارد هرگونه انتقاد بجا و صحیحی بنظرشان برسد این ضعیف را مستحضر فرمایند و اگر نسخه خطی قدیمی‌در کتابخانه آنها موجود باشد بطور عاریه مضمونه در اختیارم بگذارند تا درطبع مجدد مورد دقّت وتوجه قرار گیرد وچون بنای این مقدمه براختصار است و ذیل هرصفحه کتاب باسامی اعلام و امکنه اشاره کرده‌ام از تکرار آن خود داری نمودم و تعلیقات و تحقیقات مفصّل را بچاپ بعد موکول مینمایم و با بیان مختصری از شرح زندگی مؤلف و آثار اوکه ازکتب ذیل : سبک شناسی مرحوم ملک الشعراء بهار، لباب الالباب محمد عوفی، مجمع الفصحاء رضاقلی هدایت ، تاریخ ادبیات ایران دکتر ذبیح الله صفا ، فهرست کتب خطی موزه بریتانیا وغیره استفاده شده‌است مقدّمه کتاب را بپایان میرسانم.

مقامه نویسی

مرحوم ملک الشعراء بهار درکتاب سبک شناسی مقامه را اینطور تعریف میکند:

«اَلمَقامَةُ المَجلِسُ اَو الجَماعَةُ مِنَ النّاسِ او الخُطبَةُ اوالعِظَةُ اوالرِّوایَةُ الّتِی تُلقی فی مُجتَمَعِ النّاسِ» جمع آن مقامات ، ومقامات زهّاد درمجلس ملوک معروف است که سخنانی میگفتند درپند و موعظت ملوک و نیز بمعنی «مجلس گفتن» و موعظه بر منبر ویابرسر انجمنها نیز هست که آنرا بعدها «تذکیر» یا «مجلس گوئی» مینامیدند چه مجلس ومقام تقریباً بیک معنی است .

مقاماتی که ما درصدد آن میباشیم بعضی روایات و افسانه هائی است که آنهارا

گرد آورده و با عباراتی مسجّع ومقفّی وآهنگ دار برای جمعی فروخوانندیابنویسند و دیگران آنرا برسر انجمنها یا درمجالس خاص بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طیر و نغرید کبوتران وقمریان شبیه است لذّت و نشاط یابند .

بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کسی که بزبان تازی مقامه نوشته کیست خلاف است ، بعضی ابوالفضل احمدبن الحسین بن یحیی الهمدانی شاعر و نویسنده بزرگ (۳۶۴ ـ ۳۹۸) راکه معاصر دیلمیان و آل زیار و غزنویان بوده مبتکر مقامه نویسی میشمارند و حریری (۴۶۴ ـ ۵۱۶) که خود بتقلید بدیع الزّمان مقامات حریری را نوشت بدیع الزمان را پیشرو و مبتکر مقامه نویسی میداند و بعضی ابی « دُرَیْد » متوفّی بسال ۳۲۰ رامبتکر مقامه نویسی دانسته‌اند .

تا قرن چهارم و پنجم نثر فنّی وجود نداشت وکتب علمی و ادبی وتاریخی همه بیك سبك و شیوه بود جز در بعضی خطبه ها یا سرآغاز فصول که گاه بگاه یکی دو سطرمسجّع دیده میشد ، چه هرچه بقرن ششم نزدیك میشویم جمله های مسجوع در کتب زیادتر بنظر میرسد لکن در قرن ششم هجری مقامه نویسی باتمام خصایص در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن مقامات حمیدی است .

مقامات حمیدی

عوفی درلباب‌الالباب میگوید : القاضی‌الامام حمیدالملّة والدّین سیّدالقضاة والائمة عمربن محمود المحمودی البلخی‌صاحب مقامات و ساحب ذیل‌کرامات،درمسند قضاچون شریح وایاس و درنظم ونثرصابی وبونواس ، الفاظ اوچون راحی‌که بریحان مطیّب‌گشته بودیا شمولی‌که بر مهبّ شمال نهاده باشد ؛ اشارات‌او مقبول و عبارات او منقول ، درفقه واصول ونظر بی نظیر ، و در دقایق رموز فضلیات ناقد بصیر ، و چند رسایل را وسایل حصول ومقاصد خود ساخته است وهریك در متانت بمثابتی است که آب طراوت سحر برده است و بازار حلاوت عسل را بدست کساد سپرده ، یکی از

آنجمله مقامات است و دیگر وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة ، وحنین المستجیر الی حضرة المجیر ، و روضة الرضا فی مدح ابی الرضا ، و قدح المغنی فی مدح المغنی ، و رسالة الاستغاثة الی الاخوان الثلاثة ، و منیة الراجی فی جوهر التاجی ، و در هریك داد فضل بداده است و برهان هنر فرا نموده .

مؤلف مجمع الفصحاء علاوه بر آثار فوق الذکر مثنوی سفرنامه را بر آنها اضافه مینماید و ابیاتی از آن نقل میکند :

باد مرو است یا نسیم سمن	اینکه وقت سحر رسید بمن
نافه در پر ونافه در چنگل	جیب پر مشك وآستین پر گل
مرحبا ای نسیم عنبر بال	خرم وخوشتر از جنوب وشمال
نکهت باده رزی داری	بوی یاران مروزی داری

از کتاب لباب الالباب چنین مستفاد میشود که قاضی حمید الدین علاوه بر مثنوی سفر نامه قصاید وقطعاتی هم برشته نظم کشیده و ابیاتی چند از قصیده‌ای که در مدح رضی الدین شرف الملك ابی الرضا فضل الله سروده نقل میکند که بامطلع زیر شروع میشود :

تا از ستیزه مشك بگلنار برنهاد	عشق رخش بهر دل وجان خار برنهاد
تیر بلا بدیده ابدال در نشاند	بار گران بسینه احرار بر نهاد
صبر از دلم بغمزه غماز در ربود	وانگه گنه بطره طرار بر نهاد

شاعر بزرگ وحکیم فرزانه انوری ابیوردی که بواسطه حمایت حمید الدین از شورش و غوغای مردم بلخ نجات یافت مکرر او را مدح گفته و کتاب مقامات را ستوده است ، اجمال واقعه اینست که انوری پیش گوئی کرد که باد سختی میوزد وعمارات را ویران میکند ومردم را دچار وحشت نمود اتفاقاً در وقتیکه معین کرده بود نسیمی نوزید مردم بلخ براو بیرون آمدند ومعجر برسر او کردند ومیخواستند از شهر بیرونش کنند ؛ قاضی القضاة حمید الدین حامی او شد و اورا از این بلیه خلاص کرد ، وبعضی معتقدند که سبب ازدحام مردم قطعه‌ای است که فتوحی در هجو مردم بلخ سروده و بانوری نسبت داده است وآن قطعه اینست :

چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارد نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
بلخ شهری است دراکنده باوباش و رنود در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک معدن زر و گهر بی سُرب بُسّد نیست
مرو شهری است بترتیب وهمه چیز در و جد وهزلش متساوی و هری هم بد نیست
حبذا شهر نشابور که در ملک خدای گر بهشت است همین است و گر نه خود نیست

انوری پس از این واقعه مدایح زیادی درباره حمیدالدین سروده است از آنجمله قصیده‌ای است که با مطلع زیر شروع میگردد و چند شعر آن آورده میشود :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری
مسند قاضی القضاة شرق و غرب آراسته آنکه هست از مسندش عباسیان را برتری
آنکه پیش کلك و نطقش آندو سحر آنکه حلال صد چومن هستند چون گوساله پیش سامری
آب و آتش را اگر درمجلسش حاضر کنند از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری
گو حمیدالدین اگر خواهی که وقتی در دو لفظ مطلقا هرچ آن حمیداست از صفتها بشمری
در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت گوهر است آری هنر او پادشاه گوهری

مقامات حمیدی از جمله کتبی است که در زمان حیات مؤلف اشتهار یافته ودر تمام ادوار واعصار بعد در ردیف بزرگترین آثار ادبی زبان فارسی بشمار رفته ومانند کلیله و دمنه و چهار مقاله نظامی عروضی مورد توجه فضلاء و دانشمندان بوده است ، انوری که خود از صرافان سخن و دانشمندان و معاصر قاضی حمیدالدین بوده مقامات او را اینطور توصیف میکند :

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات
اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش ای عنصر محمودیان را روی ، تو رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدو حالی از نا منطقی جذر اصم یابد نجات

عقل کل خطّی تأمّل کرد ازو گفت ای عجب　علم اکسیر سخن داند مگر اقضی القضاة
دیرمان ای رأی و قدرت عالم تأیید را　آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

مؤلف چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که معاصر حمیدالدین بوده و تاریخ تألیف کتاب او مقارن با تألیف مقامات یا اندکی بعدتر بوده است مطالعه آنرا برای هر دبیری لازم دانسته و مقامات را در ردیف ترسّل صاحب و صابی وقابوس ومقامات بدیعی و حریری شمرده است .

سعد وراوینی مؤلف مرزبان نامه در دیباچه کتاب خود که در حدود سال ۶۰۸ تألیف نموده مینویسد :

« ومقامه حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بوده است وقدحهای ممزوج ازقدح ومدح آن اسماع خوانندگان را برنوای اسجاع او ازیکدیگر فراگرفته » .

شماره مقامات را باختلاف از ۲۱ تا ۲۴ مقامه ضبط کرده اند ؛ نسخه چاپی آقای شمیم ونسخه چاپی کمرهٔ شامل ۲۴ مقامه است واین بنده هم بهمان ترتیب تمام ۲۴ مقامه را دراین کتاب نقل نمودم ، اغلب نسخ از جمله نسخه خطّی موزه بریتانیا دارای ۲۳ مقامه میباشد و همچنین درتقدیم وتأخیر مقامات و عنوانات آنها اختلاف زیادی وجود دارد ، فقط نسبت بچهارپنج مقامه اوّل کتاب اختلاف معتنا بهی دیده نمیشود.

نسخه خطّی آقای سعید نفیسی شامل ۲۳ مقامه میباشد ومقامه « خریف » ساقط شده است ونسخه خطی موزه بریتانیا دارای ۲۳ مقامه است وفاقد مقامه « خریف » میباشد.

در نسخه خطی موزه بریتانیا بعداز مقامه بیست و یکم خاتمة الکتاب نوشته شده است و درپایان آن باذکر این عبارت « لَمّا حَصَلَتْ هذا الکِتابَ وَجَدْتُ هاتَینِ المَقامَتَینِ قَدْ زِیدَ تافَکَتَبتُهُ حامِداً لِلّهِ تَعالی وَعَلی نَبِیِّهِ مُصَلّیاً وَمُسَلِّماً » مقامه ۲۲ و ۲۳ نوشته شده است .

درباره اختلاف شماره مقامات چنین بنظر میرسد که مؤلّف در حدود سال ۵۵۱ بیست ویك مقامه برشته تحریر کشیده است و در اینموقع بواسطه بعضی حوادث وقفة درکار او رخ داده است ، چنانچه خود در خاتمة الکتاب مینویسد «چون این مقامه بیست

و یکم تحریر افتاد وقت حال را از نسق اوّل تغییر افتاد و ساقی نوائب در دادن آمد و عروس مصائب در زادن ، نه دل را رأی تدبّر ماند و نه طبع را جای تفکّر ، غوغای تدبیر ازسلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه » و چون از آن حادثه یا بلیّه نجات یافته مقامات دیگری برمقامات خود افزوده است و مؤیّد این نظر بیانی است که درهمین خاتمه الکتاب نوشته است :

« اگر وقتی غرمای حوادث بسوی مسامحت ومصالحت باز آیند ودست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند آنکه بسر این افسانه ناخوش والفاظ مشوّش بازگردیم و آهن زنگ خورده را نرم کنیم و برنج سرد شده را گرم » .

از این عبارت چنین مستفاد میشودکه مؤلّف در نظر داشته مطالب تازهٔ برآنچه نوشته است بیفزاید .

دربارهٔ اختلافی که ازحیث تقدیم وتأخیر مقامات در نسخ مختلف موجود میباشد محتمل است علّت آن این باشدکه چون مطلب هرمقامه بامقامه دیگر کاملاً متمایز میباشد وکتاب ازحیث اهمیّت و تازگی موضوع و مقام علمی نویسنده درحیات مؤلّف شهرت کامل داشته و اشعار انوری و تمجید وتحسین صاحب چهار مقاله نظامی عروضی که هردو معاصر قاضی حمیدالدین بوده‌اند مؤیّد این نظر میباشد استنساخ کنندگان هر مقامه‌ای که در دسترشان قرارمیگرفته است برشته تحریرمیکشیده‌اند ازاینرواین اختلاف در تقدیم و تأخیر مقامات روی داده است .

قاضی حمیدالدین از جهت تبحّر و اطلاع کاملی که در علوم عصر خود داشته موضوعات مختلفی را ازقبیل مسائل فقهی وبحث مذهبی و توصیف طبیعت مانند بهار وخزان و موضوعات اخلاقی واجتماعی وتاریخی ومطالب علمی از قبیل بحث نجومی و افکار عرفانی مثل بحث در باره تصوّف و مسائل اجتماعی مانند آداب معاشرت وسفر را مورد بحث قرار داده است و همین تنوّع مطالب جلوه خاصی بکتاب بخشیده که خواننده از مطالعه آن ملول نمیشود ، مخصوصاً در بعضی موارد که آثار تکلّف در اسجاع ظاهر نیست دلچسب و لذّت بخش است .

حمیدالدّین در تمام مقامات مطلب را بنقل حکایت از دوستی مشفق و مهربان شروع میکند و در پایان او را بدست پیش‌آمد و قضا و قدر میسپارد ، محتمل است این دوست یکرنگ شخص فرضی و خیالی باشد مانند بسیاری از افسانه ها که پهلوان آن خیالی است و وجود خارجی ندارد و ممکن است طرف مکالمه خودش باشد یعنی خود را دو شخص فرض‌کرده باشدکه بایکدیگر مکالمه مینمایند و درعرف شعراء این امر متداول است چنانکه همام تبریزی گفته :

درمیان من و دلدار همام است حجاب　　دارم امیّد که آنهم ز میان برخیز

و نیز حافظ فرموده :

میان عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست　　توخودحجاب‌خودی حافظ‌ازمیان‌برخیز

در خصوص سبك نگارش‌کتاب مقامات حمیدی درجلد دوّم سبك شناسی‌مرحوم ملك‌الشّعراء بهار بطور مستوفی از آن بحث شده است هرکس بخواهد در این باره اطلاع بیشتری تحصیل نماید بآن‌کتاب مراجعه‌کند .

اصفهان مهرماه ۱۳۳۹

سید علی‌اکبر ابرقوئی

بسمه تعالی

مقدمه چاپ دوم

قَالَ العِمادُ الاَصفهانیّ : اِنّی رَأَیتُ اَنّهُ لایَکتُبُ اِنسانٌ کِتاباً فی یَومِهِ اِلّا قالَ فی غَدِهِ : لَو غُیّرَ هذا لَکانَ اَحسَنُ ، وَ لَو زیدَ کذا لَکانَ یُستَحسَنُ ، وَ لَو قُدِّمَ هذا لَکانَ اَفضَلُ ، وَ لَو تُرِکَ هذا لَکانَ اَجمَلُ ، وَ هذا مِن اَعظَمِ العِبَرِ ، وَ هُوَ دَلیلٌ عَلی استیلاءِ النَّقصِ عَلی جُملَةِ البَشَر

عماد اصفهانی گوید : هر نویسنده‌ای که امروز کتابی بنویسد و یا مطلبی را برشته تحریر در آورد فردا که آن کتاب و نوشته خود را مورد دقت قرار دهد و بار دیگر در آن امعان نظر نماید با خود میگوید : اگر این عبارت تغییر پیدا کند بهتر است ، و اگر فلان کلمه اضافه شود نیکوتر میباشد ، و اگر این عبارت مقدم شود ، جمله سلیس ترمیشود ، واگرفلان لفظ از جمله حذف شود کلام زیباترمیباشد ، و این بهترین درس عبرت است که بشر هیچگاه دستخوش خود پسندی نشود وبداند که بهرمرتبه‌ای ازهنر و دانش برسد ، باز به نهایت کمال نرسیده است ، وهمیشه باید در مقام رفع نقص واکمال مراتب نفس باشد .

بطوریکه در مقدمه چاپ اول این کتاب یادآور شدم با استفاده ازچندین نسخه خطی و چاپی ، چاپ اول در شرف اتمام بود که استاد ارجمند و دانشمند جلیل القدر آقای دکتر امیرعباس فاروقی رئیس دانشکده ادبیات و علوم اصفهان یك نسخه عکسی که اصل آن در موزه بریتانیا ضبط است در مراجعت از سفر اروپا همراه

خود آوردند و در دسترس بنده قرار دادند ، بظن قوی این نسخه یکی از صحیح ترین نسخ موجود میباشد ، زیرا هر قدر تاریخ استنساخ این قبیل کتب بزمان مؤلف نزدیکتر باشد کمتر دستخوش بلهوسی و تصرفات استنساخ کنندگان بیسواد قرار گرفته است ، اگرچه تاریخ تحریر این نسخه نوشته نشده است ولی با مقایسه رسم الخط این کتاب و رسم الخط معمول اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم می‌توان حدس زد که تحریر آن مقارن همین برهه از زمان اتفاق افتاده است .

تا زمان تیموریان اموری در رسم الخط فارسی رعایت میشد که بتدریج متروک گردید زیرا دراین عصر تحولی در رسم الخط بوجود آمد و خط نستعلیق رواج یافت و میر علی تبریزی و سلطان محمد مشهدی و میر علی هروی تصرفات و اصلاحاتی در خط فارسی نمودند و قبل از تیموریان رسم الخط چنین بوده است :

پ	-	بصورت	-	ب
چ	-	»	-	ج
ژ	-	»	-	ز
که	-	»	-	کی
چه	-	»	-	چی
نه	-	»	-	نی

و همچنین دال مهمله و ذال معجمه که امروز بصورت دال نوشته و تلفظ میشود قبل از تیموریان در نوشتن و تلفظ فرق داشته‌اند ، یعنی اگر ما قبل آن حرف ساکن و غیر مدّ بوده دال تلفظ می‌کرده‌اند و بصورت دال هم مینوشته‌اند و الا بصورت ذال معجمه نوشته و تلفظ میشده است چنانکه شاعری گوید :

در زبان فارسی فرق میـان دال و ذال   باتوگویم زانکه نزدیك افاضل مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است   دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

این جهات در رسم الخط فارسی بقدری مورد توجه و نظر بوده است که شعراء دال مهمله و معجمه را قافیه قرار نمیداده‌اند ، و چون تمام این امور در نسخهٔ خطی موزه بریتانیا رعایت شده است میتوان حدس زد که این نسخه یکی از قدیمی ترین نسخ کتاب مقامات میباشد و از تصرفات استنساخ کنندگان مصون مانده است ؛ لـذا در چاپ دوم این کتاب را بمنزله نسخه اصلی و ملاك عمل قرار دادیم و بعضی عبارات سست و سجعهای الحاقی که مسلماً از تصرفات استنساخ کنندگان میباشد و بعلت عدم دسترس به نسخهٔ صحیح و قـابل اعتماد در چاپ اول نقـل شده در چاپ دوم حذف گردید ، و اختلافی که در چاپ اول و دوم وجود دارد تمام از این مقوله است و همچنین بعضی اشتباهات چاپی در چاپ اول وجود دارد که در چاپ دوم سعی بلیغ در رفع آنها مبذول گردید و باز هم مدعی نیستم که کتابی عاری از منقصت تقدیـم ارباب فضل وادب نموده‌ام ، امابقول فاضل ارجمند آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی جامه‌ای نو بر پیکر کتابی کهن پوشیده شده و معضلات این کتاب حل گردیده است و از دانشمندانیکه درباره چاپ اول کتاب تقریظ یا انتقاد « مخصوصاً انتقاد » نموده‌اند از صمیم قلب سپاسگزارم ، و استدعا دارم که اگر نسبت بچاپ دوم هم انتقادی بنظرشان برسد مرقوم فرمایند تا اگر توفیقی برای چاپ مجدد پیدا شود از نظرات آنها استفاده واستفاضه شود .

نسخه خطی موزه بریتانیا بخط نسخ در ۲۸۰ صفحه ربعی نوشته شده که گراور دو صفحه آن از لحاظ خوانندگان میگذرد و آخر کتاب بمهر موزه بریتانیا ممهور میباشد ، این نسخه نیز مانند بسیاری از نسخ دیگر مشتمل بر بیست وسه مقامه‌است و فاقد مقامه « **فی الخریف** » میباشد و چون این مقامه در بعضی نسخ دیـگر هم یافت نمیشود و سبك نگارش آن با سایر مقامات اختلاف فاحش دارد وبعضی عبارات و طرز جمله بندی آن بسبك نگارش نویسندگان قرن نهم و دهم بیشتر شباهت دارد

بظن قوی این مقامه ساخته و پرداخته یکی از استنساخ کنندگان میباشد و قاضی حمیدالدین ابتدا بیست ویك مقامه برشته تحریر کشیده و سپس دو مقامه دیگر برآن افزوده‌است و چون این مقامه بفرض الحاقی بودن در بعضی از نسخ خطی و تمام نسخه های چاپی آورده شده ما نیز آنرا بعنوان یک مقامه مشکوك درج کردیم .

در مقامهٔ چاپ اول نظر عده‌ای از دانشمندان و تذکره نویسان متقدمین را در باره مقامات حمیدی یادآور شدیم اینك نظراتی که از طرف برخی دانشمندان و محققان متأخرین در باره این کتاب اظهار شده از لحاظ مطالعه‌کنندگان می‌گذرد.

استادگرانمایه شادروان محمدتقی ملك الشعراء بهار در جلد دوم سبك شناسی تحت عنوان « مقامه نویسی در عرب » مینویسد

گویند : اَلمَقامَهُ المَجلِسُ ، او الجَماعَةُ مِنَ النّاسِ ، او الخُطبَةُ او الرِوایَةُ الَتی تُلقَی فی مُجتَمِعِ النّاسِ ، جمع مقامات .

مقامات باغلب احتمال مربوط بهیچیك از این معانی نیست و باید آنرا ترجمه **« گاثه » یا « گاس » یا « گاه »** شمرد .

در ایران یکی از معانی « مقام » آهنگ موسیقی است ، وگویند فلان کس مقام میزند یا مقام مینوازد ، یا گویند مقامی خواند یا مقامی زد و در خراسان عوام الناس آنرا « مقوم » بضم اول گویند ، و چنین بنظر میرسد که این معنی از مزدیسنان در ایران باقی مانده باشد که روزی « گاه » یعنی « گاسه » را که یک معنی آن نیز مقام میباشد بعربی ترجمه کرده و آنرا « مقام نامیده باشند و چون گاههای مذکور با آهنگ موسیقی توأم بوده است و اشعار هجائی آن دارای همان موازنه و فواصل و قراین وقطع و سکون که درمقامات عربی می بینیم بوده ازاینرو « مقام خواندن » که ترجمه صحیح **« گاه خواندن »** است از قدیم میان ایرانیان

معروف گردیده است ، در ادبیات فارسی نیز بلبل را بلقب زند خوان یعنی خواننده « گاثه و اوستا » نامیده‌اند که میرساند که خواندن اوستا و زند نوعی از موسیقی و مقامات بوده‌است ، همچنانکه « بید خوانی » در هند عنوان خاصی دارد ، بعدها مستعربه با صرف نظر کردن از جنبه مذهبی و آداب « مزدیسنی » آن همان معنی‌را رایج ساختند ، سپس لغویون برای مقامه و مقامات وجوه تسمیه وضع کردند .

مجلس گفتن ، یا خواندن قصص در انجمنها با آهنگ یعنی باصطلاح « تکیه بصوت » نیز هنوز در بلاد اسلام معمول است و شك نیست که زهاد در مجالس ملوك نیز سخنان خود را با آب و تاب مخصوص و با آهنگ ادا میکردند که بیشتر در شنونده تأثیر داشته باشد و عجب است که هنوز فقرا وگدایان در ایران و عرب سؤال را با آهنگ وسجع و موازنه اظهار میدارند و این اثری است که از طرز ادای زهاد و فقرای حقیقی در مجالس و خانقاهها باقی مانده است ، مقامات از این قبیل خواندنها است که یا برای مجلس ارائی یا برای قصه خوانی یا برای وعظ در مجتمعات عمومی ادا میشده است و دارای اسجاع لطیف و الحان زیبا وعبارات مقبول و شعریات بوده و مقامه نویسان عرب هم از این معانی استفاده کرده و این نام را بر قصص موضوعه خویش نهاده اند زیرا آنرا در مجالس و اندیه و محافل میخوانده اند و مردم از آنها لذت میگرفته‌اند ، یا اتفاقاً بین معانی که برای مقامات در کتب لغت آمده است با اصل قامَ یَقُومُ قِیام مناسبتی نیست و پیدا است که این معانی بعداز علم شدن این اسم بر فقرات مذکوره دست و پا شده است .

مقامات زهاد در مجلس ملوك معروف است که سخنانی میگفتند در پند و موعظت ملوك ، و نیز بمعنی « مجلس گفتن » و موعظه بر سر منبر یا بر سرانجمنها است که آنرا بعدها « تذکیر » یا « مجلس گوئی » مینامیدند ، چه مجلس و مقام تقریباً بیك معنی است .

مقاماتی که درصدد آن میباشیم بمعنی روایات و افسانه‌هائی است که کسی آنها
را گرد آورده و یا عباراتی مسجع و مقفی و آهنگ دار برای جمعی فرو خواند یا
بنویسد و دیگران آنرا برسر انجمنها یا درمجالس خاص بخوانند و از آهنگ کلمات
و اسجاع آن که بسجع طیر و تغرید کبوتران و قمریان شبیه است لذت و نشاط یابند .

بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کس که بزبان تازی مقامه نوشته کیست، خلاف است، حریری
در مقدمه مقامات خود، بدیع الزمان همدانی را مبتکر مقامه نویسی میشمارد ، و
دیگران نیز بمتابعت وی این عقیده را تأیید کرده‌اند ، لکن بعضی دانشوران متأخر
واضع اصلی مقامات را «ابن درید» متوفی بسال سیصد و بیست و یك میشمارند، ودرین
عقیده خود بر روایت «**ابواسحاق الحصری**» اعتماد دارند ، و باز بعضی
محققان گمان دارند که بدیع الزمان از آثار پراکنده ای که از ابن درید موجود بوده
متأثر نگردید و درفن خود مبتکر است ، وآنچه مسلم است آنستکه نام «مقامات»
از اختراعات بدیع الزمان است نه ابن درید و ابن درید مجلسهای خود را «احادیث»
نامیده است .

بدیع الزمان ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحی الهمدانی، شاعر و نویسنده بزرگ
و مشهور عرب و ایرانی است (۳۵۸-۳۹۸) که در زیر دست پادشاهان ایرانی مانند
«**دیلمیان و آل زیار**» و ملوك «**نیمروز وغزنویان**» پرورش یافته است وهمواره
از آنان صلات وجوایز میگرفته ودر بغداد ودربار خلفا نیز شهرتی بسزا داشته‌است .
مقامات او افسانه هائیست که غالباً پهلوان آن روایات «**ابوالفتح الاسکندری**» مخلوق
فکر خود بدیع الزمان و راوی وی «عیسی بن هشام» که او نیز خیالی است میباشد
و لطایف وشاهکارهای این مرد درعباراتی لطیف وزیبا آراسته ومایهٔ عبرت وشگفتی
و شادی شنوندگان و خوانندگان را فراهم میآورده است .

ثعالبی گوید «اصل مقامات بدیع الزمان چهارصد مقامه بوده است» ولی اینك
در عهد ما زیادتر از پنجاه و دو مقامه که در اسلامبول بطبع رسیده در دست نیست

و مقامات چاپ طهران و غالب نسخ موجودهٔ خطی زیاده از چهل مقامه ندارد .

مقامه نویسی بدیع الزمان برحریت کتاب افزود ؛ سجع و مزودج وموازنه و قرینه سازی و تکریر و اطناب و آوردن جمل مترادفه در نثر از این تاریخ ـ یعنی از اواخر قرن چهارم هجری ـ شیوعی عام بهمرسانید .

استعمال سجع وتقلیداز کاهنان یا اقتفا بآیات قرآن که تا دیری ممنوع یامکروه بود و ادبای عرب در قرن سوم و چهارم برای اثبات عدم کراهت و جواز آن بدان اندازه در کتب خود دست و پا میکردند ، و خطبه ها و نامه‌های مسجوع برای همین مقصود از قول ائمه و پیشوایان دین و خلفای قدیم وضع و اختراع مینمودند ـ در این عهد دیگر در نزد عموم ناس مقبول است ؛ چه ، وزرائی مانند **ابن العمید و صاحب بن عباد** و دبیرانی مانند **صابی** و امرائی چون **شمس المعالی قابوس** هوا دار این شیوه اند و خود را از پیشروان این کاروان میشمارند .

دیری نگذشت که **حریری** (٤٦٤ ـ ٥١٦) نیز چنانکه اشاره کردیم بتقلید **بدیع** برخاست ومقامات حریری را بدان تکلّف وصنعت بیاراست واین نویسندگان هرچه در چنتهٔ شعرا بود در ربودند و یکباره نثر را با نظم برابر ساختند و گاهی در تکلّف و تصنّع از او نیز در گذشتند !

تأثیر مقامه‌نویسی درادبیات دری

تجربه‌کردیم که هر ابداع واختراعی که درشعرتازی روی داده‌است ، **از آوردن** صنعتی یا اظهار تکلفی یا بیان معنی طرفه و تازه ای بفاصلهٔ یك قرن نظیر آن در ادبیات دری نیز پیداآمده است این نیز یکی از علامات سیر تطوراست چه‌گفته اند: ادبیات خردك خردك بوجود میآید نه یکمرتبه .

در خراسان و آشیانهٔ زبان دری چنانکه باز نمودیم تا قرن ششم ، نثر دری‌به حال سادگی و عدم تکلف و مخصوصاً احتراز از اِسجاع و اِسهاب باقی بود و هنوز اوان آن نرسیده بود که انقلاب ادبی عرب در ادبیات دری نفوذکند .

مدت یك قرن لازم است تا شیوه وطریقه‌ای‌که مدتها درنزد ادبا ورزیده شده‌است

و در بین عقول و افکار و قرایح صاحبان ذوق و سلیقه زیر و رو و آزموده گردیده و عاقبت مقبول افتاده و بظهور پیوسته است ، در نزد مردم دیگر که می‌خواهند آن را تقلید کنند نیز بظهور بپیوندد ، چنانکه در تالیف صنایع بدیعیه و عروض دیدیم که از زمان **عبدالله بن معتز عباسی** (۲۴۷ ـ ۲۹۶) که در فن بدیع کتاب نوشت تازمان غزنویه که کتبی از این قبیل بتوسط **بهرامی سرخسی و فرحی** و دیگران بوجود آمد همین اندازه ها فاصله است و باز از ظهور تصوف بصورت عملی در بغداد تا شیوع و انتشار این مذهب در خراسان همین مدت کشیده و از زمانیکه شعراء در اشعار تازی فنون بدیعیه وسایر تکلّفات فنی را بکار بستند وبآوردن جناسها واستعارات پرداختند (وآن درقرن چهارم وپنجم‌هجری بودو **ثعالبی در یتمیه الدهر** بشرح بازگفته‌است) تا زمانیکه این شیوه در اشعار فارسی رواج یافت (و آن در قرن ششم هجری است) نیز یك قرن کما بیش فاصله است .

همچنین از قرن چهارم که مقامه نویسی و سجع و سایر تکلفات صنعتی در نثر تازی رواج یافته است تا زمانیکه این شیوه در خراسان ما بین کتاب رایج گردیده است همین مدت فاصله داشته و کمتر از یك قرن طول نکشیده است ؛ وهمان طور که اشاره شد این امری است طبیعی و مربوط بهمان گفته است که : ادبیات یکمرتبه و بدون سابقه بوجود نمیآید . . .

مقامات حمیدی

قبل از این اشاره کردیم که نثر فنی فارسی در قرن چهارم وپنجم وجود نداشت وکتب علمی وادبی وتاریخی دراین‌مدت همه بیك سبك وشیوه بود جزدر خطبه‌های کتب یا سرآغازهای فصول که‌گاه‌بگاه یکی دو سطرمسجع دیده میشد ولی بغیرازاین مورد دیگر از سجع و موازنه و مطابقه و مترادفات کوتاه و بلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری در نثر دری پیدا نبود .

هرچندبقرن ششم نزدیك شدیم‌جمله های مسجوع درکتب زیادتر بنظر رسید، لیکن همانها هم در قید ایجاز و عدم تکلف و صنعت مقید بود ، وتنها سجعی ساده

بود وبس ، مانند اسجاعی که در نثر تازی قدیم گاهی دیده میشد ، لکن از دیگر صنایع تهی و عاری بود ، و کلیله و دمنه قدمی فراتر نهاد ، اما باز او هم از تکلف زیاد خودداری کرد ، چنانکه دیدیم ، لکن در قرن ششم هجری یکباره مقامه نویسی با تمام خصایص و لوازمش در نثر فارسی ظهورکرد و مشهورترین نمونه آن مقامات حمیدی است .

قدیمترین جائی استعمال کلمه « مقامه » را ما در تاریخ بیهقی می بینیم آنجا که میگوید :

«اَلمُقامَةُ فی مَعنی وِلایَةِ العَهْدِ بِالاَمیرِ شِهابِ الدَّولَة مسعود وماجَری مِن احواله»

و نیز ابو نصر مشکانی یا بقول برخی « بیهقی » را کتابی بوده است بنام « مقامات ابونصرمشکانی » که محمد عوفی در جوامع الحکایات فصولی از آن نقل کرده است ، الا که در آن دو مأخذ تنها از مقامه بلفظ قناعت رفته و تقلیدی از مقامات بعمل نیامده است ، لکن قاضی حمیدالدین بتمام معنی از مقامات بدیع الزمان و حریری تقلید کرده است و ظاهراً بیشتر نظرش بمقامات بدیع الزمان بوده است .

قاضی حمیدالدین

القاضی الامام حمیدالملّة والدّین عمر بن محمود المحمودی البلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری ؛ وی قاضی القضاة بلخ بوده است و گویند انوری را که پس از هجای بلخ مردم شهر بر او بیرون آورده بودند و معجر برسر اوکرده ، میخواستند ازشهرش بیرون کنند ، قاضی القضاة حمیدالدین حامی او شد و او را از آن بلیّه خلاصی داد و انوری قصایدی در مدح قاضی حمیدالدین گفت که مهمتر ازهمه قصیده یائیه است که گوید :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیرو قصد ماه وکید مشتری

(چون قسمتی از این قصیده وخلاصه عقیده صاحب لباب الالباب وچهار مقاله نظامی عروضی درباره مقامات حمیدی در مقدمه چاپ اول ذکر گردیده ازتکرار آن

خود داری شد .)

شیوه مقامات حمیدی

قبلا ناگفته نماندکه قاضی حمیدالدین قصدش پیروی از مقامات بدیع‌الزمان و حریری هر دو بوده است نه حریری تنها ، چنانکه ابن اثیر پنداشته است ، چه از طرفی در تکلفات و صنایع و لزوم مالایلزمهائی که حریری بدانها دست زده است قاضی زیاد بحث ننموده جز درمقامهٔ لُغز ، دیگر اینکه درمقامه ها تقریباً ترجمه و نقل‌افسانه‌های بدیع‌الزمان زیادتر دیده میشود مانند « سکباج »که بعین‌ترجمه و تقلید « مقامةالمضیریة » بدیع‌الزمان میباشد، و دردیگر مقامات تقلید ها ونقلهائی از این مقامات دیده میشود .

کلیله و مقامات

حمیدالدین درمقامات خود از کلیله ودمنه متأثر نگردیده است ؛ چه از طرفی تمثیل و ادب وحکم باندازه کلیله در این‌کتاب نیست و عمده قصدش پرداختن روایت‌است، دیگر لغات عربی دشخوار بقدر کلیله نیاورده و بیشتر بفارسی پرداخته است ، دیگر بیشتر اعتنایش بسجع و مترادفات است ، در صورتیکه‌کلیله اعتنایش بیشتر بازدواج و قراین است ، دیگر صنایع لفظیه در مقامات زیاد تر از کلیله بکار رفته است ، ومانند مقامات اسلاف خودمرادش درهم بافتن الفاظ بوده‌است وسرگرمی خوانندگان نه بیان و ادای معانی، فرق دیگر آنستکه‌کلیله همه اشعار را از اساتید دیگرآورده است مانند عنصری و مسعود سعد و ابوالفرج و سنائی و غیرهُم، ولی حمید الدین چنانکه خود در آغاز گوید جز مصراعی چند بر سبیل شهادت نه بر وجه افادت که کم از ده باشد باقی اشعار را از خود آورده است و گوید :

سرمایه بعاریت مخواه از دگران
با مایه خود بساز و چون بیهنران

در این شعرعبدالحمید ظلمی فاحش در بارهٔ سلف بزرگوار خود را ابوالمعالی روا داشته است که شاهدآوردن از سخن غیررا سرمایه بیهنری پنداشته ؛ وحال آنکه

شواهد شعریه مانند آوردن امثال سایر است و باید بی‌شبهه از آن غیر باشد، ورنه هرکس تواند در هرباب از خود شعری بتراشد، مثلی بسازد، و ارباب هنر و ذوق دانندکه آوردن شواهد وامثال وقتی پسندیده وزیبا ومؤثر خواهد بودکه از دیگران «خاصه از اساتید وبزرگان پیشین» باشد وما میدانیم‌که ابوالمعالی نیز میتوانست در هر باب شعری از خود تراشیده وبکار برد، و نکرده است، و این رنج را که یافتن شواهد شعریه باشد و ازگفتن شعر دشوارتر است برخود بهمین معنی‌هموارکرده است.

مختصات شیوهٔ مقامات حمیدی

اینك ما مختصات شیوهٔ مقامات حمیدی را در فصول زیرین از ممدوح و نا ممدوح برمیشماریم:

۱ـ جمله های شبیه بتازی‌که فعل یامسند را برسایر اجزای جمله مقدم‌آورند وجمله هارا بغیر فعل ختم‌کنند در مقامات حمیدی بسیار است، بویژه درآغاز فصول که کاملا از عربی تقلید شده است مثال:

سپاس وستایش حضرت خداوندی را که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل، وبه پیراست اشباح ما را بسجود وصل، ودرما پوشید حلّهٔ زندگی، وبر ماکشید رقم بندگی،کسوت‌جان برنهاد مانهاد بی‌ضنّتی، وخلعت ایمان در ما افکند بی‌منّتی،ص۴

مثال دیگر:

حکایت‌کرد مرا دوستی‌که در حضر مرا جلیس و همدم بود ودر سفر انیس همّ و غم‌که وقتی .. الخ.

مثال دیگر:

تا برسیدم شبی ازشبهای غربت، بدان دیار و تربت، که مقصد ومقصود بود، وفرود آمده برباغی‌که نزول غربا را معهود بود، غریب وار طوافی نامعلوم میکردم، وهرموضعی را زیرقدم میاوردم، تا برسیدم بآشیانی‌که بوی آشنائی‌داشت .. الخ ص۷۳

۲ـ بدون ضرورت از قبیل استشهاد یا ایراد مثلی، یا استدلال بکلام آسمانی،

درضمن عبارات فارسی یکمرتبه عربی گوئیش گل میکند ویك الی چند سطر عبارات عربی میآورد مثل :

« گفتند این هر دو اگرچه بوقت مخاصمت تیغ وسپر بودند بگاه مسالمت پدر وپسر بودند « فَقُلتُ واللهِ ما هُما اِلا شَمْسُ الضُّحیٰ وَ بَدْرُ الظُّلَمِ وَمَنْ اَشْبَهَ اَباهُ فما ظَلَمَ » ص ۲۲ ، که تنها برای تحلیل (فَمَنْ یُشابِهْ اَبَهُ فما ظَلَمَ) مقدمه‌ای بعربی آورده است ، ودر مقامه فی الغزوه در صفحه ۲۶ هفت‌سطر عربی آورده وبلافاصله درصفحه ۲۷ همان مقامه شش سطر دیگر عربی ذکرکرده‌است

۳ـ درآوردن سجع مصر است واسجاع را تا سه و احیاناً تا چهار نوبت بکار میبرد وگاهی سجعهای لطیف دارد از قبیل « آبی داری ولیکن تابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی نداری، هم درعاشقی خامی وهم در معشوقی نا تمام ، سلسله شوق بی حلقه وطوق نبود ، سکر آنمقالات وشکر آنحالات » ص ۵۵ « افسانهٔ کرخیان بلغت بلخیان خوش ، وسمر رازیان بعبارت تازیان دلکش ننماید » ص ۷

گاهی سجع را درمقدمه و اوساط جمله نهاده وفعل آخر جمله را آزادگذاشته است و این شیوه از لطایف سجع وموازنه است‌که شیخ و دیگر نویسندگان آینده از وی پیروی کرده‌اند ، مثال :

خواستم‌که برامّهات بلادگذری‌کنم و اجتیاز را اختیار سفری پیش‌گیرم ص۲۳

« اگر خطری‌کنی بدان طرف باید رفت ، و اگر سفری کنی بتحصیل آن شرف باید کرد » ص ۲۴ .

۴ـ قاعده است در جمله های متوازی ومسجوع‌که جمله اول را کوتاه تر از جمله ثانی‌گیرند ویا برابر آورند واین قاعده از نوشته های اساتید برمیآید وبذوق هم چسبندگی دارد وغالب جملهٔ های مقامات نیز برهمین قرار است ، لیکن گاهی از آن تجاوز روا داشته وجمله های خلاف این قاعده آورده است ، مثال :

نه صورت عالم آرای آفتاب محجوب است ، اما دیده مردمان معیوب است ص ۳۱ .

۵- گاه برای اثبات سجع، کلمات یا جمله هائی نا متناسب میآورد : « سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب و ای صیرفی قلاب » ص ۴۴ بلبل استاد چه لطفی دارد ، زیرا این لقب را احدی به بلبل نداده است ، خاصه که او را مدعی و صیرفی قلاب بدانند ، « در حلههای عرب دقایق فصاحت آموخته ودر کلههای عجم آتش ملاحت افروخته » ص ۳۹ که هر دو قرینه ضعیف است و شاید مغلوط ؟ (در جمله اخیر لفظ « حله » و « کله » اشتباه کاتب یا مطبعه است وبطوریکه درچاپ اول ملاحظه میشود صحیح آن « حلبه » و « کلبه » میباشد ، و در اینصورت نه بس غلطی در عبارت واقع نشده بلکه شاید ضعف تألیفی هم در آن نباشد - م)

گاهی برای ترصیع و سجع جمله و قرینهای بیمعنی میسازد چون : « صدای کلامی بهوشها وندای سلامی بگوشهای‌ما رسید » ص ۴۲ که قسمت نخستین این ترصیع رکیک است وتنها برای قرینه جمله ثانی آنرا ساخته است

گاه برای بیان‌مطلب عالی تری ، بترک سجع میگوید وقدری دست نگاه‌میدارد مثال :

« قدم اول گفتگوی است که اَلنَّفْسُ اَوَّلُهُ تَذکِرَةٌ پس سمت صمت باز آیدکه اَلعِشْقُ آخِرُهُ اَلتَّفَکُّرَةُ ، درائنای آن حیرت ندای عالم غیرت درآید که به بند و زنجیرش بسته دارید ، وعنان مرکبش آهسته داریدکه محیط دنیا وبسیط گیتی توسّع گذاردن گام عاشقان ندارد ، که این‌گام بیمحابا ، در این بساط تنگ پهنا، نگنجد ، که عالم عشق عالم مشاهده است ، وهزار قدم مجاهده بگرد یکقدم مشاهده نرسد ، موسی کلیم در تیه مجاهدت میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند ، باز چون دردعوت مکالمت قدم‌مشاهدت‌نهاد هفتصد فرسنگ بهفت‌گام برید ...الخ ص ۵۶

که در این عبارات که نقل فرمایش مشایخ است برای ادای معنی دست از ترصیعات واسجاع کشیده است .

۶- صنعت تضاد ومراعات النظیر وطرد العکس وتجنیس وغیره زیاد دارد .

۷- از اِغلاق نیزخالی نیست ، مثال : « شب آبستن هنوز بر فراش حبل‌بود ،

و نفس با حوادث در مصاف وجدل ، جمل نفس را در بیمرادی دمی بلب میرسید...
(ص ٦) که فراش حبل وجملی نفس دو ترکیب مغلق است .

٨ ـ با آنکه عبارات موزون وهم آهنگ از مختصات و مزایای این شیوه و سبك است معذلك مانند مقامات حریری وکلیله و گلستان عبارات موزون در مقامات حمیدی نیامده است ولی از آن خالی نیست ، مثال :

نیلوفر سبز جامهٔ کحلی عمامه سر از آب بیرون کرد که ای نازکان خاکی این چه بیباکی است .. تاما دل ازمهر درتاب افکنده ایم سپر درروی آب افکنده ایم ص ٣٦

مثال دیگر :

« تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر ، و مد وجزر آن بحار پر خطر ، از دی و بهمن بنوروز و بهار رسیده ، وزمام ناقه طلب بزمین کشمیر وقندهار کشید» (ص ٣٩)

٩ـ اطنابهای مملّ وکنایات و استعارات نا دلچسب وتعقیدات لفظی ومعنوی و حشوهای بارد بسیار دارد ـ مثال :

« تا آنزمان که آواز اذان وخروس ، بالحان کوس پیوست و ندای حَیَّ علی الفَلاحِ با غناء حَلِمُّوا اِلی الرّاحِ جمع شد ، و زاغ خدور رواح در سلسله کافور ریاح صباح آویخت ، و شیطان شب از سلطان روز بگریخت » ص ٢٥

در عبارات بالا علاوه بر اطناب درصفت صبح ، استعاره زاغ خدور رواح در سلسله کافور ریاح صباح بیحد مشکوك ومعقّد ومبهم گونه است ، وگوئی درتلفیق این عبارت بدین بیت عرب نظر داشته است

وَ طارَ غُرابُ اَوکارِ الدَّواجی اِذا ما حَلَّ بازِیُّ الصَّباحِ

دیگر در صفحه ٢٧ که میخواهد بگوید که چون درآمد وبگذشت و روزشد، ازجوانی که روزگذشته اورا دیده بودم وپسندیده ، نشانی نیافتم گوید : « چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز بر خر ، کواکب ثواقب آسمانی سر از روزن دخانی بدر کردند ، چون دست بنات النّعش درگردن حمایل شد ، وسپاه دار ظلام میان کفر واسلام حایل ، من دراثنای آن گیر ودار ودرضمن آن پیکار وکارزاراندیشه

باز یافت آن جوان میبودم (کذا) و شمایل اورا با خود میستودم ، چون شباهنگ بغروب آهنگ کرد ومشاطه صباح جبین رواح‌را رنگ ، با باد صبا درتك وپوی بودم ، وبقدم عشق در جستجوی شدم ، از آن مقصود جز سبوی و سنگ ندیدم ، و از آن مفقود جز بوی و رنگ نیافتم ص ۲۷ (عبارت بالا نیز از همان نسخه چاپی مغشوش نقل شده‌که در دسترس استاد بوده و دستخوش همان تصرفات استنساخ کنندگان واقع شده اشت ، در نسخه های قابل اعتماد بجای « رومی روز بر خر » رومی روز برنهاد و همچنین « دست بنات درگردن حمایل » درگردن گردون حمایل و در چاپ اول هم همین صورت میباشد ، بنا بر این موردی برای بعضی انتقادات که مرقوم فرموده اند باقی نمیماند ـ م)

دراین عبارات ضعف تألیف و عدم زیبائی بحد افراط گنجیده است بدین‌طریق:

اول : لفظ « چون » سه بار تکرار شده . دوم : در قرینه اول فعل آخر جمله « درنهاد » با پیشاوند درآمده ولی همین فعل که در قرینه وجمله متوازی حذف شده است « برنهاد » با پیشاوند بر است واین خطا است وبر اهل زبان آشکارکه : بار بر خر مینهند ، سوم کواکب ثواقب آسمانی ، اینجا لفظ آسمانی حشواست وبرای قرینه « دخانی »آمده‌که آن نیزلطفی ندارد ، بعلاوه در همین جمله‌که‌گوید : « سرازروزن دخانی‌بدرکردند » قرینه ندارد وتنها مانده است . چهارم دست بنات درگردن‌حمایل‌ درگردن که ؟ واگر مراد آنستکه دستش درگردن خود حمایل است تشبیهی تازه است ، و بنات النعش را بکمر شمشیر ومنطقه تشبیه‌کرده اند نه بدست حمایل شده ، دست حمایل‌گردن شدن علت ومورد و وجه شبه میخواهد ؛ و در فارسی چنین تشبیهی دیده نشده ولطفی ندارد . پنجم : اندیشه باز یافت آن جوان میبودم ـ رکیك است مگرغلطی افتاده باشد واصل«دراندیشه» باشد (ودر چاپ اول در اندیشه‌میباشد ـ م) در اینصورت باز سه دفعه « در » در این جمله تکرار خواهد شد ، و هرگاه غلط در فعل « بودم » باشد و اصل « نمودم » باز درست نیست چه اندیشه نمودن هنوز در نثر آن زمان معمول نبوده است وفعل نمودن در جائی بمجاز ذکر میشده است که مصداق

« نمودن ، بمعنی حقیقی در آن معنی وجود داشته باشد . ششم : مشاطه رواح جبین صباح را رنگ کرد کنایه بسیار سست و رکیکی است زیرا « شب » را مشاطه گفتن خوب نیست که همه تیرگی و زشتی است و جز سیاهی نیارد ، و سیاهی را بمشاطه تشبیه کردن لطفی ندارد ، بعلاوه شب جبین صباح را رنگ نمیکند ، بلکه خود صباح است که جبین رواح را میآراید ، و رنگین میکند . هفتم : از آن مقصود جز سبو و سنگ ندیدم ، چه کنایه ای است ، سبو و سنگ یا بحقیقت نزدیکتر سنگ و سبو کنایه از مقام ضدیت دو شیئی میباشد ، نه کنایه از یأس و حرمان و نا امیدی ؟ .

هشتم و از آن مقصود جز بوی و رنگ نیافتم - بعنی چه ؟ مقصود همان جوان دلیر و فصیح است که سحر گاهی از آن جنگ گاه گویا از ترس گریخته است ، و میخواهد بگوید که اثری از وی نیافتم - این چه جنسی بوده است که خود گریخته و بوی و رنگ از خود در آن میدان جنگ گذاشته است ؟ ! .

۱۰- غالباً در کلام استادان لفظ «نیست» در قرینه حذف شده و بجای آن « نه » یا « نی » گذارده آید ولی در **مقامات حمیدی** این عمل در فعل لازم یا متعدی و یا مرکب بدون مورد صورت گرفته است - مثال : « پای افزار غربت بیرون نکردم و عزم اقامت و سکون نه » ص ۵۱ ، و این قرینه زشت است و بایستی گفته میشد « و سکون ننمودم » استاد گوید :

سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی | می سالخورده باید و با سالخورده نی
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نیست | وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

۱۱- استعارات و تشبیهاتی دارد که اگر بفتراك غلط کتابتی باز بسته نیاید اشتران مهار گسسته را ماند که هر کدام رمیده بسوئی روند ، و گرد آوری آنها در یك قطار میسر نگردد ، از آنجمله است :

در همه با شادی و نشاط پیوسته و بر بساط انبساط ، نشسته ، ناقوس وار نه در بند لاف (ظ : آهنگ) خود بودند ، و طاوس وار نه عاشق رنگ خود ، نه چون شیر و پلنگ و خروس در عربده و جنگ و سالوس ، و نه چون تذرو و طاوس در

بند رنگ وناموس (ص ٤١)

کتابی‌که در اختیار شاد روان استاد بهار بوده مشحون است باغلاط کتابتی و غیر کتابتی ومعلوم نیست چرا استاد این نسخه را مأخذ انتقاد خود قرارداده اند، ولی با این وصف متوجه بوده اند که ممکن است برخی ایرادها و انتقادات مربوط باغلاط‌کتابتی وغیر وارد باشد و عباراتی‌که در بالا نقل نموده اند بکلی مغایر با عبارتی است‌که در چاپ اول ملاحظه میشود، مثلا در نسخه ما جمله ای مشتمل بر ناقوس ندارد ولفظ « طاوس » در دو مورد تکرار نشده که توهم تضاد و اختلاف مفهوم پیداکند، واصل عبارت موجود چنین است : (نه چون شیر وپلنگ وخروس‌درعربده وجنگ وسالوس، ونه چون تذرو طاوس در بند رنگ و ناموس) و با این فرض موردی برای انتقادات استادکه ذیلاً ذکر میشود باقی نمیماند و تمام ایراد ها متوجه همان عبارات مغلوط میباشدکه روح قاضی‌حمید الدین از آن بیخبر است، وخلاصه قسمتی از انتقادات مرحوم بهار مربوط باغلاط کتابتی یا تصرفات ناروای استنساخ کنندگان میباشد، واما انتقادات بر عبارات مغلوط بالا :

در این عبارات « ناقوس وار نه در بندآهنگ الخ .. ناصواب است، زیرا ازقرینه اول چیزی مفهوم نمیشود وشهرتی ندارد، اما از قرینه ثانی که مشهور است میدانیم‌که طاوس عاشق رنگ خویش است، واین معنی را مؤلف نیز در دوسطر بعد تصریح‌کرده است، پس میخواهد بگویدکه آن‌گروه نه چون ناقوس در بند آهنگ خودبودند، ونه چون‌طاوس‌عاشق‌رنگ خود، درصورتیکه عبارت خلاف این‌است واز این عبارت چنین برمیآیدکه آن گروه چون ناقوس بودند که در بند آهنگ خود نیست، وچون طاوس‌که عاشق رنگ خود نه، و گفتیم که در سطر زیر طاوس را عاشق ودر بند رنگ و ناموس دانسته است، و این معنی مثلی مشهور نیز هست، و بایستی عبارت چنین باشد « نه ناقوس وار در بند آهنگ خود، و نه طاوس وار عاشق رنگ خویش » علاوه بر این مسامحتی که رفته است با وجود ذکر طاوس در این عبارت دیگر باره ذکر طاوس مترادف با تذور وبهمین معنی و تکرار همین مثل

در متمم عبارت نخست ؛ خالی ازسماجت ورکالت نیست ، واسجاع خروس وسالوس و طاوس وناموس پس از ناقوس وطاوس‌که دربالا آمده است چه لطفی دارد ومترادف آوردن خروس را با شیر وپلنك چه مناسبت ؟ ودرصفت الف ونشر مرتب که آورده لفظ سالوس را با خروس چه ارتباط ؟ .

۱۲ـ از آثار سبك قدیم در مقامات حمیدی زیاده چیزی نیست ومحتمل است این معنی چنانکه درکلیله ودمنه اشارت رفت بیشترگناه نسّاخ باشد ، آنچه از آثار کهنه دیده میشود آوردن فعلهای شرطی وتمنّائی و استمراری است‌که با یاء مجهول بعادت قدیم بکار رفته است ، ولی این استعمال بکثرت کلیله و دمنه نیست : « اگر حکماکمال هنر را بیعقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل‌نساختندی» ص ۵۴ و این افعال نیز دلالت برکهنگی شیوه ندارد .

۱۳ـ مانند قدیم ضمیر مفرد غایب را چه ذی روح و چه غیر ذی روح « او » و « وی » آورده است : « چون خبایای‌آن سداد وحفایای آن بلاد بدیدم و درمراتع او بچریدم وزلال شارع او بچشیدم » ص ۳۶ .

۱۴ـ باء تأکید بر سر افعال ماضی کما بیش آورده است : « پس بحسب مراد اجتیاز اختیار بکردم وکأس‌کربت از دست ساقی غربت بخوردم تا آنزمان که پای از تك وپوی بماند وزبان ازگفتگوی ملول شد » ص ۳۸ .

مثالی دیگر : « چو زمانی ببود وساعتی‌بیاسود بیامد وگفت » ولی آوردن باءِ تأکید بر افعال منفی دیده نشد .

۱۵ـ استعمال « فرا ، و« فرو » و « اندر » بر سر افعال وجود ندارد و همچنین فعل « بوده بود » درآن یافت نمیشود و نیز « اندر ـ در ـ بر » بعـد از اسامی بحکـم تأکید بصورت زایدکه در نثر قدیم رسم بود در این نثرپیدا نیست ، وهمچنین « را» های زاید درنثر مقامات نیامده است .

۱۶ـ ازآثار سبك تازه یکی نیز آوردن افعال وصفی است بحد وفور ـ مثال: « پیری وجوانی دیدم برطرف دکانی ایستاده ، واز راه جدال در هم افتاده ، پیر با

جوان در مجارات محاورت گرم شده ، و جوان با پیر در مبارات مناظرات بی آزرم گشته (ص ۱۷) .

۱۷ـ حذف افعال با قرینه لفظی بسیار دارد و بیشتر چنانکه رسم بوده است فعل را در جملهٔ نخستین یعنی جمله معطوف علیه اثبات کرده وسپس در جمله های متعاطفه حذف میکرده‌است . « لب اجل برچهرهٔ امل خندیدن گرفت وچشم روزگار بر مبارزان گریستن » ص ۲۶ .

وگاه مانند متأخران فعل را در جمله اول حذف کرده و در ثانی اثبات نموده است : « با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم هر یك سفری را تعین و عزیمتی را تحسین کردند » ص ۲۳ « چون عاشقان بر بوی ، وچون دلشدگان در تك و پوی میرفتم » .

گاه فعل را بدون قرینه حذف میکند : « لب اجل بر چهرهٔ امل خندیدن گرفت وروزگار بر مبارزان گریستن (که فعل را درثانی مانند قدیم حذف کرده است) خون در رگها بجوش ، وسر بر تنها بخروش ، باز اجل پر بگشاد ، و مرغ امل سر بنهاد ، ص ۲۶ که در دو قرینه سوم وچهارم « آمد » و در پنجم وششم « بود » بدون قرینه لفظی حذف شده است .

گاه فعل اول وآخر را در چند جمله حذف میکند ودرمیانه آن فعل را اثبات مینماید مثال : « هر حلال را حسابی و هر حرام عذابی است وهر یك را مرجعی و مآبی » ص ۱۲۰ .

گاه فعل مرکب‌را هم برخلاف عادت بقرینه حذف‌کرده است ، مثال : « آنکه در بود بدر بیرون شد واز قدم مؤانست بسر ، یعنی : بسر بیرون شد ـ و گاهی فعلی را بقرینه فعل دیگر با پیشاوندش حذف‌کرده است وحال آنکه پیشاوند دوم غیر از اول است « چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز رخت بر خر ... » (ص ۲۸) که پیشاوند فعل را محذوف بحکم موازنه دو جمله بایستی بر نهاد باشد نه در نهاد ، واگر بگوئیم سجع « خر » قرینه پیشاوند اول است وفعل محذوف « نهاد »

است موازنه برهم میخورد .

۱۸ـ اصطلاحاتی آورده است که سابقه ندارد و بعدها هم شنیده و دیده نشده است چون « آتش اندر نفت زدن » آنجاکه گوید : « گل سرخ گفت که آتش اندر نفت زنیدکه دولت دولت ما است » ص۳۵ که مرادش چراغان و آتش بازی است ؛ امّا مثلی غیر معروف است .

۱۹ـ لغات فارسی وترکیبات فارسی تازه ندارد جزمعدودی از قبیل « چفیدن» از لغت « چفت ـ چسب» که ازآن فعل ساخته است : « پس چون ازآتش سخن بتفتید؛ واز جاده آزرم بچفید » ص ۱۶۰

دیگر : کأس سگانی بمعنی مکررکنایه از سه جام می‌که در نوبت اول باید نوشیده شود ، و یا شراب ثلثان شده وثلاثه غساله که ظاهراً « سیکی » نیز همان است و این لغت دو نوبت آمده است ، مثال :

« چه باشد اگر کأس سگانی شود و شربت حیوانی گردد ، ص ۱۰۲ « گفتم مصلحت درنماز چهارگانی‌کردن است وشراب سگانی خوردن » ص۱۴۶ .

دیگر: رستاق ، بمعنی حومه و ربض وبیرون شهر « چون از مفازه بدروازه رسیدم و از رستاق در اسواق آمدم ص ۱۶۸ .

دیگر : حبسکده ، وظاهراً از نثر نویسان اول‌کسی است‌که «کده » را بقیاس لفظی تازه ترکیب‌کرده است ، واز معاصران او رضی الدین نیشابوری نیز « دانشکده» را بقیاس‌ترکیب‌کرده است وخاقانی هم این‌کلمه را با هرچه دلش خواسته است مرکب ساخته ، چون روغن‌کده ، مریم کده و غیره .

دیگر : هر هردو بمعنی (هر دو) در ص ۴۸ و این ترکیب شاید غلط مطبعه باشد ، (مسلّماً غلط مطبعه است ، زیرا این ترکیب در هیچیك از نسخ خطی قابل اعتماد وجود ندارد ـ م) ولی‌نویسندگان هندوستان تاقرن دهم « هرهمه » بمعنی همه میاورده‌اند ، و اتفاقاً در زبان پهلوی نیز این لغت « هَرْوِسپ » است‌که ترجمه آن هرهمه خواهد بود ودرکتاب اول‌گذشت .

قاضی حمید الدین سعی داشته است که مقاماتش سهل وممتنع باشد ، از این رو در دشخواری عبارات و اوزان لغات غریب فارسی زیاد اصرار نورزیده است ، وبعضی مقامه های او بسیار ساده وسهل است ، ولی ازحیث پختگی و جزالت بپای کلیله ودمنه نمیرسد ، وهمچنین از حیث لطافت و روانی وسهولت بگرد گلستان سعدی .

دیگر آنکه مقامات او همه یکطور شروع میشود و بیك نوع ختم میگردد ، درآغاز همواره میگوید « حکایت کرد مرا دوستی که ... » ودرخاتمه نیز همیشه پهلوان روایت خودراگم میکند ومیگوید : ندانستم که کجا رفت و این معنی را همه جا بایك قطعه شعر مینمایاند مثل :

- معلوم من نشد که سر انجام وی چه بود ،
- معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟
- از بعد آن زمانه ندانم از او چه خواست ؟
- تا دهر تند وچرخ حرونش کجاکشید ؛
- معلوم من نشد که بر آن پیر وآن جوان ؟
گردون و روزگار چه کردند در جهان ؟

و قس علی هذا الی آخر المقامات .. ولی باید انصاف داد که شعرهای قاضی حمید الدین گاهی بسیار خوب ومطبوع است ، وازطراز اشعار قرن پنجم و ششم است وتشبیه ها و بهاریه ها و قطعه های دلچسب دارد ، و نیز درضمن مقامات مطالب علمی بسیاری از ادب وفلسفه وفقه وتصوف گنجانیده است که گواه فضل و استادی او است ، اکنون ما مقامه ۲۲ را ازکتاب مستطاب مقامات حمیدی که موسوم است بمقامه « سکباجیه » وترجمه وتقلید « اَلمَقامَةُ المُضیریة » بدیع الزمان است و بسیار خوب هم از عهده برآمده است من باب انموذج نقل کردیم وبرای تشویق خوانندگان در این مقامه دقایق نقطه چینی وجمله بندی جدید را از خود دخالت دادیم تابیشتر بلطف آنمقامه برخورده وپی برده آید .



چون مقامه « سکباجیه » همانطوریکه مورد نظر استاد بوده است درمتن‌کتاب نوشته شده از تکرار آن خودداری شد، و در نظر داشتیم عقاید وآراء برخی از دانشمندان معاصررا در باره‌کتاب مقامات نقل‌کنیم لکن بجهاتی در این چاپ بهمین اندازه اکتفا نمودیم، چنانچه با تأیید خداوند متعال توفیقی برای چاپ سوم دست دهد مطالب دیگری بر مقدمه وپاورقی اضافه مینمائیم ومن‌الله التوفیق.

اصفهان - اسفند ماه یکهزار وسیصد وچهل‌وچهار هجری خورشیدی ۱۳۴۴

سید علی اکبر ابرقوئی

کمال تر، و از مشتری باعدال تر. چون وصل بهار با هزار رنگ
و نگار. و چون نیک خانه چین با هزار زیب و آیین. لبی پر خنده
و چشمی پر خمار. و قدی بی تاب. و زلفی پر تاب. غره چون سیم خام
و طره با هزار جیم و لام. عذاری چون بنفشه بر سوسن دمیده
و عنکبوت عارضش مشک ختن بر برگ گل تنیده. قطعه

بنفشه گون شده پیرامن خط سمن پوشش
دل اندر خط بحیرت مانده از خط بنا گوشش
عیان سی لؤلؤ خوشاب اندر درج یاقوتش
نهان یک گوشه خورشید اندر طرف شب پوشش
دل اندر سوزش غمها و جان در نازش شادی
از آن مژگان چون نیشش و زان لبهای چون نوشش
ز زلف و چشم آن دلبر پریشانی و بی خوابی
ز یغما یادگار دی و زکار مستی دوشش

گفتم درآی کمخانه ورای کرهیتی. و بنا نشسته جای گرفتی پشت بمسند
بازیه که صبر را پشت شکست و خوش بنشین که عقل رخت بربست

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد استفاده قرار گرفته است

بیت

تو افزون شو که شخص صابری کاست ، تو خوش بنشین که عقل از خانه برخاست
هوای دل به ظاهر خدمت تو ، چو فرّاشان سرای سینه آراست
با خود گفتم که ای عشق نه بوقت بوی دادی ، وای صورت مهر نه بوقت
روی نمودی ، بیت

بی عشق همه عیش مکدّر بودن ، با چندین غم عشق چه درخور بودن
ندانستم که این جرعه را جامی در خم بود ، و این جنبه را دامی در
دم بود ، و خواستم کی دیده را از آن نظر دوم بگردانم ، ولا تتبع النظرة
النظرة برخواندم ، اما سلطان قوت نفسانی رابطهٔ مطیّهٔ روحانی
گشته بود ، و شیطان شهوانی بر مسند سلیمانی نشسته بود ، و
تلبیس ابلیس هوا چون اشکال اقلیدس مشکل مانده ، دانستم که روزی
چند دور دوراسبا می باید بود ، و گاهی چند با غم و جور یکبا [illegible]
با خود گفتم که با خصم معربد بباید ساخت ، و غمزهٔ بی محابا را بباید
نواخت ، و با این قهر و جبر بباید کوشید ، و این زهر صبر بباید نوشید

بیت

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد استفاده قرار گرفته است

در کوزه می خود دلبری آید ز نقاب بود :: در غنچه گل چو کودکی اندر قماط بود

در وقتی که چنین عالم رنگ و بوی داشت :: قدم همت عزم جست و جوی

داشت :: و اتفاق را مجتاز و اوطاری :: با اهل و ساری گذر کردم :

نه بر وجه سکون و اقامت :: و نه بر عزم اطالت و ادامت گفتم تا

آب ان خاک بسو چشیده آید :: و آن طرف بزرگوار بطرف اعتبار

دیده شود :: و چون روزی چند مقام افتاد :: ناگاه حلق در حلقه

دام افتاد :: بیت

هر که با عاشقی ندیم شود :: ارچه طاری بود مقیم شود

ای بسا صاحب ردای سپید :: که در عشق سینه کلیم شود

شعر ...

هممتم اقطع لیلی بحیا لکم :: و امد کفی معلنا بسوالکم

و دنوت ارض مذلتی لدنوکم :: و هجرت دار اناسی لوصالکم

و سبب آن بود که روزی در بازار طرایف و از طوایف لطوایف

می گشتم :: و عجایب و متکئات طرایف می گشادم و می جستم ناگاه

شعاع نظر بمشاهده بر روی افتاد :: از ماه بالجمال تر و از آفتاب با

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد استفاده قرار گرفته است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرفنا بالعلم الراسخ و عرفنا بالدین الناسخ و علمنا حقایق الاحکام وحملنا دقائق الحلال و الحرام ، میزنا من الانعام (۱) وخصنا بمزایا الانعام (۲) ، الذی انشأ فی الهواء من السحب (۳) امواجاً وابدع فی السماء من الشهب افواجاً وانزل من المعصرات (۴) ماء ثجاجاً (۵) دارت الافلاک بتدویره (۶) وسارت الاملاک بتقدیره ، له الفضل و الافضال والقدرة والکمال ، لا اله الا هو الکبیر المتعال نشهد به لا عن ارتیاب (۷) ونؤمن به لا عن اختلاب (۸) و نتوکل علیه فی جیئة (۹) و ذهاب ، ایمان من اعترف بذنوبه و ایقان من اغترف (۱۰) بذنوبه و نشهد ان محمداً خیر

۱- انعام بفتح همزه ، چهارپایان . ۲- انعام بکسر همزه مصدر باب افعال ، نعمت دادن

۳- سحب بضم اول و دوم جمع سحاب ، ابرها . ۴- معصرات اسم فاعل ، ابرهای فشارنده

۵- بارانیکه بشتاب فرو ریزد . ۶- چرخانیدن . ۷- شك و گمان . ۸- فریفتن .

۹- مصدر ازجاء ، آمدن . ۱۰- اغتراف ، بکف آب خوردن ، باکف آب بر گرفتن .

عِبادِهِ وَ سَیِّدُ البَشَرِ فی بِلادِهِ صاحِبُ القَضیبِ (۱) وَ السِّنانِ الخَضیبِ (۲) وَ راکِبُ البُراقِ اِلی المِعراجِ ، السَّبّاقُ (۳) الَّذی اَنقَذَنا مِنْ تیهِ الحَیرَةِ بِمَصابیحِ جَبینِهِ وَفَتَحَ لَنا اَبوابَ المَناجِحِ (۴) بِمَفاتیحِ یَمینِهِ وَ عَلَّمَنا دَقایِقَ شَرْعِهِ وَ دینِهِ ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلَی الذّاهِبینَ (۵) فی سَبیلِ اللّٰهِ وَ المُهاجِرینَ وَالاَنْصارِ وَسَلَّمَ کَثیراً .

سپاس خداوندیرا که بیاراست ارواح مارا بوجود اصل و بپیراست اشباح (۶) مارا بسجود وصل و درماپوشید حُلّه زندگی و برماکشید رقم بندگی ، کسوت جان برنهاد مانهاد بی ضنّتی (۷) وخلعت ایمان درسرما افکند بی منّتی ، سواد دل ما را با شمع نور معرفت آشنائی داد و در اطباق (۸) احداق (۹) ما بکمال قدرت روشنائی نهاد ، خاتم انبیاء وسیّد اصفیاء را دلیل راه و شفیع گناه ماکرد تا شارع شریعت بما نمود و زنگ ضلالت از آئینهٔ طبیعت مابزدود ، و درود و تحیّت نامحدود بر وی و اصحاب وی باد و رضوان و مغفرت براحباب وی ، بمنّه و جوده .

فصل ترکیب این اصول را علّتی ظاهر بود و ترتیب این فصول را برهانی باهر (۱۰) و جلوهٔ این عروس را شهرتی در پایان و تجرّع (۱۱) این کئوس (۱۲) را نهمتی (۱۳) درمیان ، خنده این برق بی طربی و فرحی نبود و خروش این رعد

۱ـ شمشیر برنده . ۲ـ رنگین . ۳ـ پیشی گیرنده ، آنحضرت در تمام حوادث وسوانحی که برای مسلمین اتفاق میافتاد پیشقدم بود ، مانند واقعه بدر و احد و خندق و غیره ، وشاید اشاره بحدیث نبوی باشدکه فرمود : **کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین .**

۴ـ مناجح بتقدیم جیم برحاء ، کامیابیها . ۵ـ روندگان ، پیروان ، ۶ـ جمع شبح کالبد ها . ۷ـ بخل ، ۸ـ طبقه ها . ۹ـ جمع حدقه ، سیاهه ومردمک چشم . ۱۰ـ ظاهر وآشکار . ۱۱ـ جرعه جرعه آشامیدن ۱۲ـ جمع کأس قدحها . ۱۳ـ منتهای همت .

بی تعبی و ترحی (۱) نبود .

مرد باید که باب مقصد خویش میگشاید بعقل ومی بندد
رفتن بیمراد ، نستاید گفتن بر گزاف نپسندد
ابر باشد که یافه (۲) میگرید برق باشد که خیره میخندد

سخن از عبر (۳) کنعانی و حکم لقمانی باید تا بر حاشیه اوراق روزگار بپاید و ارواح متفکر ازو بیاساید و اشباح (۴) متحیّر بدو بیاراید .

در سخن عندلیب باید بود در فصاحت خطیب باید بود
بسخنهای دلربای غریب (۵) در زمانه غریب باید بود
بنصابیکه از هنر باشد عالمی را نصیب باید بود
بهر دلخستگان گوشهٔ خاك همچو عیسی طبیب باید بود

تهیّج و تموّج این بحر زاخر (۶) در اواخر جمادی آخر بود بوقتی که جرم آفتاب روز افزون از چرم بزغاله (۷) گردون می تافت و صورت ماه تابان برچرخ گردان ازگوشهٔ قبضهٔ کمان (۸) نظاره میکرد و سحاب سنجاب‌گون عقد مروارید بر بساط زمین میبارید و کام چمن در عشق وصال سمن میخارید ، وزش نسیم عنبر بیز درباغ سپیدگلیم اثری نداشت وعندلیب خوشگوی از گل خوشبوی خبری نداشت ، حوضها چون صرح (۹) ممرّد وجوشش مزرّد بود و بساط نوبت بهمن چون دولت بهمن ممهّد ، (۱۰) درچنین وقتی این اتّفاق افتادکه آئینه طبع بیکار از تطاول روزگار زنگار داشت وچرخ منقلب (۱۱) ودهر متغلّب (۱۲) سرجنگ وپیکار ، شب آبستن

۱ـ اندوه . ۲ـ یافه ، یاوه ، بیهوده . ۳ـ جمع عبرت ، پند (ظاهراً اشاره بداستان حضرت یوسف «ع» است که درخواب دید یازده ستاره و ماه و خورشید او را سجده کردند وپدرش خواب او راچنین تعبیر نمودکه صاحب مقامی ارجمند میشود وتأکید کردکه خواب خود رابرای برادرانش نقل نکند تا نسبت باو حسد نبرند) .
٤ـ جمع شبح ، کالبد ها . ٥ـ (غریب اول بمعنی عجیب و شگفت آور وغریب دوم بمعنی منفرد ویگانه است) . ٦ـ دریای پرآب . ٧ـ اشاره ببرج جدی . ٨ـ اشاره ببرج قوس . ٩ـ بنای مرتفع وعالی . ١٠ـ گسترده . ١١ـ واژگون .
١٢ـ غلبه کننده .

هنوز برفراش حبل (۱) بود و نفس با حوادث در مصاف حمل ، نفس را درنامرادی دمی بلب میرسید و در مطالعهٔ کیت کیت (۲) روزی بشب میکشید و از کتب نفیس جلیس وحشت و انیس وحدت ساخته میشد و با فلك شطرنج محابا (۳) و نرد مدارا باخته می‌آمد ، تا وقتی بحسن اتفاق درنشر وطی آن اوراق ، بمقامات بدیع همدانی و ابوالقاسم حریری رسیدم وآن دودرج (۴) غرر (۵) و درر بدیدم ، باخودگفتم : صد هزار رحمت برنفسی باد که از انفاس او چنین نفایس یادگار بماند و چندین عرایس درکنار روزگار ماند .

فَقُلتُ سَقَی اللهُ اَرواحَهُم کاَنّی اِلیٰ شَخصِهِم ناظِرُ
فَما ماتَ مَنْ خَیرُهُ واصِلُ و ماغابَ مَنْ ذِکرُهُ حاضِرُ (۶)

در اثنای این اجتناء (۷) و اقتناء (۸) بفرمود مرا آنکه امتثال امر او برجان فرض عین بود و انقیاد حکم او قرض دین بود ، که این هردو مقامهٔ سابق ولاحق که بعبارت تازی و لغت حجازی ساخته و پرداخته شده است اگرچه بر هردو مزید نیست ، امّا عوام عجم را مفید نیست ، اگر مشك و عود این بخور معنبر شدی دماغ عقل از این مثلّث معطّر شدی و اگر این کأس مثنّی سه‌گانه گشتی ، عقدا و ناسخ گوهر کانی شدی ، چه اگرهریك درفصاحت کانیست ودرملاحت جانی ، امّا هر دو را ترکیب و ترتیب ازحروف تازیست و ابا (۹) و حلوا در ظروف حجازی است اهل

۱- رنج و درد . ۲- چنان وچنین . ۳- بخشش رایگان وبی منت (محابا مصدر بساب مفاعله و حبوه نیز از همین ریشه‌است وبرحسب قیاس‌باید مختوم بتاء باشد ازقبیل مکافات و مجازات وغیره لکن‌در بعضی کلمات مانند مداوا و مدارا و محابا بدون تاء استعمال میشود).
۴- صندوقچه مخصوص جواهر . ۵- روشن وسفید . ۶- باخود گفتم خدا روح آنها را شاد وسیراب نماید گویا آنها را بچشم می بینم - کسی که آثار نیك او باقی باشد در زمره مردگان نیست وکسی‌که مردم بیاد او باشند در زمره حاضران محسوب است .
۷- چیدن میوه . ۸- فراهم آوردن و ذخیره کردن . ۹- آش (این کلمه بدون همزه بهمین معنی استعمال میشود) .

عجم ازآن نکات غریب بی نصیب اند و پارسیان از آن لغات عجیب بی نصاب ، فسانه بلخیان بلغت کرخیان (۱) خوش نیاید وسمر رازیان (۲) بعبارت تازیان دلکش ننماید.

رباعی :

با یار نو از غم کهن باید گفت — لابد بزبان او سخن باید گفت
لا نفعل و افعل نکند چندین سود — چون باعجمی کن ومکن باید گفت

پس بضرورت این اقتراح (۳) صورت این الواح پیش بایست نهاد و این قفل عقل را بدین مفتاح ببایست گشاد و معوّل (۴) ازاین تلفیق روحانی بر توفیق یزدانی است و عُدّت (۵) و آلت در ترتیب این مقالت بر مدد آسمانی امید میدارد که سورت (۶) تیسّر (۷) ناسخ سورت تعسّر (۸) آید و حکم تقدیر بر وفق اندیشه و تدبیر زاید اِن شاءالله تعالی .

شعر :

بحلّ وعقد سخن هم بکدخدائی عقل — هر آنچه کلك تکلّف بدو رسد بکنم
بعون ایزد و تأیید بخت و مایهٔ فضل — هر آنچه دست تصرّف بدو رسد بکنم

که دنیا خانهٔ عیب جویانست وآشیانهٔ غیب گویان ، عیب نابوده بجویند و غیب ناشنوده بگویند، همه عالم ناقد اَخفَش (۹) وصرّاف اَعمَش اند (۱۰) که آنچه درشهر خودگم کرده اند دربرزن دیگران میجویند و جو خود نایافته ارزن دیگران میطلبند، بشب تاریك خس باریك در دیدهٔ یاران دیده و بروز روشن کوه معایب خودنادیده .

شعر :

درشب چه روی در ره باریکتر ازموی — چون روز همی بر در خود راه نبینی
چون بر درِ خود چشم تو برکوه نیفتد — در چشم کسان چبود اگر کاه ببینی

و نیز شرط اَوفق و رکن اَوثق آنست که درمیدان این تسوید اسب خود تازم

۱- ازبلاد عراق عرب در ساحل دجله دهی بوده است نزدیك بغداد . ۲- منسوب بری (در منسوب گاهی یکحرف یا بیشتر بکلمه میافزایند مانند ری و رازی و درکلمات عربی نیز همین عمل را می کنند مانند صمد و صمدانی لکن این استعمال سماعی است) .
۳- بتحکم چیزی خواستن . ٤- قابل اعتماد . ٥- ساز وبرگ . ٦- شرف ومنزلت .
۷- آسانی . ۸- مشکلی . ۹- خرد چشم ، کسیکه شب بهتر ازروز می بیند .
۱۰- کسیکه از چشمش آب بریزد .

و بر بساط این تمهید نرد خود بازم و درجملهٔ این تصنیف با سرمایهٔ خود سازم ، الا مصراعی چند برسبیل شهادت ، نه بروجه افادت و در جمله ، آن ابیات که رفیق ره باشد بعددکم از ده باشد ، که عروس را بپیرایهٔ همسایه یکشب بیش نتوان پیراست و از آرایش دو روزه بسؤال دریوزه نتوان آراست :

بیت :

با مایهٔ خود بساز و چون بی هنران سرمایه بعاریت مخواه از دگران

و دراین اصل فصل تازی باپارسی بیامیختم و غررعربی و دُرر دَری ازگوشوار سخن درآویختم ، تا خوانندگان بدانند درآلت قصوری نیست ودر حالت فتوری نه ، ومِنَ اللهِ العونُ والتّوفیقُ فی هذا الجمع والتّفریق انّه حَسبُناونِعمَ الرّفیق (۱) .



(۱) دراین جمع وتفریق ازخداوندکومك وتوفیق میخواهم واو مرا کفایت میکند و خوب رفیقی است .

المقامة الاولی : فی الملمعة

حکایت کرد مرا دوستی ، که درحضر جلیس و همدم بود ودرسفر انیس همّ و غم، که : وقتی از اوقات ، بحکم محرّکات نوائب و معقّبات مصائب در عرصات بقاع عزم انتجاع (۱) کردم واز اولوالالباب اخبار وآثار اغتراب (۲) استماع کردم عیش عهد جوانی طراوتی (۳) داشت وطیش مهدکودکی حلاوتی ، عذار جوانی از بیم پیری در پردهٔ قیری بود و عارض ازعوارض انقلاب درحجاب مشك ناب (۴) ، در چنین حالتی بوسیله چنین آلتی ناگاه افتراقی بیفتاد و از عزم جزم چنین اتّفاقی بزاد .

شعر :

فَقُلتُ اعذِروا سَیری واِنْ شِئتُم فَلا[۱] فَاِنّی اُراعی اللّیل والنّجمَ والفَلا[۱] (۵)

کسای سفر بروطای (۶) حضر ایثار کردم و شاخ (۷) وصلی را برکاخ اصلی اختیار کردم ، وبی‌استعداد زاد و راحله وبی استمداد رفقه و قافله بقدمی که عشق سائق (۸) او بود واندیشه‌ای که حرکت لائق او بود ، درنشیب و فراز عراق وحجاز بسر بردم ومنازل شاقّ (۹) را بپای اشتیاق بسپردم .

شعر :

با ماه هم منازل و با باد هم لگام / با ابر هم مشارب و با رعد هم زمام
گه روی سوی خلّخ وگه روی سوی مصر / گه خوا بگه بیثرب گه آبخور بشام

گاه چون سکندر درسیاحت خاك ظلمات وگاه چون خضر در سَباحت (۱۰)

۱- طلب آب وگیاه کردن. ۲- درغربت بسر بردن . ۳- خرمی . ٤- خالص. ٥- میخواهید عذرمرا درگردش باطراف بپذیرید ومیخواهید نپذیرید هما نا من باشب وستاره وبیابان دمساز خواهم شد در بعضی نسخ بجای کلمه « الفلا » ، « آفلا » میباشد ولی از حیث ترکیب لفظ ومعنی « الفلا » اصح بنظرمیرسد و تاء آخر کلمه جهت ضرورت ساقط شده‌است).
٦- گستردنی ، گسترده شده ، جامه‌ای که برهودج بندند . ۷- رقعه ، پاره ، شاخ درخت.
۸- حرکت‌دهنده . ۹- بتشدید قاف ، بامشقت . ۱۰- شنا کردن .

آب حیات ، وقتی ببطحاء یثرب وگاهی ببیداء (۱) مغرب .

شعر :

هر پی بدگر منزل و هردم بدگر رای　　　هرروز بدیگر ره و هرشب بدگرجای

تا مگر حلق صیدی درحبائل (۲) شست آید وگوشهٔ دامن کریمی بدست آید ، حصول این مُنیَت (۳) چون خط مُعمّی مشکل بود واین بُغیت (۴) چون اسم بی مسمّی بیحاصل ، چون کیمیا امکان نداشت وچون عنقا مکان نداشت . شعر :

فَقُلتُ لِقَلبی والخُطوبُ فنونُ　　　تَسلّ فَهذا الادّلاجُ جنُونُ

وَخلّ المطایا لا تُزایلُ سَرحَها　　　فَاِنّ نِهایاتِ الحِراکِ سُکونُ (۵)

تابعدازآنکه شربتهای شدائد چشیدم وضربتهای مکاید کشیدم ، خائب (۶) و خائف بشهر طائف رسیدم،هم ازگرد راه قصد جامع کردم و روی بدان مجامع آوردم، که از آداب غربت یکی آنست که درهر تربت که قدم نهی بدایت ازمساجد و معابد بایدکرد ، تا ببرکات آن تقرّب درحرکات تغرّب بیاید ، چون از دایرهٔ بسیط بنقطه وسیط و از کرانه بمیانه آمدم ، در مقصورهٔ معموره زحمتی (۷) دیدم پرسیدم که : این اجتماع از بهر چیست و این استماع بسخن کیست ؟ گفتند : غریبی است مجتاز از بلاد حجاز ، که چون آدم عالِم اسماء است وچون عالَم حامل اشیاء است ، بزبانی فصیح و بیانی ملیح سخن میگوید و خلق را از راه وعظ « کن ومکن » می‌گوید گاه بزبان اهل حِله ثنائی‌گوید و گاه بلغت اهل ِکلّه نوائی زند ، نادرهٔ دهر و اعجوبهٔ شهر است ، این اجتماع بسببِ ویست و این استماع بفضل و ادب وی ، قدم بتعجیل برداشتم وصفی چند بگذاشتم جمعی دیدم سوخته وآتشی برافروخته ، چشمها گریان و دلها بریان ، فیض وعظ بدین جای رسیده ومدّ سخن بدین حدّ کشیده که : ای زمرهٔ

۱ـ بیابان . ۲ـ ریسمانها . ۳ـ آرزو . ۴ـ خواهش . ۵ـ بقلب خود گفتم هرچند دشواریها گوناگون میباشد آسایش را ازدست مده زیرا راه پیمائی درشب نوعی‌ازدیوانگی است وشترهارا آزاد بگذار تابچرامشغول شوند زیرا غایت راه پیمائی و حرکت سکون و آرامش است . ۶ـ نا امید . ۷ـ هنگامه ،گیرودار (ازدحام مأخوذ ازآن میباشد) .

ادباء و ای‌فرقهٔ غرباء ، ای طالبان غربت و ای‌ساکنان خاك این تربت ، شما رامقالتی گویم‌که شنودنیست و حالتی نمایم‌که بودنیست و دلیل باشم براهی‌که پیمودنیست. فاستمعوا یارفقة المسلمین فانی لکم ناصح امین ، پس روی بحجازیان و تازیان‌کرد وگفت: بالعربیة :

« یا فتیان (۱) العرب و یا خلصان (۲) الادب و ابناء السیف و القلم و اخوان الجود و الکرم و اهل العمل و العلم و اصل الادب و الحلم ، فوالذی حلاکم (۳) بالعلم الراجح و قواکم بالحلم الناجح ، ان الدهر قد فسد و ان السوق قد کسد و الکرام قد خلت عراصها (۴) و زمت (۵) بالبین قلاصها (۶) و انقطعت جوائزها و استعجلت جنائزها ، دیارهم خالیة و عظامهم بالیة (۷) و رسومهم قد عفت و جسومهم قد انطفت ، فما بقی منهم مطعم و لا طاعن ، و لا ثاو (۸) و لا ظاعن (۹) و لا مجیب و لا داع و لا موف (۱۰) و لا مراع

شعر :

فاین الکرام الصید من آل هاشم	**فلا هاشم باق و لا انهم بقوا**
فبددهم ایدی البلی فتبددوا	**وفرقهم ریب المنون ففرقوا (۱۱)**

۱- فتیان بکسر اول جمع فتی ، جوانمردان . ۲- دوستان راستگو ویکرنگ
۳- آرایش داد شما را . ٤- عراص بکسر اول جمع عرصه . ٥- مهار شد .
٦- شتر ماده . ٧- پوسیده . ٨- اقامت کننده . ٩- کوچ کننده .
۱۰- ایفاء کننده‌در نسخه‌اصل داعی، موفی،راعی ضبط شده ولی برحسب قیاس باید یاء حذف شود مگراینکه یاء نفی جنس باشد که باسیاق کلام مناسب نیست . ۱۱-کجا رفتند بزرگان آل هاشم که‌ازغایت کبر برزمین نگاه نمیکردند واثری ازآنها باقی نماند و روزگار آنهارا بدست فراموشی و تفرقه سپرد و حوادث زمان ایشان را پراکنده کرد .

«فلا رعیتم (۱) یا معشر الکرام ولا منتم (۲) ولقد کنا واللّه کما کنتم ناعم (۳) البال، ساحب (۴) الاذیال، لنا فی النادی (۵) ثغاء (۶) و فی الوادی رغاء (۷) فی المهالک اقتحام وفی المعارك اقدام و فی المکارم جفان (۸) دائرة وعن المحارم اجفان (۹) غائرة (۱۰) حتی سطا الدهر وغلب و سلب منا ماسلب وانعکس الحال وانقلب، فارحموا صائماً بین ایدیکم قائماً مناجیاً، لمنایحکم (۱۱) راجیاً، و رائی اکباد (۱۲) جائعة و خلفی بنات ضائعة فرحم اللّه امرءاً بسط کف النوال وزین صف الرجال وحل عنی عقد هذا العقال (۱۳) حتی احیله بالمکافات علی ملی غنی وادله، فی المجازات علی غصن طری، فلا تقطعوا عن اعتیاض (۱۴) الاحسان املا، فان اللّه لایضیع اجر من احسن عملا»

پس روی از طوایف اهل طائف بگردانید وگفت: ای اهل بلاد عجم و ای قادحان (۱۵) زناد (۱۶) کرم وارباب فتوّت ومروّت ومستظهران ابوّت وبنوّت، بدان خدائیکه آفتاب منوّر بدین سقف مدوّر بگردانید واز بساط اغبر نبات اخضر برویانید که دنیا سرای گذشتنی است وحطام او سرمایهٔ گذاشتنی، جستجوی او بگفتگوی او کرا نکند و رنگ و بوی او بتك و پوی نه ارزد، حلال او را باد شمار در پی است،

۱- ما را رعایت نکردید. ۲- متحمل هزینهٔ نشدید، کفایت حال ما را نکردید.
۳- نرم. ٤- متکبر، کسیکه دامن خود را بزمین بکشد. ٥- قبیله
٦- صدای گوسفند. ۷- آواز شتر. ۸- جمع جفنه قدح. ۹- جمع جفن پرده چشم.
۱۰- فرو رفته. ۱۱- بخششها. ۱۲- جمع کبد، جگر گوشه، کنایه از فرزندان.
۱۳- زانو بند شتر. ۱٤- مصدر باب افتعال، عوض گرفتن. ۱٥- جمع قادح، بکار برنده چخماخ. ۱٦- جمع زند، قطعه آهنی که چون برسنگ زنند از آن آتش بجهد.

حرام او را نار شرار در رگ وپی ،کأس او بی وحشت خس نباشد وکاسهٔ او بی زحمت مگس،کراست نفسی عصامی (۱) وهمتی‌عظامی و نهمتی حاتمی و نخوتی فاطمی‌کفّی فیّاض وکرمی فضفاض (۲)که مروّت بتوزد وشمع فتوّت بیفروزد و ابنای عهد واطفال مهد را چون سحاب ربیعی کرم طبیعی بیاموزد و پیش ازآنکه خلق زحمت کند بدین غریب رحمت کند ؟ پس با این دو حج تدبیر عمره (۳) کرد و روی بهر دو زمره کرد وگفت : ای اصحاب صناعت و ارباب بضاعت و رفقه بلاغت و براعت و طایفهٔ سنّت و جماعت ، سپاس خدایرا که اگر بصورت اختلاف اشباح است بمعنی ائتلاف ارواح است واگر بظاهر تباین بلاد است بباطن اتحاد اعتقاد است ، من جمع کنم میان شما جمع کردن ظروف مرطعام را وبهم آوردن حروف مرکلام‌را ، وبی‌سفارت کاغذ وکلك همه را درکشم دریك سلك و بیک قطعه از نظم ، کاللّحم مع العظم ، در همتان پیوندم وبرهمتان بندم ، چنانچه بلخی باکرخی ومروزی با غزی و رازی با حجازی درین میزان همسنگ آیند و بدین معیار همرنگ .

قَدْ قامَتِ القیامَةُ یا ایُّها النّیام هَبُّوا عَنِ المَنام وکُفّوا عَنِ الحَرام (۴)
ای زمرهٔ معارف و ای رفقهٔ کرام تا کی هوای باده و تا کی حدیث جام
فالرُّمحُ حینَ یَختَلِسُ القرنَ فی اهتِزاز واللّیثُ حینَ یَفْتَرِسُ الصیّدَ فی ابتِسام (۵)
منگر بدانکه هست ترا مالها بدست منگر بدانکه هست ترا کارها بکام

۱- عصام از رجال مشهور عرب وحاجب نعمان بن منذربود ، روزی نابغه ذبیانی شاعر نامی عرب بملاقات نعمان رفت ، عصام مانع دخول او شد ، نابغه رنجیده خاطر گشت و قصیده‌ای ساخت و تلویحاً عصام را هجو نمود ، و جمله (کن عصامیاً ولاتکن عظامیاً) از امثال سایر می باشد . ۲- فراخی جامه ، کنایه از جوانمردی وبخشش است .
۳- نوعی از حج است . ٤- قیامت برپاشد ای خفتگان بیدار شوید و دست از حرام باز دارید . ٥- نیزه هنگامیکه حریف جنگ را برخاك هلاك می‌افکند درحال‌حرکت و اهتزاز است وشیرهنگامیکه شکار خود را در چنگال میگیرد خندان است .

فَالنَّجمُ، حینَ لاحَ قَد اسودّ بالدُّجی والبَدرُ حینَ تَمّ قَداغتَمّ بالغَمام(۱)

عارض چوشیر گشت،مدام از دو کف بنه کاندر پیاله کس نکند شیر با مدام

فَالشَّیبُ قدْ تَبَلّجَ والصُّبحُ قَدْ بَدا یاقَومِ،قَدنَصَحتُکُمُ الیومَ والسَّلام(۲)

پیری بتو رسید و جوانی ز تو رمید کردیم ما نصیحت و رفتیم، و السّلام

پس ترتیب نظم بگذاشت و دست بدعا برداشت، وچون باد بشتافت، بسیاری، بر اثر وی بدویدم، درگرد او نرسیدم، بقیّت عمر درجستجوی او بودم و بعاقبت از وی اثری ندیدم وخبری نشنیدم، معلوم من نشدکه پای افزار غربت‌کجا گشاد و بار کربت‌کجا نهاد؟

تا گردش زمانهٔ وارون بدو چه کرد؟ گیتی‌چه‌باخت‌باوی وگردون‌بدوچه‌کرد؟

تاچرخ نامهذّب مفتون‌ازوچه خواست؟ یا بخت نا ممیّز مجنون بدو چه‌کرد؟

المَقامَةُ الثّانِيَةُ فِی الشَّیْبِ وَالشَّبابِ

حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بود و صاحب سَلوت (۳) که وقتی از اوقات بحوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم وازکاخ اصلی برشاخ وصلی نشستم، زاد و سَلَب (۴) برناقهٔ طلب‌نهادم و «حَیّ علی الوداع» در حلقهٔ اجتماع در دادم، علایق وعوایق (۵) از خود دورکردم ودل از راحت و استراحت نفور.(۶)

۱- ستاره هنگامیکه طالع میشود با تاریکی‌فضا مواجه میگردد و بدر همینکه بمرحله کمال میرسد ابر مانع نور فشانی آن میشود. ۲- پیری روشن و آشکار گشت وصبح رحیل‌ظاهر شد من آنچه شرط نصیحت وبلاغ بودبجای آوردم. ۳- بفتح وضم اول،خرسندی

۴- جامه. ۵- موانع. ۶- رمنده.

شعر :

وَ قُلتُ لِصاحِبی حَثَّ المَطایا — فَاِنَّ الصُّبحَ مُبتَسِمُ الثَّنایا
وَلا تَنظُرْ اِذا غَلَّست صُبحاً — بِما تَلِدُ النَّوی بَعدَ العَشایا
وَوَسِّدْ بِالذِّراعِ اِذا تَعَشّی — وَ وَدع ذا الوِسادَةِ وَالحَشایا
فَاِمّا اَقبَلَتْ فُرَصُ الأَمانی — وَ اِمّا اَدبَرَتْ غُصَصُ المَنایا(۱)

و چون در طالع وقت نگاه کردم و روی عزیمت براه آوردم و با یاران یکدل رائی زدم واسباب اقامت راپشت پائی.

رباعی:

با دل گفتم چو از حضر شاد نه ای — وز بند زمانه یکدم آزاد نه ای
در تجربه های دهر استادان را — شاگردی کن، کنون که استاد نه ای

شعر :

دلا چو در حضرت نیست عیش خرّم و خوش — عنان جهد بگیر و زمام مهد بکش
چو نفس را مددی نیست از کئوس مراد — چه دربلاد خراسان ، چه درسواد حبش
چه خیراز ینکه درین رسته نقد عرضه کنی — چو هست دیدهٔ نقّاد مبتلای عمش (۲)
چو روزگار دراحداث ششدرت کرده‌است — چه‌سود ازآنکه بود نقش کعبتین نوشش (۳)
چه خاك و آبِ زمینی نباشدت دمساز — چو باد بگذر و بستر مساز بر آتش

پس بروفق این احوال از نوازل (۴) این اهوال (۵) بگریختم و راحلهٔ طلب برادهم (۶) شب درآویختم ، بساط هامون نوشتم (۷) و ازآب جیحون گذشتم با دلی نژند روی بخجند نهادم واین ندا دریاران در دادم :

۱- برفیق خود گفتم شترها را برانگیز که دندانهای صبح خندان است ، همینکه تاریکی شب را پشت سر گذاردی دراندیشه راه پیمائی و جهت حرکت شب مباش ، هنگامیکه شب فرا رسید از آرنج بستر بساز و بالش نرم وبساط گسترده را از خاطر خود دورکن ، یا فرصتهای مناسبی برای رسیدن بآروزها دست میدهد ویا ازغصه واندوه ناکامیها ومرگها نجات میبابی . ۲- ضعف چشم ، سختیها وبلاهای زمانه . ۳- از اصطلاحات نرد است که چون حریف انسان را ششدرکند هرچند دوشش که بزرگترین شماره کعبتین است بیاورد فایده ندارد ونمیتواند مهره خود را از ششدر نجات دهد . ۴- فرود آینده ها .
۵- ترسها . ۶- اسب خاکستری . ۷- درنوردیدم .

شعر :

اِذا خَذَلَتكَ آمالٌ بَطيئَة　　فَاَدْرِكها بِاَخفافِ المَطيَّة
وَاِن خَشُنَت بِكَ الأحداثُ فَاهجُرْ　　فَاِنَّ فِراقَها اَهنَى العَطيَّة (۱)

چون بدان آب مبارك رسیدم و آن خاك مسرّت بدیدم اخوان سببی بدست آوردم و اقربای ادبی کسب کردم ، چون در آن دیار روزی چند بماندم در خلوت این ابیات برخود خواندم . شعر :

اِذا لَمْ تَكُنْ خِطَّةُ الأتراب اَوطانی　　وَ لَيسَ سُكّانُ و اديها بِسُكّانِ
آثَرْتُها وَ بَنَيْنا عَنكُم بَدَلاً　　داراً بِدارٍ وَ اِخواناً بِاِخوانِ
تَلقى بِكُلِّ بلادٍ اِنْ حَلَلتَ بِها　　اَهلاً بِاَهلٍ وَجيراناً بِجيرانِ (۲)

مباش ممتحن زاد و بوم خود زخسی　　اسیر خانه عطلت مشو زکم هوسی
که در زمین غریبی و در سرای کسان　　پدید گردد بر مرد ناکسی و کسی
که بیرفیق و حریفی نمانی از عالم　　بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی

پس چون قلب راسکینه وقالب راطمأنینه حاصل آمد، روزی از غایت اشواق در آن اسواق میگشتم وصحیفه‌ای از آن اوراق بقدم احداق مینوشتم تا برسیدم بجماعتی بسیار و خلقی بیشمار، پیری وجوانی دیدم برطرف دکّانی ایستاده واز راه جدال درهم افتاده ، پیر باجوان درممارات (۳) گرم شده وجوان باپیر در مبارات (٤) بی آزرم گشته هردو در مناقشه ومجاوبه (۵) ومنافثه (۶) ومناوبه (۷) سخن میگفتند و بالماس انفاس درّ دری میسفتند.

پیر گفت : ای جوان، پیران را حرمت دار، تا ثمرات جوانی بیابی و با بزرگان بساز

۱- هر گاه آرزوهائیکه بکندی تحقق میابد باتومساعد نباشد آنرا بوسیله شترسواری بدست آر (یعنی مسافرت کن) واگر سختیها و بلاها باتو درشتی کند از زاد و بوم خود هجرت کن این مهاجرت گواراترین بخشش وموهبت است .　۲- هر گاه خطه امثال و اقران موطن من نباشد وساکنان آن سرزمین از آن من نباشند آنجا را انتخاب میکنم و بجای شما و کاشانه شما طایفهٔ دیگر و کاشانهٔ دیگر برمیگزینم ، درهریك ازشهرها که وارد شوی میتوانی بستگان وهمسایگان تازهٔ بدست آوری .　۳- مبارزه ونبرد کردن .　٤- پیکار کردن .
۵- بیکدیگر پاسخ دادن .　۶- زیر گوشی سخن گفتن .　۷- بنوبت سخن گفتن .

تا دولت زندگانی بیابی ، باپیران پیشی مجوی ، تا پایمال نگردی وبا بزرگتران بیشی مگوی ، تابدحال نشوی . هر که براسیران نبخشاید ، بامیری نرسد وهرکه پیران را حرمت ندارد بپیری نرسد . شعر :

زجان و دیده و دل خاکپای پیران باش
اگر بخواهی تا چون سپهر پیر شوی

بر آن یکی‌که بود زیر دست نیکو زی
اگرت باید تا بر هزار امیر شوی

مساز طنز (۱) برآن کو اسیر پیری شد
که‌گرت مَهل(۲)بود ، همچنو اسیر شوی

شراب صولت پیری اثر کند در تو
اگر چه بر شُرَف (۳) گنبد اثیر شوی

پس جوان سر برآورد وگفت: ای پیر شحّاذ (۴) وای قلاّب (۵) استاذ ،ای همه زبان، لختی گوش باش وچون همه‌گفتی ساعتی خاموش باش اَیُّ شَیْئٍ هذه التّصاویرُ وَماهذهِ التَّزاویرُ؟ بدانکه نه پیری مجرّد علّت توقیر است و نه جوانی مفرد باعث ذلّت وتحقیر ، صورت پیری موجب تقدیم نیست و عین بزرگی سبب تعظیم نه ، پیری ذنابهٔ (۶) اعتذارست وجوانی ذوابهٔ (۷) عِذار ، بیاض پیری نشان روز زوالست وسواد جوانی عیان شب وصال ، صباح پیری معاد زندگانیست و رواح (۸) جوانی میعاد شادمانی ، پیری پیرایه ایست‌که روی درکساد دارد و جوانی سرمایه ایست‌که قدم در ازدیاد ، کافور پیری نظر مَحرمان سلوتست و مشک جوانی عطر مُحرمان خلوت ، ابلیس در اوان جوانی مقبول خدمت بود و زمان پیری مخذول (۹) حضرت‌گشت،آدم تا در مهد بدایت بود مسجود بود ، چون بعهد نهایت رسید محسود شد ، اگر پیری علّت احترام بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی واگر بزرگتری سبب نجات و درجات بودی عیسی دو روزه بر تخت نبوّت یحیی و زکریّا ننشستی و « آتَیناهُ الحُکمَ صبیّاً » (۱۰)

۱ـ طعن وتمسخر . ۲ـ بفتح اول ، مدت وزمان . ۳ـ بضم اول وفتح ثانی جمع شرفه، کنگره ها . ٤ـ تیز ، مقصود تیز زبان است . ۵ـ بسیار چیره دست . ۶ـ دنباله . ۷ـ گیسو . ۸ـ شبانگاه . ۹ـ خوار وبدون یاور . ۱۰ـ درسن‌کودکی اورا فرمانروا قرار دادیم.(اشاره بداستان حضرت یحیی میباشدکه در اوان صباوت بمرتبه نبوت رسید).

ای پیر ازپیری مرشکوفهٔ سپید موئی‌را سنگی (۱) نیست واز جوانی گل سرخ روئی را ننگی نیست ، نشنیده‌ای که از گاو پیر کشت حنطه (۲) و شعیر (۳) نیاید وندانسته‌ای که : خر پیر جز علف خویش نیارد ، اگرچه روز پیری غایت زندگانی است ، امّا هزار روز پیری در بند یك شب جوانی است . شعر :

روز پیری اگر چه پر نور است — چون شب مظلم(۴) جوانی نیست

جز در اثواب خوابگاه شباب — راحت و عیش وشادمانی نیست

که بهای دو دم ز عهد شباب — درّ بحری و لعل کانی نیست

واگر بزرگتر را برخردتر ترجیح بودی وقاعدهٔ این سخن صحیح ، نوح از محمّد(ص) فاضل‌تر بودی ولقمان ازآدم گزیده تر آمدی ، ومعلوم است‌که این‌باب مسدود است واین اصل مردود ، زیوری که تفضیل را شاید درآدمی فرهنگ است و حلیه‌ای‌که لاف را زیبد خرد وسنگ (۵) . شعر :

مرد باید بفرّ علم بلند — مرد باید بعزّ عقل رفیع

نبود جز بعلم مرد شریف — نشود جز بجهل مردوضیع(۶)

چون تحلّی بعلم دارد مرد — خواه‌کوپیر باش‌وخواه‌رضیع(۷)

پس چون نوبت سخن‌ازجوان بپیررسید ودرمناظره از فرزدق (۸) بجریر (۹) ، گفت : ای جوان‌گزاف‌گوی لاف جوی ، اَلشَّبابُ دَوىٌّ (۱۰) وَالصَّبىُّ صبىٌّ (۱۱) وَاِنْ لَقِىَ‌النَّبى ، چون ازسر کودکی ، نه از ذهن ذکیّ (۱۲) بیهوده‌ای چندگفتی ودر رستهٔ گوهر فروشان مهره‌ای چند سفتی ، اکنون بیا تا سخن از عالم حقیقت و کوی طریقت گوئیم وازمیدان لاف‌گزاف بایوان‌انصاف وانتصاف پوئیم ، اَلکَبیرُ کَبیرٌ

۱ـ وزن و ارزش ، ۲ـ گندم . ۳ـ جو . ٤ـ تاریك . ۵ـ سنگینی و وقار .
۶ـ پست وفرومایه. ۷ـ شیرخوار. ۸ـ ازشعراء بزرك عصر اموی است وبااینکه از شعراء دربار امویان بود قصیده غرائی در مدح حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام سروده و بـا سرودن این قصیده لکه بدنامی را از دامان خود زدوده است . ۹ـ جریر نیز ازشعراء دوره اموی‌است ومعاصر فرزدق بوده وبایکدیگر مناظره داشته ویکدیگر را هجاء گفته‌اند.
۱۰ـ بیمار . ۱۱ـ بنادانی میل‌کردن . ۱۲ هوشمند .

جمال پیری داعیهٔ ترجیح وتفضیلست وحال جوانی رقم خلاعت (۱) و تعطیل ، هرگز باجمال شیب خیال عیب درنگنجد وهرگز باخیانت جوانی امانت روحانی راست نیاید قالَ النَّبی صلی الله علیه وآله وسلم : « الشَّبابُ شُعبَةٌ مِنَ الجُنونِ »که جوانی جاذبهٔ شهوانیست وداعیهٔ شیطانی وشباب شعبه‌ای از دیوانگیست وقطعه‌ای از بیگانگی ، صباح پیری مشعله دار دین است وهادی عالم ثبات ویقین ، چنانکه گفته‌اند : شعر :

اِذا غَلَبَ المَشیبُ عَلَی الشَّبابِ هُدیتَ اِلی خَفیّاتِ الصَّوابِ
فَاَهلاً بِالمَشیبِ فَاِنَّ فیهِ مُزاوَلَةُ الخَلاعَةِ وَ التَّصابی
وَ ما سادَ الفَتی اِلاّ اِذا ما یُخَلِّصُهُ البَیاضُ عَنِ الخضابِ (۲)

نزدیك زمرهٔ (۳) علما وفرقهٔ فضلا درست وصحیحست که : ضیاء را برظلام و صبح را برشام ترجیحست پس روی بمن‌کرد ومن برگوشه‌ای ازآن هنگامه وبرطرفی ازآن‌مقامه متفکّر آن مقالات ومتحیّرآن حالت بودم ، گفت : ای جوان متعزّز (٤) و ای‌ناقد ممیّز ، چه‌گوئی میان شب غاسق (۵) وصبح صادق فرقی هست یا نه ؟ عقل داندکه عِذار سپید ماه را برگیسوی شب سیاه چه مزیّت است ومیان سُها (٦)وآفتاب وشیب وشباب چه سویّت ؟ (۷) تفاوت میان هند وروم باهر(۸) است وتباین (۹) میان ترك وزنگ ظاهر ، اگرچه کافور با خاکستر آمیزشی دارد و در وی آویزشی ، امّا عقلا نرخ هر یك دانند و برخ (۱۰) هر یك شناسند ، از آن خرواری بدرمی و ازاین‌درم‌سنگی(۱۱) بدیناری ، همه دی پرستان نوروزطلبندوهمهٔشبروان‌روزجویند، هرکه دست در دامن رواحی (۱۲) زد بامید تبسّم صباحی (۱۳) بود و بجبین مبارك

۱- ناسامانی وازفرمان پدر ومادر بیرون شدن ۰ ۲- هنگامیکه پیری برجوانی غلبه یافت ومرحله کهولت فرا رسید باسرار امور راهنمائی میشوی ، آفرین برپیری زیرا پیری علاج بیسامانی‌وعشقبازی است، جوانمرد بمرتبه سیادت نمیرسد مگرموقعیکه موی او سپید شود ۰
۳- دسته ، طایفه ۔ ٤- صاحب عزت . ۵- تاریك , ٦- بضم اول ستاره کوچك و کم نوری است . ۷- برابری ۰ ۸- روشن ۰ ۹- جدائی ۰ ۱۰- ارزانی نرخ ۰ ۱۱- واحد کوچك وزن وهنوز دربعضی نقاط ایران مخصوصاً در نواحی جنوب معمول و متداول است . ۱۲- شام . ۱۳- صبح

سپیدی سپیده‌دم ارتیاحی(۱)، تو ندانسته‌ای که زین شباب بضاعتی(۲) مُزجاتست(۳) وشین(۴) شیب سرمایه وپیرایهٔ نجاتست؟ پس گفت: ای جوان بشنو و یادگیر واین قطعه‌را مؤدِب (۵) واستادگیر.

شعر

اِسمَعْ نِدائی فَنِدائی مَلیحْ	وَ مَنطِقی جَزلٌ وَ لَفظی فَصیحْ
وَ استَمِعِ الشَّیبَ اِذا ما دَعیٰ	بِلَفْظَةٍ فیها نِداءٌ صَریحْ
اَنذَرَكَ الشَّیبُ فَخُذْ نُصحَهُ	فَاِنَّما الشَّیبُ نَذیرٌ نَصیحْ
وَ عِلَّةُ الشَّیبِ اِذا ما اعتَرَتْ	اَعیَتْ وَلَوْ کانَ المُداوِی مَسیحْ
لاتَحسَبِ الشَّیبَ صُموتُ اللُّهیٰ	بَعدَ الّذی فی عارِضیکُم یَصیحْ
وَداوِها بِالعُذْرِ قَبلَ الرَّدیٰ	فَآخِرُ الاِدواءِ سَیفٌ مُریحٌ (۶)

پس چون دلها باتش جدال بجوشیدند وآنقوم را بابتدا و انتها براستقصا بدوشیدند خواستنی بخواستند وخود را چون طاووس وتذرو(۷) بزر وجامه بیاراستند. بساط هنگامه‌در نوشتند (۸) وپیر و جوان هر دو برگذشتند، من چون بر مضمون حال و ازمکنون مقال پرسیدم، گفتند این هردو اگرچه بوقت مخاصمت تیغ و سپر بودند بگاه مسالمت‌پدر وپسر بودند، فَقُلتُ: وَاللّهِ ماهُما اِلاّ شَمسُ الضُّحیٰ وَبَدْرُ الظُّلَمِ وَمَنْ اَشبَهَ اَباهُ فَما ظَلَمَ(۹) بعد ازآن بر اثر اقدام ایشان بسیار بشتافتم

۱ـ شاد وخرم شدن ۲ـ کالا ومتاع ۳ـ اندك ٤ـ زشتی(کلمه شین غالباً درمقابل زین استعمال میشود) ۵ـ بکسردال اسم فاعل، ادب دهنده ٦ـ بندای من گوش فرا ده که سرود من نمکین وسخن من روان وسلیس وگفتارم فصیح است، دعوت پیری رابشنو که باصدای صریح ترا بطرف خود میخواند، پیری ترامیترساند پندآنرا بپذیر و همانا پیری پند دهنده‌وترساننده‌است، هروقت علت‌پیری عارض‌شود انسان‌راخسته وناتوان میسازداگرچه طبیب معالج حضرت مسیح باشد، گمان مبرکه پیری ساکت میباشد بااینکه بر روی تو صیحه میکشد، قبل ازاینکه پیری ترا هلاك‌کند درمقام معالجه باش و آخرین معالجه و مداوا شمشیر بران است. ۷ـ قرقاول. ۸ـ درنوردیدند. ۹ـ باخود گفتم آنها خورشید فروزان وماه تابان بودند وهرفرزندی که خوی پدر داشته باشد از جاده نصفت منحرف نشده است.

جز گردی نیافتم.

معلوم من نشد که بریشان جهان چه کرد ؟
در حق هر دو آن فلك اندر نهان چه‌کرد ؟

با آن جوان و پیر در اثنای کرّ و فرّ (۱)
گردون سفله طبع خَرِف (۲) ناگهان چه‌کرد ؟

المقامة الثالثة فی الغزو

حکایت کرد مرا دوستی که دل درمتابعت او بود و جان درمشایعت او، که وقتی از اوقات که شب جوانی مظلّم و غاسق (۳) بود و درخت کودکی راسخ و باسق ، (۴) باغ جوانی ازشکوفهٔ طرب تازه بود و ریاحین عیش بی حدّ و اندازه ، خواستم که بر امّهات (۵) بلاد گذری کنم و اختبار (۶) را اختیار سفری پیش گیرم ، با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم ، هریک سفری را تعیین وعزیمتی را تحسین کردند، یکی گفت : سفر تجارت سفری مبارك و میمونست و حرکتی محمود و موزون ، احوال دنیا بدو مرتب شود و مرد در وی مجرّب و مهذّب گردد صید منال ازو در شست (۷) آید و مال حلال از وی بدست . دیگری گفت : سفر حجّ باید کرد و اندیشه مهمّ دین باید خورد که مسلمانی را رکنی از ارکان است و پایه‌ای از پایه های ایمان ، ادای فرضی مبرم (۸) است وقضای قرضی محکم ، دیگری گفت که : این کار زهّاد و عبّادست و سفرجوانان سفرجهاد، خاصّه اکنون که صبح اسلام شام شده‌است و نفیرغزو (۹) عام ثغر (۱۰) روم راخرقی (۱۱) افتاده وسدّ مسلمانی ثلمه‌ای (۱۲) پدید

۱- حمله وفراز . ۲- بفتح اول وکسر دوم پیری که عقلش تباه شده باشد . ۳- تاریك . ۴- بلند . ۵- جمع ام ، مادرها ، مقصودشهرهای بزرگ وقدیمی‌است . ۶- پندوعبرت . ۷- قلابی که باآن ماهی گیرند، کمند. ۸- استوار ومحکم . ۹- جنگ . ۱۰- بفتح‌اول وسکون دوم سرحد جمع آن ثغور . ۱۱- دریدن ، پاره‌کردن . ۱۲- رخنه .

آمده ، فحول رجال بدان طرف میتازند و شبّان (۱) ابطال (۲) بدان شهادت می‌نازند ، زنان آن نواحی بدوك وسوزن کارزار میکنند و کودکان آن طرف به نی وچوب پیکار میجویند . اگر خطرکنی بدان طرف باید رفت و اگر سفر کنی کسب آن شرف بایدکرد .

بیت

گر قصدکنی بکوی او باید کرد ورآب خوری ز جوی او باید خورد

که سفرتجارت کار بخیلانست واختیار حج پیشه علیلان ،کشتن درمصاف دیگر است وگشتن درطواف دیگر ، مِئزر (۳) احرام‌گشادن دیگر و مِغفر (٤) اقدام برسر نهادن دیگر ، از زیارت مشعرالحرام (۵) و رکن ومقام (۶) تاوقوف بمقتل الاجسام ومسقط اللُّهام (۷) تفاوتهاست ، نه هرکه پای گام زدن آرد دست حُسام زدن‌دارد و نه هرکه درمسالك‌گام تواند زد در مهالك اِقدام تواند نمود . شعر:

نه هرکه‌گام تواند زدن‌ببیدا (۸) در سنان وتیغ تواند زدن بهیجا (۹) در

بسوی معرکهٔ غزو مرد وار بتاز که‌زن‌چومرد باستد بصحن بطحا(۱۰)در

چون این شرح و تفصیل شنیدم و این ترجیح وتفضیل دیدم عزم غزو درست کردم‌وازهرات‌قصدبست نمودم، تیغ یمانی‌برمیان وعقیله‌ای(۱۱) زیرران ، دِرع(۱۲) داوودی‌در بر ومغفر عادی‌برسر، کمندی‌تابدار دربازو وپرندی (۱۳)آبداردرپهلووسپری مکّی درپشت ونیزهٔ خطّی(۱٤) درمشت ، باآفتاب هم‌سنان و با باد هم عنان ، بدین نمط(۱۵)ونسق، مِن‌الفَلَقِ الی‌الغسق(۱۶) دررفقهٔ تازیان باجماعت غازیان میراندم و قوارع (۱۷) قرآن مجید میخواندم ، بآمد وشد مسا وصباح واختلاف(۱۸) غدوّ(۱۹)

۱- جوانان ، جمع شاب‌بتشدید باء . ۲- پهلوانان . ۳- نوعی ازلباس. ٤- بکسرمیم زرهی‌که زیر کلاه خود پوشند . ۵- موضعی‌است درمکه معظمه . ۶- محلی‌است درمکه .
۷- بضم اول ، لشگر بسیار(دربعضی نسخ هام ضبط شده‌که جمع هامه بمعنی‌سر میباشد ومعنی اخیرنیز با سیاق عبارت مناسب است). ۸- بیابان . ۹- میدان جنگ. ۱۰- میدان‌مشق محلی نزدیك مکه . ۱۱- شترگرامی . ۱۲- زره . ۱۳- کنایه ازشمشیراست. ۱٤- نیزهٔ راست . ۱۵- ترتیب . ۱۶- از روشنی صبح تا تاریکی شب . ۱۷- آیاتی ازقرآن که جهت رفع آفات میخوانند . ۱۸- رفت وآمد . ۱۹- صبح .

ورواح (۱) به ثغر هند رسیدم و همهمهٔ مراکب تازیان و دندنهٔ (۲) مواکب غازیان بشنیدم ، مجاهدان راه حق ، خدای را شکر کردند و آواز الله اکبر برمیآوردند دل برشربت تیغ آبدار و ضربت رُمح جان سپار نهادند و دست اخوت ایمان درگردن وداع جان کردند . شعر :

یُعانِقُ بَعضُهُم بعضاً وِداعاً | وَداعَ مُفارِقٍ عَدَمَ اجتِماعاً
فما مِنْ واصل اِلاّ وَ یوماً | یُشَیّعُهُ یَدُ الدُّنیا خِداعاً(۳)

دیگر روزکه جهاد اکبر والتقاء (٤) لشگر خاسته بود وِمن رُکبَةِ اللّیلِ الدّاجی اِلی رَقبَةِ الصّباحِ المُفاجی(۵) دراستعداد اسباب پیکار و کارزار بودم و لحظه‌ای در آن شب دراز نغنودم ، تا آنزمان که الحان اذان از زبان بآذان (۷) و خروش خروس بالحان کوس بگوش پیوست و ندای حَیَّ عَلَی الفَلاح بِاِغناء هَلُمّوا (۸) اِلی الرّاح (۹) جمع شد وزاغ خدور رواح (۱۰) درسلسلهٔ کافور ریاح صباح آویخت وشیطان شب از سلطان روز بگریخت . شعر :

فَلاحَ الصُّبحُ مُبتَسِمُ الثّنایا | وَعادَ اللّیلُ مَقصُوصُ الجناح
وطارَ غُرابُ اَوکارِ الدّیاجی(۱۱) | اِذا ما حَلَّ بازِیُّ الصّباح (۱۲)

برخاستم ونماز را بیاراستم باجمع قوافل فرایض ونوافل(۱۳) بگزاردم و روی بترتیب کار وتعبیه و تدبیر کارزار آوردم ، یکی سنان رومی میزدود ودیگری عنان عقیلی (۱٤)

۱- شام . ۲- سخن آهسته زیرلبی. ۳- درموقع وداع چنان دست در گردن یکدیکر انداخته بودندکه گوئی امید وصال نداشتند زیرا اگرروزی وصال دوستان فراهم گردد دست مکر روزگار غدار آنرا مشایعت میکند . ٤- برخوزد ، تلاقی ، ۵- ازتاریکی شب تاطلوع صبح (مقصود تمام مدت شباست) ٦- زمان طولانی ۷- جمع اذن، گوشها ۸- بشتابید ۹- نوائی ازموسیقی ، رحمت وشادمانی ۱۰- شب ۱۱- جمع دیجاة ، تاریکی شدید ۱۲- صبح تبسم کنان آشکارشد و شب درحالیکه بال آن چیده شده بود بمقرخود بازگشت ، هنگامیکه باز سپیده صبح فروآمد زاغ لانه های شب پرواز نمود ۱۳- جمع نافله ، نمازهای غیر واجب ۱٤- اسب یا شتر نجیب .

می‌گشود ، چون تنگ (۱) بر تازیان تنگ کردیم و رأی و عزم جنگ نمودیم ، سلسله صفها بهم پیوسته گشت و رکاب مبارزان درهم بسته ، صرصر (۲) حدثان در تنسّم (۳) آمد واسنان (۴) سنان در تبسّم ، لب اجل برچهرهٔ اَمَلْ خندیدن گرفت و چشم روزگار بر مبارزان گریستن ، خون در رگها بجوش آمد وسر بر تنهادرخروش ، بازِ اجل پر برگشاد ومرغ امل سر بنهاد ، لب تیغ با سر ها در اسرار آمده و زبان سنان با جان و روان در گفتار وپیکار شده . شعر :

شد استوار در هدف جان سهام مرگ — پیک قضا بداد بتن ها پیام مرگ
اندر فکند بادهٔ باقی بجام مرگ — ساقیّ مرد افکن احداث روزگار

پس چون خطوط صفها متوازی شد و اطراف معرکه متساوی گشت ، رجال قتال برجای خود بایستادند و دل برقضای مبرم آسمانی وحکم محکم ربانی بنهادند ، جوانی دیدم بلند قد ملیح خدّ ، لطیف لهجت، ظریف بهجت، قایم درمیان دوصف، نیزهٔ خطّی بکف وتیغ هندی بکتف، ندا میداد وبزبان فصیح میگفت : **یاشُبّانَ (۵) العجمِ وَالعربِ وَ یا فتیانَ (۶) الحَسَبِ وَالنَّسَبِ ، یا مَعْشَرَ الشّاهدینَ وَالمُجاهدینَ الصّابرینَ الزّاهدینَ ، اِنَّ المَصْرَعَ (۷) المَهیبَ (۸) مَقامُکُمْ وَالمَوْتَ الزّوّامَ (۹) اَمامَکُمْ (۱۰) وَالطَّعْنَ الشَّدیدَ طَعامُکُمْ وَالضَّرْبَ الفَجیعَ (۱۱) اِدامُکُمْ ، اِعْلَموا اِنّی امینُکُمْ وَ نَصیحُکُمْ وَفی هٰذَا الدّاءِ العُضالِ (۱۲) مَسیحُکُمْ ،**

۱- تنگ اول بمعنی راه عبور وتنگ دوم بمعنی ضیق میباشد . ۲- تند باد . ۳- وزش . ۴- جمع سن بمعنی دندانها (سرنیزه‌ها ازحیث درخشندگی تشبیه بدندانهائی شده که درحال تبسم نمایان باشند). ۵- بضم اول وتشدید باء جمع شباب یعنی جوانان . ۶- بکسر اول جمع فتی ، جوانمردان . ۷- محل افکندن، افتادن . ۸- بفتح اول و کسر دوم، ترسناك . ۹- مرگ بد . ۱۰- بفتح اول جلو . ۱۱- دردناك . ۱۲- داء العضال بیماری سخت و دشواری که اطباء را عاجز کند .

لاتتأخّروا فیخذل طریحکم ولاتهربوا (۱) فیقتل جریحکم و لاتنازعوا (۲) فتفشلوا وتذهب ریحکم ، کم من دماءٍ فی هذا السبیل اُریقت (۳) وکم من نفسٍ الی مصرعها سیقت (۴) فاقتدوا بالشهداء الغابرین (۵) و اعلموا انّما الدنیا طریق العابرین واصبروا انّ اللّه مع الصّابرین ،

پس سیاقت سخن بگردانید و سلسلهٔ نظم بجنبانید ، لحم ملیح (۶) را در عظم (۷) بربست ونثر فصیح را در نظم پیوست ، دُرَر منظوم را برفشاند واین قطعه را بخواند :

شعر

یا رفقةَ (۸) السّیفِ الیمانی (۹) الخضیبْ ... و زمرةَ الرّمحِ الاصمِّ المُصیبْ
قوموا بحقّ الدّین مستقبلاً ... وحقّقوا قولَ طریدٍ غریبْ
و ثبّتوا و احتملوا واصبروا ... علی الفراع المُدمیاتِ الخضیبْ
لا تنزلوا الرّعبَ قلوباً لکمْ ... فانّما الحربُ سجالُ القلیبْ
و ارتقبوا فتحاً قریبَ الجنی ... فانّ عونَ اللّهِ نعمَ الرّقیبْ (۱۰)

۱- فرار نکنید . ۲- باخود نزاع نکنید که زبون‌وپست میشوید وابهت شما‌ازبین میرود . ۳- ریخته شده . ۴- سوق داده شده . ۵- گذشتگان و بمعنی باقیماندگان نیز آمده و از لغات اضداد است . ۶- گوشت نمکین . ۷- استخوان . ۸- بفتح وکسر وضم اول گروه همسفر . ۹- منسوب بیمن ، دراینجا بجهت ضرورت شعر یاء ساکن شده و درلفظ خوانده نمیشود ، ۱۰- ای صاحبان شمشیریمانی که بخون دشمنان رنگین شده وای صاحبان نیزه های سخت که بدشمنان اصابت میکند . بآنچه این دین برشما فرض نموده قیام و استقبال نمائید و درگفتار این غریب دور افکنده تأمل و تحقیق نمائید . و برنیزه های خون‌آلود کننده‌ای که‌ازشاخه های درخت تعبیه شده ثابت قدم وبردبار وشکیبا باشید . ترس را بدلهای‌خود راه مدهید زیرا جنگ مانند دلوهای چاه آب است . منتظر فتحی باشید که بزودی مانند میوهٔ شیرینی بدست میآید ویاری خداوند خوب رقیبی است .

وَ بادِرُوا بِالمُلتَقی بِالکُمْ نصرٌ مِنَ اللهِ وَ فتحٌ قریب (۱)

پس مخاطبهٔ کرخیان بمعاتبهٔ بلخیان بدل کرد و خطیب وار ثنائی بگفت و عندلیب وار نوائی بزد، چون ادباء طبع را بساخت واین قطعه برین‌گونه پرداخت :

شعر :

روزجنگ است جنگ بایدکرد — کوشش نام و ننگ باید کرد
تا شود عرصهٔ مراد فراخ — تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب باید جست — گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم گاو و پشت ماهی را — ز اشک شمشیر رنگ بایدکرد
دست پیکار روز کوشش و کار — در دهان نهنگ باید کرد
هردم از خون ادیم (۳) خاکی‌را — چون ادیم (۴) پلنگ بایدکرد
ادهم (۵) و اشهب مراکب را — نعل بر بند و تنگ باید کرد

چون این‌قطعه یارانرا بشنوانید عنان مرکب سخن بگردانید وگفت : وَاللهِ اِنّی فِی‌الاُخُوَّةِ مُطابِقُکُمْ وَاِلیٰ هذا الخَیرِ مُسابِقُکُمْ (۶)، پس فرق اسلام ازعجمی وشامی وهاشمی وهُشامی هرکه بودند تن بداور قضا بدادند وروی بزمرهٔ(۷) اعداء نهادند، تقدیر دامن‌یکی‌را بمذبح میرسانید ویکی را درمشرح(۸)میخوابانید، شدّت کارزار بغایت کشید وحدّت پیکار بنهایت رسید .

فَمِنهُمْ مَنْ یَفتَخِرُ وَمِنهُمْ مَنْ یرثی ومنهُمْ مَنْ یَنتَصِرُ وَمِنهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحبَهُ وَمِنهُمْ مَنْ یَنتَظِرُ(۹)، آن‌روزازکاهل(۱۰)صباح تاسافل‌رواح

۱- خاطررا متوجه برخورد دشمن کنید وبدانید که نصرت وفیروزی خداوند نزدیك است .
۲- تنگ اول بمعنی بند چرمی وتنگ دوم بمعنی ضیق میباشد . ۳- روی زمین .
٤- پوست (مقصود این‌است روی زمین را ازخون دشمنان چون پوست پلنگ پرازخط وخال نمائیم . ٥- ادهم واشهب ، شتریااسب سیاه و سفیدی که سیاهی آن غالب باشد .
٦- همانامن برادر شماهستم ودراین‌کارخیر برشما سبقت میجویم .
٧- دسته،جمعیت . ٨- محل قطعه قطعه کردن گوشت . ٩- برخی فخر ومباهات وبرخی نوحه سرائی‌وجمعی‌طلب معین ویاورمینمودند وعده‌ای بدرود زندگی گفتندوجمعی درانتظار مرگ بودند . ١٠- مابین دو کتف ستور، وکاهل صباح تا سافل رواح کنایه از اول روز تا فرا رسیدن شب است .

در بالای آن خطر بودیم و در غلوای (۱) آن کرّ وفرّ (۲) بماندیم و یك لحظه از جنگ نیاسودیم . چون حبشی شب پای در نهاد و رومی روز رخت بر نهاد، کواکب ثواقب (۳) آسمانی سر از روزن دخانی برداشت و چون دست بنات النعش در گردن گردون حمایل شد و پرده دار ظلام میان کفر و اسلام حایل گشت ، من در ثنای آن گیر و دار و در ضمن آن پیکار و کارزار در اندیشهٔ بازیافت آن جوان میبودم و شمایل او را باخود می‌ستودم، چون شباهنگ (۴) بغروب آهنگ کرد و مشّاطهٔ دهر جبین صباح را رنگ کرد ، با باد صبحدم در تك و پوی شدم و بقدم عشق در جستجوی آمدم ، از آن مقصود جز سبوی و سنگ ندیدم و از آن مفقود جز بوی و رنگ نیافتم . شعر:

معلوم من نشد که سرانجام او چه بود ؟ وز تلخ و شور در قدح و جام او چه بود؟
از دست ساقیان تعدّی روزگار حظّ (۵) دهان و مُدّخَر (۶) کام او چه بود؟

المقامة الرّابعة ، فی الرّبیع

حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود و تعویذ (۷) تبهای کربت که وقتی از اوقات باجمعی آزادگان در بلاد آذربایگان می‌گشتیم و برحمرای (۸) هر چمن و خضرای (۹) هر دمن میگذشتیم، عالم در کلّه (۱۰) ربیعی بود و جهان در حُلّه طبیعی . خاك بساتین پر نقش آزری (۱۱) بود و فرش زمین پر دیبه رومی و ششتری و

۱ـ ازحد گذشتن. ۲ـ کرّ وفر ، حمله وفرار ۳ـ درخشندگان ۴ـ ستاره صبح و ستاره کاروانکش ۵ـ بهره ۶ـ ذخیره شده (اسم مفعول ازباب افتعال وازماده ذخر است که چون بباب افتعال نقل شده تاء و ذال بدال تبدیل وادغام شده‌است) ۷ـ پناه گرفتن و پناه‌دادن . ۸ـ سرخ رنگ. ۹ـ سبزرنگ ۱۰ـ بکسراول وتشدید لام ، خیمه‌وچادر ۱۱ـ منسوب بآزرنام پدریاعموی حضرت ابراهیم است که درساختن بت وتصویرهای زیبا و جالب استاد بوده وباینجهت نقش ونگارهای زیبا را باو نسبت میدهند .

برگهای چمن پر زهره ومشتری . بیت :

رخساره گُل چو روی میخواران بود بستان زخوشی چوکوی دلداران بود

باخود گفتم : کَذِبَتِ الزَّنادِقَةُ (۱) وَماهُمْ بِصادِقَةٍ که گفته‌اند : این صنایع وبدایع ، زادهٔ طبایع‌است واینهمه نقشهای چالاك ازنتایج آب وخاك، بدان‌خدای که سنگ بدخشان را رنگ وطراوت داد و در لعاب (۲) زنبور شفا و حلاوت نهاد که هرکه درین ترکیبات وترتیبات سخن از عناصر گفت از عقل قاصر گفت وهرکه حوالهٔ این ابداع و اختراع بهیولی (۳) وعلّت‌اولی کرد مقصر بود ، بلکه جمله‌ابداع وانشاء واختراع وافشاء تعلّق بمکوّن (۴) اشیاء وخالق ما شاء (۵) دارد ،که طبع ازین‌خانه بیگانه است وعقل درین‌آشیانه دیوانه، دریك جوهراستعداد خلّ (۶) وخمر وبر یك شاخ اجتماع خار وتمر ، (۷) بی ارادت زید و اختیار عمرو، دلیلست بر وجودآنکه اَلا لَهُ الخَلقُ وَالاَمرُ تَبارَكَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ ، (۸) چون‌گامی چند برداشتم وقدرمیلی بگذاشتم (۹) بنائی دیدم مرتفع و خلقی مجتمع ، پیری بر بالای منبر و طیلسانی (۱۰) بر سر ، روئی چون خورشید و موئی سپید ، لهجه‌ای شیرین ودلکش و خوش و زبانی چون زبانهٔ آتش ، چون شیر غرّان و بزبانی همچون شمشیر بران درّ مواعظ می سفت و درین آیه سخن میگفت که: فَانظُرُوا اِلی آثارِ رَحمَةِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ بَعدَ مَوتِها (۱۱) خلق را گاه بوعده می خنداند وگاه

۱- جمع زندیق یعنی ملحد و بیدین و دراخبار و آثار اسلامی این لفظ بیشتر بر پیروان مانی ومزدك اطلاق شده‌است. ۲- آب دهن. ۳- این‌لفظ یونانی‌است وبمعنی‌ماده میباشد ودراصطلاح فلسفه یکی ازاقسام جواهراست. ٤- اسم فاعل ازکون یعنی بوجود آورنده .

۵- آنچه راکه بخواهد . ٦- سرکه. ۷- خرما. ۸- آگاه باش برای خداوند است خلق یعنی عالم ماده و امر یعنی عالم مجردات و او پروردگار عالمیان است .

۹- درنوردیدم . ۱۰- بفتح اول وفتح وضم و کسر دوم مأخوذ از تالشان فارسی جامه ندوخته که بر دوش اندازند و در عربی بفتح دوم قریب همین معنی را دارد یعنی فوطهٔ که خطبا بر دوش اندازند . ۱۱- نگاه کنید باثار رحمت که چگونه زمین را پس از مردن زنده میکند یعنی پس از سپری شدن زمستان در فصل بهار سبز وخرم مینماید .

بوعید(۱) میگریانید، گاه چون شمع میان جمع آب دیده وآتش سینه جمع میکرد و گاه چون برق گریه و خنده درهم میآمیخت و میگفت : ای مسلمانان نظارهٔ ملکوت زمین وآسمان واعتبار باختلاف مکان و زمان واجبست ، اَوَلَمْ یَنظُروا فی مَلَکُوتِ السَّموات وَالاَرْض ؟ (۲).

امّا از محتضران بی بصران نظارهٔ این دقایق واعتبار بدین حقایق درست نیاید والاّ این غرایب محجوب نیست واین عجایب مستور نه. شعر:

سَتُدْرِكُ الکَوْکَبَ الدُّرِّیَّ بِالنَّظَرِ وَغُرَّةُ الشَّمسِ لا تَخفی عَلی البَصَرِ (۳)

صورت عالم آرای آفتاب محجوب نیست امّا دیدهٔ بینندگان معیوبست اگر غرایب آسمانی مضمر (۴) است عجایب زمینی مظهر (۵) واگر حمل وثور (۶) گردون دور و تاریکست گل و نور (۷) هامون پیدا ونزدیك است ، اگر میزان و سنبله چرخ بعید و دورست ضیمران (۸) وسنبل چمن قریب النّور است ، رَبِحَ المُوَحِّدونَ وَخَسِرَ المُلحِدُونَ (۹) آنکه این نبات اموات را نشر (۱۰) تواندکرد ، عظام رفات (۱۱) را حشر تواندکرد ، آنکه ازگل سیاه گُل سپید بردماند ، احیای این اجرام واجسام تواند ؟ قُلْ یُحییها الّذی اَنشأها اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِکُلِّ خلقٍ عَلیمٌ (۱۲) خاکسار ونگونسار بادا آنکه گوید : این اجزای متفرّق راترکیبی نخواهد بودواین اعضای متمزّق (۱۳) راترتیبی نه ، اِنَّ اللهَ یُحیِیالاَرْضَ بَعدَ مَوْتِها وَیُنْشیُ العِظامَ بَعدَ فَوتِها (۱۴). هرآینه این مظلمه را استماعی خواهد بود واین تفرقه را

۱- وعده امیدوار ساختن ووعید ترسانیدن . ۲- آیا بدیده عبرت درملکوت آسمانهاوزمین نگاه نکردید ؟ . ۳- میتوانی ستاره درخشان را بانگاه کردن ببینی و روشنائی خورشید در مقابل چشم مخفی نمیماند . ۴- پنهان . ۵- بضم اول و فتح سوم ، آشکار . ۶- حمل وثور ، نام برج اول و دوم. ۷- بفتح اول بروزن ثور،شکوفه. ۸- نوعی ازگل ۹- خداپرستان سود بردند وبیدینان دچاز خسران شدند. ۱۰- برانگیختن بعدازمرگ. ۱۱- پوسیده وازهم پاشیده . ۱۲- بگو آنکس که درآغازآنها راآفرید قادر است که باز آنها را زنده کند ۱۳- پاره شدهٔ ۱۴- خداوند زمین را پس از مردن زنده میکند و استخوانها را پس‌از فوت خلعت هستی میپوشاند .

اجتماعی ، هرصاعی راصاعی (۱) وهریك قفیز را قفیز (۲) وَ ما ذٰلِكَ عَلَی اللهِ بِعَزیز، (۳) غلام آنم که چشم عبرت‌گیر و دل پندپذیر دارد وساعتی گوش هوش بمن آرد وازجان بشنود وبداندکه این نقش ارژنگ که آفرید؟ واین بساط صد رنگ که گسترید؟ خاك خشك اغبر (٤) را بامشك وعنبر که آمیخت؟ وعِقدهای اثمار(۵) را از گوشهای اشجار که آویخت؟ عارض گل راکه آب داد؟ و زلف بنفشه راکه تاب؟ در بنفشه وسوسن تیرگی و روشنائی که نهاد؟ ودل بلبل را باعشق گل که آشنائی داد؟ صحن چمن که نعت (۶) دمن است ازعَدْن (۷) عَدَن (۸) خوشتراست و خاك سیاه هفت اقلیم ازهشت جنّات نعیم دلکش‌تر . شعر:

هوا اکنون نهد برگلبن از زنگار افسرها صبااکنون کشددرباغ ازشنگرف(۹)چادرها
سحاب اکنون بیالاید کف گلبن بحنّاها نسیم اکنون بیاراید رخ بستان بزیورها
بسان دیدهٔ وامق(۱۰)بگریدابر برگلها بشکل عارض عذرا بخندد می بساغرها
گل‌اندرغنچه‌پنداری که‌هست‌ازلعل‌پیکانها بنفشه‌درچمن گوئی که‌هست‌ازمشک‌وعنبرها
زبس غوّاصی باران نیسانی بخاك اندر زمین مانند دریا شد زبس دُرها وگوهرها
سپهدار بهاراکنون‌کشد در راغ لشگرها خطیب عندلیب اکنون نهد درباغ منبرها
چورهبانان(۱۱)نهدگیتی بباغ‌اندرچلیپاها(۱۲)چو فرّاشان کشدگردون براغ‌اندرصنوبرها
کنون حالی‌دگر دارد بخور عشق در دلها کنون فعلی دگر دارد بخار باده درسرها
زخاصیّات این فصل و زتأثیرات این نوبت بجنبد مهر در رگها، بخارد عشق درسرها

۱ـ کیل وپیمانه وبعضی آنرا تخمین زده‌اند بچهار مشت از دوکف مرد متوسط که نه بزرگ کف باشد ونه کوچك . ۲ـ پیمانه وقفیز معادل دوازده صاع است ونیز بمعنی‌مساحت معین آمده است (۱٤٤ ذراع). ۳ـ اینکار برای خدا دشوار نیست . ٤ـ تیره رنگ .
۵ـ جمع ثمر ، میوه‌ها. ۶ـ صفت. ۷ـ بفتح اول وسکون دوم ، جاوید .
۸ـ بفتح اول ودوم نام محلی(ظاهراً مقصوداین است که صحن چمن که مانند دمن بوداکنون ازبهشت عدن بهتروخوشتراست) ۹ـ ماده‌ای است از سیماب و گوگرد که نقاشان بکار برند،
۱۰ـ وامق نام عاشق وعذرا نام معشوقه او است . ۱۱ـ تارکین دنیاکه از مردم عزلت اختیار نمایند وازاجتماع کناره گیری کنند (دراسلام از این‌نوع عزلت نهی شده است).
۱۲ـ چلیپا بمعنی صلیب است .

ز بیم صولت بهمن شه نوروز در بستان کند از غنچه پیکانها، کشداز بیدخنجرها

غلام آنم که چون درین بساط بوقلمون و بسیط هامون نظاره کند بداندکه این کسوت (۱) شریف که طراز اعزاز صِبغَةَ اللهِ وَ مَنْ اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً (۲) دارد وهیچ دست تصرّف غالیه (۳) تکلّف بر وی نکشیده است و وهم وفهم هیچ صاحب صنعت و استاد بترتیب وترکیب نهاد او نرسیده است. شعر:

هنگام گُل و لاله و ایّام بهار است عالم چو رخ خوبان پر نقش ونگاراست

نرگس بچمن درصنمی سبز لباس است سوسن بصف اندرپسری سیم عذار(۴)است

گلِ لعل خد را رعونتی (۵) در بر که من جمالی دارم وسروِ بلند قد را نخوتی درسر که من کمالی دارم، شکوفه سفید قبا در مهد صبا (۶) پیر شده و درعهد جوانی به پیری اسیر. بیت

پیریش اثر کرده و در مهد هنوز در عهدهٔ پیری و جوان عهد هنوز

بنفشهٔ خطیب درجامهٔ سبز وعمامهٔ نیلوفری چون متفکّران سر بزانو نهاده و چون مغبونان (۷) سر درپای کشیده بیت

چون چنبر عنبرین بنفشه در هم گاهیش قدم فرق و گهی فرق قدم

نرگس چون اسخیاء زر بر دو دست نهاده و سوسن چون اولیاء بر یکپای ایستاده آنرا دستی بخشنده و این را پائی کشنده.

چون نرگس اگر زرت نباشد درکف برپای بایست همچو سوسن در صف

چنار با بید وقت مجارات (۸) بزبان مبارات (۹) میگویدکه مناز وسر مفراز

۱- پوشش. ۲- رنگ آمیزی خدا وکیست که بهتراز خدا رنگ آمیزی کند (در دیانت مسیح بوسیلهٔ آب زرد رنگی اشخاص را رنگ آمیزی وازگناه پاک میکنند و این عمل را تعمید مینامند دین مقدس اسلام برای تطهیر ازگناه رنگ آمیزی باطنی یعنی ایمان بخداوند را علت پاک شدن ازگناه دانسته واین ایمان بلفظ صبغةالله تعبیرشده است) ۳- عطری است مخلوط ازمشک وکافور وعنبر و روغن زیتون. ٤- بکسر اول، گونه. ٥- خودآرائی وسرکشی. ٦- بفتح اول، کودکی. ۷- گول خورده ها. ۸- ستیزه کردن. ۹- خصومت ورزیدن، جدال کردن.

که سر تو تا بقدم ما بیش نرسد و شاخ تو تا بشکم ما بیش نکشد که تو خنجر کشیده داری وما پنجه گشاده .

خواهی که شوی بسر فلک سای چومن خنجر مکش و دو دست بگشای چومن

سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدّعی کذّاب و ای صیرفی قلاّب (۱)

سی روز ببوئی و فراموش کنی یکماه نوا (۲) کنی و خاموش کنی

چون من باش که جز بر یکپای نپویم و با ده زبان سخن نگویم که سرّ عشق نهفتنی است نه گفتنی و بساط مهر پیمودنی است نه نمودنی .

از گفتن سرّ تو دهان بر بستم هر چند که ده زبان چوسوسن هستم

وبنفشه مطرّا (۳) بالاله رعنا (٤) بناز راز میگوید که تو دل این کار نداری وتن این بار نداری ، ببادی ازپای درآئی و باسببی ازجای برآئی ، آبی داری ولیکن تابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی (۵) نداری ، عاشق تاب (۶) دار باید نه آبدار ، مشتاق سنگین باید نه رنگین ، هم در عاشقی خامی وهم در معشوقی ناتمام ، گه چون معشوقان رخ افروخته وگاه چون عاشقان دل سوخته .

سر تا سر صورتی و رنگی و نگار دل چون دل عاشقان و رخ چون رخ یار

پس نماینده‌ای (۷) نه پاینده ، لطیف ذاتی لیکن بی ثباتی . شعر :

چون سیل زکوه نارسیده بدوی چون دولت تیز نا نشسته بروی

چون من باش که شربت دی چشیده‌ام وضربت وی کشیده‌ام با چندین خستگی و شکستگی از دل بستگی ذرّه‌ای کم نکردم ، هنوز از آتش عشق رخ پر دود دارم و در ماتم فراق جامهٔ کبود . شعر :

در دیده نه جز نقش خیالت دارم هرسو که نگه کنم توئی پندارم
یک باطن پر ز اشتیاقت دارم پیـراهن ماتـم فـراقت دارم

۱- بفتح اول کسی که پول قلب رواج میدهد . ۲- آواز ، صدا . ۳- مصفی و آبدار .
٤- خود آراء ومستبد . ۵- سنگینی ووقار . ۶- دارای تحمل .
۷- خود نمائی میکنی لکن پایدار نیستی .

گل دو رنگ چون عاشق منافق یکسوی زرد ویکسوی لعل ، باطن دیگر و ظاهر دیگر ، رنگ برنگ مینماید ومس بزر می‌اندایند ، (۱) اگر از وی وفای معشوقان جوئی رخ زرد عاشقان پیش دارد واگر نیاز عاشقان طلبی عارض لعل معشوقان آرد ، شراب ناز درقدح نیاز ریخته وعاشقی بامعشوقی برآمیخته ، نه درمعشوقی صاحب جمال ونه در عاشقی صاحب کمال . بیت:

چون لاله تهی دست ز بو آمده‌ئی — یا چون گُل دو رنگ دو روآمده‌ئی

سمن سپید چون عاشقان بزرگ امید ملوک وار عشق می‌بازد وسیم سپید درخاک سیاه می‌اندازد وبزبان حال بامتلسان (۲) باغ ومدبران (۳) راغ میگویدکه مدّعیان بی‌معنی را دهان پرآتش باد وعاشقان بی سیم را شب خوش باد که هرکه را این نسیم باید دست و دامن پر سیم باید . بیت :

چون گُل چه‌کنی زعشق پیراهن چاك ؟ — مانند سمن سیم درانداز بخاك

گُل زرد از دل پر درد جواب میگویدکه این چه بادپیمائی (۴) ورعنائی (۵) است واین چه افسوس ولاف است وافسانه وگزاف ؟ درین رسته بسیم وپشیزهیچ چیز ندهند ما بسی دُرُستهای (۶) زر برین بساط انداخته ایم که این نوامیس (۷) را شناخته‌ایم بجای درمی دیناری دادیم و زبان بدین لاف وگزاف نگشادیم .

دل با شادی ز سیم کی‌گردد جفت ؟ — با سیمبران سخن بزر باید گفت

گل سرخ چون گوهر درخشان ازکان بدخشان سر برون کرده که آتش در نفت زنیدکه دولت دولت ماست ونوبت هفت زنیدکه نوبت نوبت (۸) ماست، بستان بی‌روی‌ما

۱ـ اندود ، هرپوشش نازکی‌که تمام چیزی را بپوشاند ۲ـ بی چیزها ۳ـ تیره بختان ٤ـ تند روی ٥ـ خودسری واستبداد ٦ـ بضم اول و دوم وسکون سوم ، مسکوك ، زری که باشرفی اشتهار دارد و بمعنی مطلق طلا نیز آمده است (برهان) ۷ـ جمع ناموس ، اصل کلمه یونانی و معانی زیادی دارد اینجا صاحب راز مناسب است ۸ـ نوبت بمعنی نقاره که دراوقات معینی مینواختند‌اند واین عمل در ازمنه قدیم مرسوم و دفعات آن مختلف بوده است گویند در زمان سلجوقیان در شبانه روز بهفت دفعه رسیده است ونقاره چی را نوبتی گویند .

اغبر (۱) است وچمن بی بوی ما ابتر (۲) .

آنجا که جمال ما جهان آراید خورشید فلک روی بکس ننماید

نیلوفرسبز جامه ،کحلی (۳) عمامه،سرازآب بیرون کرده که ای تاریکان خاکی این چه بی‌باکیست ؟ عاشقی نه پیشهٔ شماست وبیدلی نه اندیشهٔ شما ، شماراکه قدم‌در آب نیست ازغرق چه خبر وشماراکه فرق درآفتاب نیست از حرق (٤) چه‌اثر ، باری تا دل برمهرآفتاب افکنده‌ایم ، سپر در روی آب افکنده‌ایم .

از عشق لب لعل تو ای دُرّ خوشاب چون نیلوفر سپر فکندیم بر آب

بیرون این عجایب و ورای‌این غرایب صدهزار ترجیح وتفضیل‌است واین‌سخن را هزارشرح وتفصیل،که اینهمه درمشکلات وحدانیّت‌حق‌مستدلاّن (۵)ومعلّلانند(۶) ودرانجمن بندگی مُسبّحان (۷) و مُهلّلان (۸) .

فَحِکمَتُهُ ما لَها مُدرِکُ وَ قُدرَتُهُ مالَها غایَةُ

اِذا رُمتَ نَصّاً عَلیٰ کَونِه فَفی کُلِّ شَیئی لَهُ آیَةُ (۹)

گرهمی در کوی وحدت آشنائی بایدت ور همی در معرفت روی و روائی بایدت

ساکن و جنبندهٔ عالم گواهی می دهند گر همی بر هستی صانع گوائی بایدت

از وجوداین صنایع دیده را کحلی بساز گر همی در چشم عبرت توتیائی بایدت

پس گفت ای دوستان زمانی و ای یاران زندانی بدانید که این همه رنگ ها مشوب (۱۰) واین همه نقشها معیوب ، که کأس غرور دنیا را اندک صفاست و این نسیم وزان را باد خزان درقفاست ، (۱۱) باش تاسحاب (۱۲) درّ وکافور فرو بیزد

۱ـ تیره رنگ،غبارآلود. ۲ـ ناقص ودم بریده . ۳ـ بضم اول،سرمه ٤ـ سوختن .

۵ـ دلیل‌آورندگان. ٦ـ علت‌آورندگان. ۷ـ تسبیح‌گویندگان. ۸ـ تهلیل‌گویندگان

۹ـ کسی نمیتواند حکمت اورا درك کند وقدرت اورا نهایت نیست ، اگر بخواهی و قصدکنی که بهستی او پی ببری درهرچیزی نشانه‌ای از وجود خداوند موجود است .

۱۰ـ غیرخالص . ۱۱ـ عقب سر،دنبال . ۱۲ـ ابر (مقصود ازسحاب در وکافور ابری است که باران وبرف همراه داشته باشد .

و این گلهای پرنگار از شاخهای اشجار فرو ریزد ، لعل رویان باغ را بینی رخساره رنگین برزمین نهاده و لعبتان چمن را یابی در خاك خواری افتاده ، درختان بساتین از رخت و بخت و تاج و دواج (۱) جداگشته وعندلیب هزار نوا بینوا شده ، غنای سور(۲) و سرور بیکای(۳) غم وماتم بدل گردیده ، بزبان حال این مقال میگوید :

اُنظُروا یا اَهلَ الاَمصارِ و اِعتبروا یا اولی الاَبصارِ (٤) .

اَینَ الکِرامُ المُؤاخی کُنتُ بینَهُم بَیِّن لَنا اَینَ مثواهُم واَینَ هُم

قالُوا قَضَوا نَحبَهُم جُلاً و قاطِبَةً لمّا قضَی الدَّهر بالآجال دینَهُم (۵)

چون ارتجال (۶) وانتحال (۷) شیخ بدین جای رسید و وصّافی بهار تمام شد وتعبیر (۸) خلق عامّ گشت ، پیر برپاخاست وسفره سفر را زادی بخواست گفت خدایش بیامرزاد که بی آنکه دراطاعت رعونت (۹) کند در اسباب استطاعت این غریب را معونت (۱۰) کند ، هر یك آنچه داشتند درمیان افکندند و پیر آن جمله را در انبان افکند چون خود را بادستگاه کرد ، روی عزیمت براه آورد . وَ بعدَ ماتفرَّقنا غَرَبَ الشیخُ وَ شرَّقنا (۱۱) .

معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟ در بزم روزگار کجا خورد صاف و دُرد؟

دست امل ورا بکدامین طرف فکند ؟ پای اجل ورا بکدامین زمین سپرد؟

***

۱- لحاف وبالاپوش. ۲- شادی. ۳- گریه. ٤- نگاه کنید ای مردم شهرها وپند بگیرید ای صاحبان بصیرت. ۵- کجاهستند بزرگانیکه مانند برادر با من رفتار مینمودند ؟ آشکارا بگو که جایگاه آنها کجاست ؟ گفتند همینکه روزگار دین آنهارا بوسیله اجل اداء نمود تمام بدرود زندگی گفتند و رخت ازاین جهان بربستند ۶- بالبداهه سخن گفتن. ۷- سخن دیگری‌را بخود نسبت دادن. (اختلاس سخن) ۸- سرزنش وملامت. ۹- خودنمائی واستبداد . ۱۰- کومك ویاری. ۱۱- سپس ازیکدیگر جداشدیم وپیر پنهان شد .

المقامة الخامسة ، فی اللغز (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که از راه صحبت بامن مؤانستی داشت و از روی طبیعت مجانستی که درمبادی عهد براعت (۲) و تمادی دور خلاعت (۳) که شیطان صباەتمرّد بود وسلطان هوی متشرّد ، (٤) خواستم که دراطراف عالم طوّافی کنم و درنقود سخن صرّافی ، فَعَلَّقْتُ بِظَوافِرِ اللَّیلِ وَتَمَسَّکْتُ بِحَوافِرِ الخَیلِ (۵) پس بحسب مراد اجتیاز (۶) اختیار بکردم وکأس (۷) کربت (۸) از دست ساقی غربت بخوردم تا آن زمان که پای از تك وپوی بماند و زبان از گفتگو ملول شد،طبع از جستجوی سیر آمد وآب غربت آتش شهوت بنشاند وباد فتور (۹) گرد غرور بفشاند .

احداث چرخم از تك وازپوی سیر کرد از نعت (۱۰) موی وازصفت روی سیر کرد

دانستم که نهایت حرکت ها آرام است وغایت سفرها مُقام (۱۱) طوّافی اماکن وصرّافی مساکن را اصلی ونصابی نیست و نُقله (۱۲) راکه صورت مُثله (۱۳) است فصل الخطابی (۱۴) نه، فَاَلقَیتُ عَصَا السَّیرِ وَقُلتُ الرُّجُوعُ اَلَی الحَقِ خَیرٌ (۱۵)

۱- لغز درلغت بمعنی چیستان (چیست آن ؟) میباشد و در اصطلاح بدیع صنعتی است که شاعر اوصاف چیزی رابرشمارد وتصریح باسم نکند بطوریکه با امعان نظر خواننده مقصود گوینده را دریابد و فهم لغز از معمی آسانتراست زیرا در معمی شاعر حتی اوصاف معنی مقصود را ذکر نمی کند بلکه مدلول معمی اسمی است از اسماء بطور رمز که از طریق حروف ابجد وغیره مقصود گوینده کشف میشود .

۲- برتری درفضل و دانش. ۳- پا بیرون نهادن ازحد ادب. ٤- رم کننده .

۵- آویزان شدم بناخنهای شب و چنگ زدم بسم اسبان ۶- گذر کردن ۷- جام

۸- رنج و زحمت ۹. سستی ۱۰- صفت ۱۱- بضم میم ، اقامت گزیدن

۱۲- از جائی بجائی رفتن ۱۳- رسوائی ، گوش و بینی کسی را بریدن

۱٤- سخنی که حق راازباطل جدا میسازد وبهمین مناسبت آیات قرآن مجید رافصل الخطاب گویند ۱۵- عصای مسافرت برزمین نهادم وباخود گفتم بازگشت بحقیقت بهتر است.

روی از موقف و مشعرالحرام (۱) بمسقط الرأس و منبت الاقدام (۲) نهادم ، بحکم آنکه از افواه رجال شوارد (۳) اقوال و فوارد (۴) احوال شنیده بودم واز خیار (۵) احرار محاسن افعال دیده وازچمن روزگارگل اخبار چیده و درحَلبه های (۶) عرب دقایق فصاحت آموخته ودرکلبه های عجم آتش ملاحت افروخته و حقایق مروّت و فتوّت اقتباس کرده ، زبان گزاف گوی دعوی اَناَ خَیر میکرد و نفس لاف جوی دم اَنا ولاَ غیر (۷) میزد، نخوتی در دماغ متضمّن و رعونتی درطبع متمکّن . پنداری (۸) درسر که من صاحب بضاعت (۹) اَدبم و کامل صناعت عجم و عربم ، مرا در هرکلام مقالی است و در هرسخن مجالی . بیت :

از فضل هزار گونه باد اندر سر — سودای هـزار کیقباد اندر سر

بوسائط این مخایل (۱۰) و وسائل این حبائل (۱۱) بهرجائی از سرمایهٔ خود توانگری مینمودم واز نصاب خود نصیبی بیاران میدادم واز صدف خویش دُرّی در کنار همکاران می نهادم تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر و مدّ و جزر آن بحار پرخطر از دی و بهمن بنوروز و بهار رسیدم و زمام ناقهٔ طلب بزمین کشمیر و قندهار کشیدم ، چون خبایـای (۱۲) آن بلاد و خفایای آن سواد بدیدم و در مراتـع او بچریدم و زلال (۱۳) مشارع (۱۴) او بچشیدم در تعجّب ترتیب وفکرت ترکیب آن بسط و قبض وطول و عرض بماندم و آیهٔ قدرت درخلقت ملکوت و سماوات و ارض بخواندم، دانستم که مکان آسایش بسیار است وآرایش و نمایش بیشمار، بند پای افزار کربت بگشادم وعصا وانبان غربت بنهادم .

۱ـ نام محلی است در مکه معظمه که باید حاجیان اعمالی در آنجا انجام دهند .
۲ـ رستنگاه پاها ، کنایه از زاد و بوم است. ۳ـ جمع شارده ، رمنده وپریشان .
٤ـ جمع فارده ، شتر بیهمال (ظاهراً مقصود ازشوارد اقوال و فوارد احوال سخنان و وقایع نادر الوقوع است) . ٥ـ گزیده . ٦ـ میدان مسابقه. ۷ـ من هستم و جز من کسی نیست . ۸ـ خیال . ۹ـ کالا ، متاع . ۱۰ـ نشانه هاوعلامتها . ۱۱ـ دامها .
۱۲ـ گوشه وکنار ، پنهانیها . ۱۳ـ بضم اول آب صاف . ١٤ـ جائیکه از آن آب برمیدارند . کوچه و خیابان .

فقلتُ لقلبی والرفاقُ افاضُوا تبسّل فما بعدَ الجنانِ ریاضُ (۱)

بودن را درآن دیار عزم کردم و رأی اقامت جزم ، هر روز از وقت تبسّم صباح تا گاه تنسّم رواح، بطریق ارتیاض درآن ریاض میگشتم وطرفی (۲) از آن بساط و گوشه‌ای از آن سماط مینوشتم ، تا روزی ازمساعدت سعود ومسامحت حدود به پشته‌ای برسیدم ، بالائی دیدم بلند و برفراز وی تنی چند از دست ایّام گریخته و در پای دام مدام آویخته ، چون چشم ایشان برمن افتاد و در آن سعادت برمن بگشاد گفتی ازکمال ظرف هریك بایمای (۳) طرف (۴) مرامیخواندند و بنور معرفت ائتلاف هریك نسب و اصل من‌میدانند و وصل من برفصل راجح میخواهند ، طایر روح خواست که شریك آن فتوح شود و با آن جمع در تابش‌آن شمع هم صبوح ، (۵) عنان قالب در طلب و کشش آمد و زمام قلب در طرب و جنبش .

فحرّکنی النّشاطُ وهام قلبی فانّ القلبَ تتبعهُ النّفُوسُ (۶)

چون ازکرانه بمیانه رسیدم و زبانهٔ شمع آنجمع بدیدم سنّت اسلام بجای آوردم و برآن قوم سلام کردم هریك درجواب هشاشتی (۷) نمودند و بشاشتی‌افزودند ازچپ و راست ندای اهلاً وسهلاً و مرحباً برخاست . عالم در نضرت(۸) بهاربود و زمین درخضرت (۹) ازهار ، (۱۰) گیتی در رنگ و بوی بود و عندلیب درگفتگوی صراحی (۱۱) صباح برایشان واثر راح (۱۲) رواح درسر ایشان ، آتش شرم با آب گرم درهم‌آمیخته وشیطان هوی‌ازعقال(۱۳) عقل‌گریخته ، مفرّح اتحاد ، همه رایك مزاج کرده وبقراط اعتقاد، همه را یك علاج فرموده، همه‌درهم پیوسته و بهم بسته و نقش بیگانگی بصورت یگانگی بدل شده .

۱- بقلب خود گفتم آرام باش‌که رفقا دور شدند وبهتراز بهشت بوستانی نیست .
۲- بفتح اول وسکون دوم ، قسمتی . ۳- اشاره . ٤- بفتح‌اول وسکون دوم، گوشهٔ‌چشم
۵- شراب صبح . ٦- نشاط مرا بجنبش‌آورد وقلبم را آشفته نمود ، همانا نفوس از دل پیروی میکند . ۷- شادمانی ، ۸- بفتح اول ، تازگی . ۹- بضم اول ، سبزی .
۱۰- شکوفه ها . ۱۱- تنگ‌گردن دراز وظرفی‌که شراب درآن میریختند .
۱۲- شراب . ۱۳- زانوبند شتر .

شعر :

چون روی دلبران شده از لاله باغها	افروخته بهر طرف از گل چراغها
بیرون کشیده بادهٔ لعل از دماغها	امراض حرص ومایهٔ سوداء وداءِ (۱) عُجب

همه جمال یکدیگر می دیدند ومقال همدیگر میشنیدند، همه باشادی ونشاط پیوسته و بر بساط انبساط نشسته، نه چون شیر و پلنگ در عربده و جنگ و نه چون تذور (۲) وطاووس در بند رنگ و ناموس، چون آن آسایش و آرایش روی داد وگل صحبت بوی، صدر آن مجلس چرخ پیکر و دور آن شربت روح پرور درآن مجمع دایره کردار چون دایره پرگار صدر رجال و صف نعال برابر بود و درآن حریم محترم چون بطحا و زمزم (۳) محفوظ ومنحوس و رئیس ومرؤس همنبرد ورمارم، (۴) و قدح دمادم .

شعر :

فَصاحَتُهُم تَفُوقُ عَلیَ الجَریر (۵)	وَ اَیدِیهِم تَجُودُ عَلیٰ الاَیادِی
اِذا نادَیتَ اَکرَمَهُم سَجایا	یُجیبُکَ کُلُّ مَن سَمِعَ المُنادِی (۶)

چون درمیدان سماع مرکب جان تاختن گرفت و ازیاقوت روان قوت ساختن، لشکر صهبا قصد تاراج دواج (۷) عقل کرد و خیل بخار خمر ازکئوس بروس نقل کرد، نُقل آن مجلس نَقل اخبار ونشر آثار بود و بقل (۸) مائده (۹) روایت اشعار و حکایت احرار (۱۰) بود . درهرچمنی تماشاکرده میشد ودرهرفنّی انشاد و انشاء میافتاد . نَلتَقِطُ مِن کُلِّ رَوضٍ وَ نَغتَرِفُ مِن کُلِّ حَوضٍ، (۱۱) تابرسیدیم بوصف انواع ریاحین ونعت انوار (۱۲) بساتین وترجیعات (۱۳) وترصیعات (۱٤) وغررهائی که درین معنی گفته اند و دُررهائی (۱۵) که در وصف آن سفته اند. ماهنوز درآن مقالات وسکر

۱ـ درد . ۲ـ خروس صحرائی. ۳ـ نام چاه آبی است در مکه . ٤ـ رمارم بر وزن دمادم یعنی مقابل و پیوسته و پی در پی . ۵ـ جریر ، یکی از شعرای بزرك عرب.
٦ـ فصاحت آنها برجریر برتری دارد وبخشندگی آنها بالاتراز تمام بخشندگیها است ، اگر کسی راکه مزایا وسجایای او برتراست صدا بزنی هرکس این ندا را بشنودپاسخ میدهد. (کنایه ازاینکه تمام آنها دارای سجایای پسندیده میباشند). ۷ـ بالاپوش ، شمد .
۸ـ سبزی ، تره . ۹ـ طعام وسفره طعام . ۱۰ـ آزادگان. ۱۱ـ ازهرباغی میوه‌ای میچیدیم و از هرحوضی کفی میآشامیدیم . ۱۲ـ جمع نور بفتح نون بمعنی شکوفه .
۱۳ـ ترجیع بند از صنایع بدیعی است . ۱٤ـ ترصیع نیز ازجمله صنایع بدیعی است .
۱۵ـ درر و غرر جمع در و غر میباشد و درنسخ موجود باسلوب فارسی جمع بسته شده اند .

آن حالات بودیم که صدای کلامی بهوشها رسید و ندای سلامی بگوشها رسید . چون جاسوس سمع بشنید وحاجب (۱) ولایت چشم محسوس بدید پیری بود در زی کربت زینت غربت و هیئت وحشت وحیرت دهشت ، مُتحلّی بحلیهٔ ذلّت و متحیّر در تیه(۲) قلّت (۳) خلقانی (۴) در بر و خرقه‌ای بر سر ، و دثار اوخرقه وخلقانی بود و زاد و راحلهٔ او عصا وانبانی ، بزبان تضرّع (۵) و بیان تخشّع (۶) گفت : ای بحور (۷) فتوّت و ای بدور (۸)مروّت هَل فی ظِلالِکُم سِعَةٌ وَهل فی نوالِکُم دَعَةٌ (۹) درین سایه ساعتی توان غنود و درین پایه لحظه‌ای توان بود که مطیّهٔ (۱۰) روح بعصائی گران نشود وسفینه نوح بانبانی تفاوت نگیرد ، چون این گفت بسمع جمع رسید و هریکی این مقالت بشنید زبان هریك باجابت اعلام استقبال کرد و پیر را اکرام و اجلال کرد وباشارتی بشارتی فرمود وبکنایتی عنایتی نمود گفت بیای و درآی که بساط یکرنگ است وباده یك سنگ .

بیت :

درکوی خرابات و سرای او باش منعی نبود درآی و بنشین و بباش

پیر در زاویه‌ای نزول کرد و خود را بخود مشغول و باستراق (۱۱) سمع گفت (۱۲) آن جمع می‌شنیدو بدیدهٔ دزدیده‌در هریك‌مینگریدِ، حلّه‌ای می‌تنید وخرده‌ای می‌چید درآن میانه یکی‌از یاران بایکی ازهمکاران مجاراتی میکرد و در صفت بهار و نعت ازهار مباراتی مینمود تایکی ازمنتظمان آن جمع و مقتبسان (۱۳) آن شمع که اهل این صناعت و صاحب آن بضاعت بود فرمودکه درین معنی گفتهٔ دانائی وپیشوائی یاد دارم و هم اکنون بیارم .

۱ـ پرده دار. ۲ـ بیابان. ۳ـ فقروپریشانی. ٤ـ لباس کهنه. ٥ـ زاری.
٦ـ فروتنی. ۷ـ دریاها. ۸ـ جمع بدر وآن مرحله کمال ماه‌است یعنی‌ماه شب چهارده
۹ـ آیا در زیرسایه های شما گشایش واز پرتو عطای شما آسایش حاصل است ؟
۱۰ـ مرکوب وشتر سواری. ۱۱ـ گوش کردن پنهانی بسخن کسی. ۱۲ـ مصدر مرخم بمعنی گفتن. ۱۳ـ اقتباس چراغ ازچراغ افروختن . اخذ چیزی یامطلبی ازدیگران .

شعر:

چیست آن آسمان پر ز نجوم ؟ و انجم آن بشکل دیگر گون
لذّت عیش در بـرش موقوف دیـدهٔ عقل در رخش مفتون
سرخ و سبز و سیاه و زرد و بنفش بی قلم نقش او چو بوقلمون
ماه و مهرش ز آن ِ گردون بیش وانجمش از نجوم چرخ افزون(۱)

پس ازآن پایه بقوّت سرمایه بتفاصیل معضلات و تماثیل مشکلات آمدند و جنسی دیگر از الفاظ القاء کردند و بسمع انصاف اصغاء (۲) افتاد وآن تعمیه (۳) بی تسمیه (۴) درمیان آمد شعر:

چیست آن خوب لعبت ساده ؟ نور رخسار دلبران داده
پیش ازوقت خویش آید و خوش بدو روز و دو شب فزون زاده
راست بر گونهٔ پیالهٔ لعـل مانده در قعرش اندکی باده (۵)

پس براین ِ قطعه از آن جمع نوای تحسین و آفرین برخاست وهریك این ابیات راباز خواست تااین ابداع و اختراع در اسماع و طباع جای گرفت. ناگاه از آن زاویه پیرمنزوی زبان معنوی بگشاد وآغاز سخن برداشت وگفت : ای بحور ذرّیت وبدور حرّیت ، این طرب ازکدام رودست واین رقص برکدام سرود . مل (۶) بی‌خمار و گل بی خارکه دیده است ونوحه بی‌غم وخروش بی‌ماتم که شنیده‌است ؟ صبح صادق از شب غاسق(۷) پدیداست واین قفل را هزارکلید، بالای این نظم بدین شگرفی نیست ونشیب این سخن بدین ژرفی(۸) نه،اَینَ اَنتُم ْ مِنَ المعضَلاتِ المُشکلاتِ وَالسّایراتِ الدّائراتِ وَالمُقفَّل المُغفَّل(۹)نظم راطبقات است وشعر را درجات بعضی مُعلَم است وبعضی مُغْفَل وبعضی مقفّل ، نوعی‌است که‌آنرا ذوالشرفین خوانند وجنسی که آنرا ذوالطرفین‌گویند ، شعریست که آنرا متشابه الاجزاء و متناسب الاعضاء دانند

۱ـ دراین اشعار اوصاف بهار ومناظر زیبای بوستان وجلوه شکوفه ها بیان شده‌است.
۲ـ گوش دادن بحرف کسی ۳ـ مصدر باب تفعیل یعنی مطلبی را بطریق معمی ذکر کردن .
٤ـ نام بردن ۵ـ ظاهراً این معنی‌مربوط بمحاق میباشدکه قریب دو روز و دو شب ماه از انظارمستوراست. ٦ـ بضم اول شراب ۷ـ تاریك ۸ـ عمیق ۹ـ شمارا بامطالب مشکل که باب فهم آن بر روی شما قفل شده و از درك آن غافل هستید چکار ؟

در تحت هریك را کانیست وبیان وجولان هریك‌را مکانی ومعرفت هریك را معیاری و میزانی، نه هر که سخن تواند گفت درّ تواند سفت، بیشترازاین ابکار (۱) آنستکه در خدر (۲) افکار نهفته‌است و نا دانسته و نا خوانده و ناگفته است اگر شما را از این ترصیع مرصّع تاجی باید و ازاین تعبیر ملمّع (۳) دواجی فَاَنَا خَطیبُ الخُطَباءِ وَصاحِبُ صَنعَةِ الصَّنعاءِ (۴) در عالم علم بخل وشحّ (۵) نیست و اناءِ (۶) فضل بی تقطّرو ترشّح نه، اگرخواهی پیرایهٔ بکارت ازاین مخدّرات بستانم و برهنه‌شان با شما خوابانم، پیر سور آن صور برخواند واین غُرر دُرَر برفشاند، هریك در مقام تحیّر بماند و در ترفّع آن درجات هر یک ازبضاعت مزجات خود خجل شد و از دهشت آن حالت وشدّت آن مقالت وجل (۷) گشت،جمله بسؤال نوال پیش آمدندو دست نیاز دراز کردند وگفتند اِنعام ناتمام عادت کرام (۸) نیست و نثار این شکر را شُکر واجب نی، فَابسُطْ لَناهذَا البِساطَ وَاهدِنا اِلی سَواءِ الصِّراطِ (۹) پیر گفت: بشرط الغَوْثِ فی هذَا البُؤسِ وَالعَوْنَ عَلیَ المَطعُومِ والمَلبُوسِ اَعینُوا اَعانَ اللهُ عَلیکُمْ وَاَحسِنُواکَمااَحسَنَ اللهُ اِلَیکُمْ (۱۰) جمله لبّیك اجابت زدند و گفتند تن و آنچه در وی‌است فدای تست وسر و آنچه بر وی‌است بپای تو، پیر بدین جواب متنسّم ومتبسّم الاسنان (۱۱) شدودرمیدان بیان آمد وگفت که معضلات ومشکلات شعر تازیان

۱- جمع بکر ، دوشیزه و مجازاً در هرمطلب تازه یافکری که بخاطر دیگران خطور نکرده استعمال میشود ۲- پرده و حجاب و بمعنی هودج هم آمده است ۳- ملمع در لغت بمعنی درخشان است و دراصطلاح بدیع کلامی‌است که از عربی وفارسی تلفیق شده باشد.
۴- من خطیب خطیبانم وصاحب صنعت کامل‌یعنی درشعر بلیغ وماهر و استادم ۵- بخل
۶- ظرف ۷- ترسان ۸- اشاره بکلام مشهور الاکرام بالاتمام‌است. ۹- این بساط را بگستر و ما را براه راست هدایت کن . ۱۰- بشرط آنکه در این تیره بختی مرا فریاد رس‌باشید وبرخوراك ولباس یاری دهید ، مرایاری‌کنید همانطوریکه خداشمارایاری کرده است وبمن‌احسان نمائید همچنانکه خداوند بشما احسان کرده‌است. ۱۱- دندانها

آنست که لغات شموس (۱) و شرود (۲) و الفاظ وحشی نامعهود بکار دارند چنانکه شعر لبید (۳) واعشی وائلی (۴) که از آنجملهٔ اشعار جاهلی است و بازمشکلات و معضلات پارسیان آنست که معنی آن جز بتأمّل بسیار و کثرت افکار نتوان دانست چنانکه گفته‌اند:

پیوسته زین سه یارطلب، رنگ و بوی خویش بی‌این سه درجهان نبود هیچ رنگ و بوی

با یار لعل روی و بت زرد چهره باش از عون آنکه هست همیشه سپید روی

در حلّ و عقد حادثه گه گه به پیش نه آنرا که او سیاه دل است و سپید موی

و نظم سایر آن است که از دهان بدهان و زبان بزبان میگردد گاه پیرایهٔ طبلهٔ (۵) طوّافان است (۶) وگاه سرمایهٔ نقدصرّافان، بیاضش در دیده‌ها سواد بود و سوادش درسینه ها بیاض و نظم دایر آنست که ازپای بسر واز خانه بدر نشود نه روایت راویان را شاید ونه حکایت حاکیان را، چنانکه گفته‌اند:

اَلَم تَرَ اَنَّ شِعری سارَ عَنّی وَشِعرُكَ حَولَ بَيتِكَ يَستَدِيرُ (۷)

دیدهٔ عقل در وی ننگرد وقدم تمیز در وی نسپرد وازاین جنس بسیار است واز این نوع بیشمار که نه محفوظات ممیّزان عهدست و نه ملحوظات مبرّزان وقت، که ذکر او تطویل بی طائل (۸) است و تفصیل بی نائل؛ دَع هذَا الحَدِيثَ فَذِكرُ الحَدَثِ خَبِيثٌ (۹) ومقفّل آنست که بی‌مفتاحی نگشاید وبی مصباحی روی ننماید

۱- بفتح اول و ضم دوم سرکش و غیرمأنوس. ۲- بفتح اول وضم دوم رمنده و غیرمأنوس

۳- بفتح اول وکسر دوم، ابوعقیل لبیدبن ربیعه عامری از اشراف شعرای اواخر جاهلیت وظهور اسلام است که تا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود و ۱۳۰ سال عمر کرد.

٤- ابوبصیر میمون اعشی بن قیس یکی ازشعرای بزرگ عصر جاهلیت است و نسبت او ببکربن وائل منتهی میشود و او اولین شاعری است که برای تحصیل صله شعر سروده و الفاظ فارسی را درشعر خود داخل کرده است. ٥- طبق چوبین بزرگ. ٦- خوار بار فروشان دوره گردها. ٧- آیا نمی بینی که شعر من مرا بهمه جا سیر داده و شعر تو در اطراف خانه‌ات دور میزند (یعنی از حول وحوش خودت قدم فراتر ننهاده‌است).

٨- طول دادن بیفایده. ٩- ازاین حدیث درگذرکه ذکر ناپاکی ناپاك است (حدث در لغت مطلق ناپاکی است و در اصطلاح فقهاء عبارت است از مبطلات غسل و وضوء و در اینجا هر دو معنی مناسب میباشد.)

وتاخواننده شرط آن نداند سرّ آن صنعت را ادراك نتواندکرد ویکی از آنجمله آنست که بیتی بتازی بنویسی بی عُجم واعراب و دیگری هم در پهلوی او پارسی بر آن وزن و میزان، چون برخوانی هردو یکی باشد و آن تازی پارسی و آن پارسی تازی برتوان خواند برین گونه :

سىىدى رمانى ىفكر حدىى   همى ىد ىرداربانه ىود (۱)

وهم ازین جنس مقفلات نوعی دیگر است که آنرا مقلوب خواننده و این ترکیب دشوارتر است پارسیان را بحکم تنگی لغت وتازیان را آسان تراست بحکم کثرت آلت وحریری بدین منوال قطعه‌ای آورده‌است وبرین نسق بتکلّف نظمی کرده:

أس اَرْملا اِذا عَرا   وَارْعَ اِذِالمَرءُ اَسا (۲)

وهیچکس درپارسی مصراعی بیش نگفته‌است ومن‌ازتعریك(۳) قریحت وتحریك طبیعت یك بیت تمام آورده‌ام و در دیگری توقّف کرده‌ام تاکی اتّفاق افتد .

۱ـ متأخرین این صنعت راذولغتین مینامند وبعضی ازشعراء بتکلف بیتی منقوط باین‌اسلوب گفته ومعنی را فدای لفظ نموده‌اند در نسخ مختلفی‌که در دسترس بود توضیحی درباره شعر بالا داده نشده این بنده موفق شدم‌که مصراع اول را باین طریق نقطه گذاری نمایم که بهر دو لغت فارسی و عربی معنای مشابه ومناسبی‌پیدا کند :

(سَتُبدی زَمانی تَفَکّر حَدیثی   شنیدی ز مابی‌تفکر حدیثی ؟)

لکن‌نسبت بمصراع دوم معنائی‌که باهر دو لغت مناسب باشد بنظرنرسیده ازمطالعه‌کنندگان کتاب تمنی دارد اگرموفق شوندکه این مصراع را طوری نقطه‌گذاری نمایندکه بادولغت فارسی و عربی مناسب باشد منت نهاده مارا از نظر خود مطلع فرمایند . سلمان ساوجی بیتی گفته‌که بهر دو زبان خوانده میشود و هر چند خالی از تکلف نیست لکن قابل فهم میباشد و آن شعر این است :

باد جنانی جان بهاری   آب روانی سد قراری

که معنی آن بفارسی معلوم است و اگر بخواهیم مطابق ترکیب عربی بخوانیم باید کلمات بادَ و جانَ و آبَ و رَوانِیِ و سَدَّ را بصورت فعل ماضی تلفظ‌کنیم ومعنی چنین میشود : هلاك شد دل من و سیاه شد شکوفه من بر گشت روایت‌کرد مرا وبست قرار و آرام مرا . ۲ـ عطا کن شخص فقیر را هرگاه پیدا شود و رعایت کن مرد را در وقتیکه بتو بدی میکند ، (در بعضی از نسخ تمام اشعار حریری ذکر شده ودرنسخه خطی استاد فقید سعید نفیسی فقط همین یك بیت شعر نوشته شده است) . ۳ـ گوشمال دادن .

نزکین مرگ یار رای گرم نیك زن (۱) .

واین در صنعت بیش آنست که هرمصرعی را جدا بتوان خواند ومقلوب بتوان راند و مغفل آنست که متعرّض معشوقی معیّن نیست در غزل ومتعلّق ممدوحی مبیّن نیست درمدح واین معنی تازیان راست نه پارسیان را وشعرای جاهلی گفته‌اند، مصرع: اِنّ القصائِد شرّها اِغفالها (۲) و ذوالطرفین و ذوالشرقین نیز هردو یکی است ، و حریری دوبیت آورده است درمقامات خود ومن نیز دو بیت آورده ام. شعر:

بتازی وترکی بتازی ازین پس | چو برحلبهٔ عشق لختی بتازی
بیازی درا ین کوی آخردل وجان | اگرچه درآئی باوّل بیازی (۳)

واما متشابه الاجزاء ومتناسب الاعضاء آنست که من دراین دوبیت گفته‌ام که هردو را یکسان بتوان خواند و بدین نسق شعر:

ای جهان از توشیر نر در بر | روزگار از تو یافته هر سر
ای جهان از تو سیر تر در بر | روزگار از تو تافته هر سر

چون فوج موج آن دریا باوج سما کشید و مدّ آن سیل بحدّ زُبی (۴) رسید اصحاب اقتراح اقداح بینداختند و شیخ را بزبان اعتذار بنواختند وبابینوائی خود درساختند و آنچه داشتند در وی انداختند بدانستند که گفتن گزاف حرفت سردان (۵) است و لاف زدن نه کار مردان ، پس هریك از آنچه داشت در میان نهاد

۱- این عبارت بهمین صورت در بیشتر نسخ موجود است و با استطلاع ازکسانیکه در زبان ترکی تسلط دارند باز معنای مناسبی بدست نیامد و ظاهراً مربوط بزبان محلی مردمی میباشد که معاصر مؤلف بوده‌اند بعضی دیگر باین شعر که گوینده آن معلوم نیست استشهاد کرده‌اند: (بارخش‌وه نیز میدیدیم زبن هوش خراب * باز اگرمیبرد بارم را بدر بی‌مرگ ازآب) و غالباً این قبیل اشعار فاقد ارزش معنوی است ومعانی فدای الفاظ شده وشاعر جز ترکیب الفاظی که مقلوب هم خوانده شود منظوری نداشته‌است. ۲- بدترین قصاید آنستکه فهم معنی ازآن مشکل باشد. ۳- این صنعت را باصطلاح بدیع، رد العجز علی الصدر مینامند و بیشترشعراء از روی قریحه یابتکلف این صنعت را دراشعار خود بکار برده‌اند ودربعضی موارد شعر را جالب و جاذب مینماید . ٤- بمعنی منتهای شدت واز حد خود درگذشتن و جملهٔ (قَدْ بَلَغَ السَّیلُ الزُّبی) از امثال است . ۵- بی‌اصل .

و پیر جمله را در انبان ، آفتاب وار روی غربت بمغرب آورد و قصد دیار یثرب (۱) کرد .

شعر :

از بعد آن زمانه ندانم کز وچه خواست ؟ چرخش ز حادثات بیفزود یا بکاست ؟
از کرّ وفرّ بخت بِعز ّ(۲) ماند یا بذُ لّ(۳) ؟ در جستجوی رزق بچپ رفت یا براست ؟

المقامةُ السادسةُ فی الجُنون

حکایت کرد مرا دوستی که دل بمحبّت او نیازی داشت و جان بصحبت او اهتزازی ، (۴) که وقتی از اوقات که ایّام صبی (۵) چون نسیم صبا بر من بگذشت و فرّاش روز و شب فراش عیش و طرب در نوشت ، (۶) ارغوان عارض زریری (۷) شد و تابخانهٔ جوانی بخنق کده (۸) پیری بدل گشت و مشك (۹) شباب بکافور شیب محجوب شد وموی قیری بیباض پیری معیوب ، شب جوانی را صبح پیری بدمید و لشگر زنگ از سپاه روم برمید . قطعه

اطراف عارضی که چو پرّ غراب بود از جور دور چرخ چو اطراف بازشد
وآن جامه‌ای که تبتی‌اوراطراز(۱۰)بود از دست روزگار رباحی (۱۱) طرازشد
وآن خسرو شباب که بابرگ وساز بود از کرّ و فرّ حادثه بی برگ و سازشد

۱- یکی ازنامهای مدینه طیبه . ۲- بکسر اول ، عزت . ۳- بضم اول ، خواری .
٤- جنبش و شادمانی . ٥- بکسر اول ،کودکی . ٦- درهم پیچید .
۷- نام گیاهی زرد رنگ‌که جامه را بدان رنگ‌کنند . ۸- تابخانه ، خانه‌ای راگویند که درآن بخاری و تنور باشد وخنق معرب خنك است ، مقصود این استکه حرارت جوانی بسردی پیری بدل گشت . ۹- موی سیاه ایام جوانی تشبیه بمشك وموی سفید زمان پیری تشبیه بکافور شده است . ۱۰- حاشیه جامه . ۱۱- بفتح اول، نوعی‌ازکافور (کنایه ازاینکه موی عارضی که سیاه بود مانندکافور سفید شده .)

اکنون مرا که شام جوانی صبوح کرد / شبهای رنج چون شب یلدا (۱) دراز شد
رنج مجازئی که مرا بُد یقین نمود / عشق حقیقتی که مرا بُد مجاز شد

باخود گفتم لاعَتْبَ قَبْلَ العَيْبِ وَلاعُذْرَ بَعدَ الشَّيْبِ ، (۲) بعداز پند پیری جز بند اسیری نبود که فزون از صد درنگی (۳) نیست و ورای سپیدی رنگی نه ، باد پای پیری اگر چه بشتابد گرد لاشه خر جوانی در نیابد وگفته حکماست که زهر جوانی از راح (۴) با سرور تر است و رواح (۵) جناح جوانی از مصباح صباح پیری پر نورتر ، آن سواد چون سایهٔ نوروزی سازنده است و این بیاض چون آفتاب تموزی (۶) سوزنده .

قطعه :

عیبی است درمشیب (۷) بعالم درون بزرگ / عیشی است در شباب بگیتی درون عظیم
خود آنزمان کجاست که تن را وعیش را / سستی نبود همدم و پیری نبد ندیم
عهدی که میفشاند درخت صبی ثمر / وقتی که میوزید ز باد صبا نسیم
آنگه که بود عیش خلاعت سیه طراز (۸) / آندم که بود عهد جوانی سیه گلیم
زان پس که بر درخت جوانی و کودکی / در جامه مشک ناب همی ریختی مقیم
اکنون بوقت آنکه برم شانه سوی موی / در شانه می پدید شود رشته های سیم (۹)

شعر :

عِذارُ (۱۰) العُمرِ فی حُلَلِ الحِدادِ (۱۱) وَعیشُ الطَّیشِ فی حِبَرِ السَّوادِ (۱۲)

۱ـ نام درازترین شبهای زمستان . ۲ـ قبل از خطا کسی مستوجب سرزنش نیست وبعداز پیری عذر کسی قبول نمیشود . ۳ـ فزون از صد درنگی نیست : ظاهراً مقصود این است که وقتی سن انسان بصد رسید دیگر امیدی ببقاء در این جهان نمی باشد ، و ورای سپیدی رنگی نه: یعنی آخرین مرحله عمر سپید شدن مو میباشد . ٤ـ شراب . ٥ـ شبانگاه (کنایه از تاریکی شب) . ٦ـ مطابق ماه اول تابستان (تیرماه) . ۷ـ سپیدی موی وپیری .
۸ـ حاشیه وسجاف لباس که باعث زیبائی آن میشود وبمعنی مطلق زینت هم استعمال میشود .
۹ـ رشته های سیم :کنایه از موهای سفیداست . ۱۰ـ صورت ، خوشگذرانی.
۱۱ـ لباس سیاه . ۱۲ـ عمر لذت بخش در زیور جامه سیاه و زندگی فرح انگیز در رنگ سیاه است (سیاهی دراین شعر و امثال آن کنایه از جوانی است از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم زیرا موی سیاه ملازم با جوانی است) .

وَلَوْلا فِی السَّوادِ مِنَ التَّناهی(۱) لَما مُدِحَتْ عُیُونٌ بِالسَّوادِ(۲)

دانستم که روز اعتذار و استغفار است نه وقت اصرار و استکبار، خواستم که زهرکبائر را بتوبه تریاك (۳) کنم و تن آلوده را بغسل آب زمزم پاك، زاد و راحله بدست آوردم و با قافله روی براه آوردم. شعر:

وَ قُلْتُ اُقیمُ بِامِّ القُری فَفیها لِکُلِّ نَزیلٍ قِریً

وَ اَقْصِمُ ظَهرَ المُنیٰ فی مِنیً وَ اَکْسِرُها قَبلَ کَسْرِ القُرَیٰ(۴)

چون عاشقان بررنگ و بوی وچون دلشدگان در تك وپوی میرفتم ومنازل متبرّك ومراحل مبارك رابدیده میرُفتم و شنیده رابدیده مختمر (۵) میکردم واسمار (۶) را باختبار(۷) مستمر (۸) تا شهر همدان پای افزار غربت بیرون نکردم و عزم اقامت و سکون نکردم، امّاچون بلد امن وسلامت دیدم رای اقامت گزیدم تاطبع بدان شهر گشایشی یابد ومطیّه نفس آسایشی، عالم هنوزخضرت(۹) ربیعی داشت وجهان نضرت(۱۰) طبیعی، گفتم روزی چند از نوائب حیلوله(۱۱) کنم و برین بساط قیلوله(۱۲) ونیز ستوران را میعاد بارنهادن(۱۳) بودو وقت بهار دادن(۱۴) چون عزم توقّف واستدامت مصمّم شد و رای اقامت مقرّر ومستحکم گشت، عزم طوف وگشت کردم و روی بصحرا ودشت آوردم هر روز از راهی تازه بدروازه‌ای میشدم وهردم بجستجوئی بمحلّتی وکوئی میرفتم، تاروزی جمعی دیدم بسیار وخلقی بیشمار بر، صوبی معیّن میدویدند و بایکدیگر میگفتند و میشنیدند ومعلوم نمیشدکه دویدن راسبب چیست و درآن تك وپوی عجب چه؟ تا پیری رابگوشه‌ای بازکشیدم وصورت حال از او پرسیدم گفت اینجا برنائی(۱۵) است

۱ـ رسیدن بحد کمال. ۲ـ اگر سیاهی مطلوب و واجد کمال نبود چشم را بسیاهی نمیستودند.
۳ـ پاد زهر یعنی ضد زهر. ۴ـ باخود گفتم درمکه اقامت اختیار میکنم زیرا هر کسی آنجا وارد شود مردم اورا نوازش و مهمانی میکنند و پشت آرزو را در «منی» میشکنم قبل از اینکه آرزو پشت مرا بشکند (قری: در مصراع اول بضم قاف و در مصراع دوم بکسر و در مصراع چهارم بفتح میباشد). ۵ـ خمیر برآمده وسرشته شده. ۶ـ افسانه‌ها
۷ـ آزمایش. ۸ـ پیوسته. ۹ـ بضم اول، سبزی. ۱۰ـ بفتح اول تازگی.
۱۱ـ مصدر جعلی بمعنی حایل شدن. ۱۲ـ خواب نیمروز. ۱۳ـ زائیدن.
۱۴ـ بالشگر در فصل بهار بجائی مقام گزیدن. ۱۵ـ بفتح و ضم اول جوان

که مدّتی است غرق سودائی (۱) است وامروز یکبارگی شیدا شده است وعلامت عشق در وی پیدا ، بعداز آنکه بسیارپندش دادند امروز بضرورت بندش برنهادند اینک چون نگارستان دربیمارستان نشسته‌است ودست وپائی بغُلّ و بندبسته،و بواسطهٔ بند عشق از همهٔ بندها رسته،روی و رأی بدان جهت آوردم و قصد آن بقعه‌کردم ، چون بدان‌بنای همایون وعمارت میمون رسیدم ، پای ازآستانه درمیانه نهادم ، تختی‌دیدم لطیف و برنائی‌ظریف بر وی نشسته ، مدهوش وخاموش ، متحنّن(۲) ومتفکّر،متحیّر ومتغیّر،دیده از وی‌ترفّع اصالت میدید (۳) وبدماغ از وی‌تضوّع(۴)ایالت‌میرسید، قدم درقید و انکال (۵) و دست درسلسله واغلال ، (۶) اشکی چون مروارید برعارض کهربا میبارید واین چند بیت دل‌گداز بآواز نرم و بتازی‌گرم میگفت :

یا غُلَّةَ الشّوقِ فی اَثناءِ اَغلالی — لاتَرْخَصینی فَمِثلی یُشتَریٰ غالی
هذا الغُلُوّ الی کَمْ فی احتساءِ دَمی — وَاِنّنی فی هَواکُم عاشقٌ غالِی (۷)

شعر :

همه عالم حدیث رتبت والای ما بودی — اگر پیراهن وصل تو بر بالای ما بودی
اگر شایسته کوی تو بودی پای من یکدم — سر گردون گردنده بزیر پای ما بودی
چنین‌سودائی‌ومجنون نماندی‌عاشق‌ازهجرت — اگروصل تو رایکشب سرسودای ما بودی
زآهن‌صبراگرکشتی گزیدی‌خردوبشکستی — گرآن‌کشتی‌دمی‌درموج‌این‌دریای ما بودی
غمام (۸) روز نوروزی بجزغمها نباریدی — اگرفیض‌غمام ازچشم‌خون پالای ما بودی

۱ـ دیوانگی ، یکی از اخلاط بدن . ۲ـ مهربان وباشفقت بسیار . ۳ـ ترفع اصالت میدید ، یعنی بزرگی وبلندی مقام او را مشاهده میکرد . ٤ـ بوی خوش (کنایه‌ازاینکه امیرزاده و فرمانروا بنظر میرسید .) ٥ـ بندهای گران . ٦ـ جمع غل بتشدید لام ، نوعی از قید . ۷ـ ای سوزش شوق که درمیان غل و زنجیر خود نمائی میکنی مرا ارزان نفروش که مرا ببهای گران‌خریداری میکنند،تاکی‌در بیرون آوردن خون‌از رگهای من زیاده روی میکنید ؟ همانا من در عشق ورزیدن بشما زیاده روی مینمایم. ۸ـ ابر.

چون ساعتی زار بگریست چشم بازکرد و در ما نگریست ، پس یك یك را می دید و در روی هریك خوش خوش میخندید. چون چشم درمن انداخت بعکس آئینهٔ دل مرا بشناخت ، گفت ای پیر بآشنائی دل درین آشیانه آمده‌ای یا چون دیگران بنظاره دیوانه ؟ گفتم ای جوان ممتحن (۱) ومفتتن (۲) میان دلها بیگانگی نیست و درسیمای تو دیوانگی نه،این چه حالت ناستوده است واین چه مقالت بیهوده ای از عقل هشیار تر ، خانه صبر را چرا پرداخته‌ای و ای از روح سبکبار تر با بند گران چرا ساخته‌ای ؟

گفت شیخا سلاسل (۳) و قیود مکافات تجاوز حدود است،هرکه پای از دایرهٔ سلامت و خطهٔ استقامت بیرون نهد بار ملامت وغرامت کشد و این آن سخن است که حکما گفته‌اند ، که چون پا از دامن گلیم بگذرد سرمای دی و بهمنش ببرد که حدّ حریم بر قدّ گلیم مرد است،هرکه در راه ارادت آید وازحدّ گلیم زیادت شود بندش کنند و بحمّالی آهن و پولاد خرسندش کنند ، چنین دانم که تو از این رایحه بوئی نبرده‌ای و درین جایگاه گوئی نزده‌ای ، ما درین غم شادمانه‌ایم و درین بند در بند شکرانه .

رباعی :

جان کیست که‌او رنج گزند توکشد ؟ تن کیست که آسیب کمند تو کشد ؟
دستم چو کمانهای بلند تو کشد بر پای دهم بوسه چو بند تو کشد

پس گفت ای پیر الجُنُون فُنُون وَالعاشِق زَبُون (٤) ندانسته‌ای ودریافت این دقیقه نتوانسته‌ای،اگرخواهی بدانی ردای تکبّر بیفکن وساز نخوت بشکن وترفّع وتقدّم بگذار وکودك وار بزانوی تعلّم بنشین،تاازمجانین بیمارستان قوانین این داستان بیاموزی، که‌در الجُنُون فُنُون معانی دقیق واشارات رقیق بسیاراست، بدانکه نوعی ازاین علّت مُبکی(۵)است وبعضی مضحك وجنسی ازین مرض مُقوّیست وجنسی مهلك بعضی موجب

۱- بلا رسیده ، مصیبت دیده . ۲- فریفته . ۳- جمع سلسله ، زنجیرها .
٤- جنون دارای انواع و اقسام مختلف است وشخص عاشق نادان میباشد .
۵- اسم فاعل از باب افعال ، گریه آور .

سکون و قرار است و برخی موجب اضطرار و نفار ، هیچ علّت چندین شعب و زوایا و عُقَدِ (۱) و خبایا ندارد و عاشق زبون آنستکه هرکه را باسروادهٔ (۲) تهمت عشق گرفتند سُخرهٔ عالمیان وضحکهٔ آدمیان گردد اَلزَّبُونُ یفرَحُ بِلاَشیئی (۳) بخیال خرسند شدن وبمحال دربند شدن غایت زبونی ونهایت سرنگونی است .

خرسندم اگر سال بسالت بینم　　　در عمر اگر شبی خیالت بینم

ندانسته‌ای که اگرچه هشیاری مقرّ فضلاست ، دیوانگی‌مغرّ عقلاست ، هرکه‌از صحبت عشق نپرهیزد درحریم عقل چگونه‌گریزد ؟ با عقیلهٔ (٤) دیوانگی نشستن به زانکه پیرایهٔ عقل برخود بستن . اگرحکماکمال هنر را بی عقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی .　　　بیت :

تا عشق ز عقل داد بیگانگیم　　　من عاشق خاك‌کوی دیوانگیم

ازصحبت مدّعیان عالم عقل جز درحجرهٔ بیدلی نقل نتوان‌کرد و ازکیمیافروشان بخردی جز درکُنج افلاس بیخردی نتوان گریخت .　　　شعر :

اِلی‌ْمَ نُراعِی العَقلَ وَالحِجرَ وَالحِجیٰ
وَقلبِی بِذِکرِ العامِریةِ مَفتُونُ

وَ یامُدَّعِی العَقلَ المُبَرِّزِ فِی الوَریٰ
اَلا فَاجتَنِبْ دَعواكَ اِنَّكَ مَغبُونُ (۵)

۱ـ جمع عقده ، گره ها .　۲ـ دربعضی نسخ سرداره ضبط شده و تقریباً معنی هر دو لفظ یکی است و بمعنی قافیه شعر وسجع میباشد .　۳ـ شخص نادان بهیچ خوش است .
٤ـ زن گرامی وهرچیز گرامی .　۵ـ تاچه زمان میتوانم از عقل و درایت پیروی کنم و حال آنکه دل من فریفته یاد محبوب (ازبنی عامر) میباشد (اصل الی م ، الی ما بوده هرگاه بعضی‌حروف جاره داخل ماء استفهام شود جایز است الف آنرا حذف نمایند مانند لِمَ تَقُولُون مالاتفعَلونَ) ، ای‌کسیکه درمیان مردم ادعای عقل داری آگاه باش وازاین دعوی بپرهیز ،زیرا دراین ادعا گول خورده‌ای .

وَ لَمّا رَأَیتُ العقلَ اَخلَقَ بُردَةً
تَجانَنتُ حَتّی ظُنَّ اَنّی مَجنُونٌ (۱)

شعر :

از کوی عقل بگذر و دیوانگی گزین — با صورت حماقت هم خانگی گزین
خواهی که آشنا نشوی باهزار غم — از هرچه عقل گوید بیگانگی گزین
خواهی که رنج بینی دربخردی گریز — خواهی که غم نیوشی (۲) فرزانگی گزین

پس گفت ای پیر بدانکه صورت این بندکه می بینی علّت نواخت وتشریف است و طارق (۳) عالم تخفیف و ناسخ بندهای تکلیف ، هرکه را این بند تشریف برنهادند هزار بند تکلیف از وی فروگشادند . لایَجمَعُ اللهُ بَینَ الخُسُوفِ وَالکُسُوفِ (۴). بر هر پائی که این بند مخالف طبیعت بگماشتند صد بند موافق شریعت از وی برداشتند که وضع بند بر اقدام با رفع احکام برابر میرود ، که یکدل دوگزند نکشد و یکپای دو بند نبرد اِنَّ اللهَ لایَظلِمُ مِثقالَ ذَرَّةٍ (۵) . رباعی :

کی پست شود آنکه بلندش توکنی ؟ — شادان بود آندل که نژندش (۶) توکنی
گردونِ سر افراشته صد بوسه دهد — هر روز برآن پای که بندش توکنی

بند برپای تاجداران نهند وسلسله برگردن عیّاران (۷) بندند . هرکرا تاجی برسرشاید ، چنین بندی برپای بباید ، شیر راکه اسیر کنند ، نخست تدبیر زنجیر کنند . همهٔ سرّ خمار سوی عشق دار و گیر وبند و زنجیر است ، سلسلهٔ شوق بی حلقهٔ طوق نبود . بیت :

زان روی که با شوق تو خو کردستم — چون فاخته با طوق تو خو کردستم

حکمتی تمام و دقّتی عام است در نهادنَ بند برین قدم های جوینده که

۱- هنگامیکه دیدم جامه زیبای عقل مندرس و کهنه شده است خود را بدیوانگی زدم بطوریکه مردم مرا دیوانه پنداشتند . ۲- نیوشیدن ، شنیدن و توجه کردن .
۳- ستاره صبح ، واردشونده در شب . ۴- خداوند جمع نمیکند بین خسوف وکسوف .
۵- خداوند باندازه سنگینی ذره بکسی ستم نمیکنند . ۶- غمگین ، پژمرده ،
۷- تردست و زیرک .

درکوی، عشق نخست زبان درگفتگو آید پس قدم درتك وپوی،قدم اوّل گفتگوی است که اَلعِشقُ اَوَّلُهُ تَذکُّر (۱) پس بسمت صمت (۲) باز آید که اَلعِشقُ آخِرُهُ تَفَکُّرٌ (۳) ، چون بصوب صواب رسیده شد ومنازل را پرسیده آمد،سائل زبان برقدم انتظار بپاید وسیّاح قدم دربادیهٔ کارآید،دراثنای آن حیرت ندای عالم غیرت در آید که بیند و زنجیرش بسته درآرید وعنان مرکبش آهسته دارید که محیط دنیا وبسیط گیتی توسّع گزاردن گام عاشقان ندارد و آن گام بی محابا درین بساط تنگ پهنا نگنجد که عالم عشق،عالم مشاهده است وهزار قدم مجاهده درگرد یکقدم مشاهده نرسد، موسی کلیم درتیه مجاهدت میرفت درچهل فرسنگ چهل سال بماند، بازچون در دعوت مکالمت قدم عشق مشاهدت نهاد، هفتصد فرسنگ بهفت گام براند ، آری آنجا مثقله(۴) خاك گران باری میکرد واینجا آتش عشق مشعله داری ، اِنّی آنَستُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً (۵) .

قطعه

چون باده بفرمان تونوشیم زصد بحر ... در مجلس ما جرعه یك جام نیاید
درآب تو غرقه شده جز سوخته نبود ... در آتش تو سوخته جز خام نیاید
وآنروزکه خواننده توباشی همه دنیا ... در پیش مریدان تو یك گام نیاید
در حلقهٔ یك دام توصد صید بود بیش ... زآن صیدکه درحلقهٔ صد دام نیاید

چون این بیت‌ها بگفت روی‌ازما بنهفت وازآنجاکه بودبرخاست وبگوشهٔ خلوتی آراست،چون ازسفرحجاز بازگشتم هم برآن خطّه دمسازگشتم پرسیدم که آن دیوانهٔ هوشیار شیرین گفتارکجا شد وعلّت شیدائی و مایهٔ سودائی با اوچه کرد ؟ گفتند آن دیوانه راکه تومیجوئی ومدح اومیگوئی دیگرباره بحجرهٔ عقل نقل کرد و ازطریق دیوانگی بشارع فرزانگی بازآمد ، گفتم : ما اَحسَنَ هذا الخَبَرَ وَما اَطیبَ هذا الثَّمَر (۶) بعدازآن ندانم‌که رخت غربت کجا نهاد و پای افزارکربت کجاگشاد ؟

۱ـ نخستین مرحله عشق ذکر است : ۲ـ خاموشی وسکوت . ۳ـ آخرین مرحله عشق تفکر است . ٤ـ سنگینی . ۵ـ من از جانب کوه طور آتش مشاهده میکنم .
٦ـ این خبر چقدر نیکو و این میوه چقدر پاکیزه است (از امثال سایر است که هنگام شنیدن خبرخوش آنرا استعمال میکنند .)

تا دهر پیر وچرخ حرونش(۱) کجاکشید؟ و احداث دهر و بخت نگونش کجا کشید؟
بختش کجا فکند و سپهرش کجا برد؟ عشقش کجا رسید و جنونش کجا کشید؟

المقامة السابعة فی التفضیل (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که سمت اخوّت داشت وصفت فتوّت که وقتی از اوقات که اطراف عذار غُدافی (۳) بود وکئوس جوانی صافی ، درسواد سودای جوانی شبروی کردم و عزیمت سفری درخاطر بپروردم و از خراسان روی بکاشان آوردم ، دلی پر طرب و سری پرطلب ، برعصای سیاحت متکّی شدم و از عالم پر وقاحت مشتکی .

شعر :

فَسِرْتُ فی طَلَبِ الاَرْزاق وَالقِسَمِ سَعیاً عَلی الوَجهِ لامَشیاً عَلی القَدَمِ
ظَنّاً بِاَنّی اِذا ما سِرْتُ مُدَّلِجاً اَدرَکتُ مُنیَةَ قَلبٍ کانَ فی العَدَمِ (۴)

چون درآن ریاض وحیاض وازهار و انهار بیاسودم و ساعتی بغنودم شهری دیدم پرانجم وبدور وعرصه‌ای یافتم پر پری وحور ، درهر گامی دلارامی ودرهر غرفه‌ای طرفه‌ای(۵) ودرهر قدمی صنمی ، گفتم مگر بچشم دل خلد برین را دیدم و بدری ازدرهای بهشت رسیدم.

۱- حرون ، سرکش . ۲- درنسخه‌های دیگر عنوان مقاله (فی المناظرة بین اللاطی والزانی) میباشد که ظاهراً از تصرفات کتاب است و در چاپ سابق توضیح داده شد که بفرض صحت این عنوان منظور کیفیت مؤالفت ومعاشرت باجنس ذکور واناث است .

۳- بضم اول زاغ سیاه و غدافی بودن عذار کنایه ازجوانی و روئیدن موی سیاه برعارض است.

٤- برای بدست آوردن رزق وبهرهٔ خود بسیر وحرکت پرداختم و از شدت میل بعوض پا با صورت راه پیمائی نمودم ، چنین گمان میکردم که اگر در تاریکی شب بسیر خود ادامه دهم آرزوی قلبی خود راکه وجود خارجی نداشت درك خواهم نمود.

۵- تازه ، شگفت آور .

شعر :

بر خاك زمين نگار ميديدم ... در بهمن و دی بهار ميديدم
وزعكس رخ بتان تاتاری (۱) ... صد گلشن ولاله زار ميديدم
بر فرق عذار هر سهی سروی ... هر روز گلی ببار ميديدم

باخود گفتم كه دل را بدين خاك آميزشی بايستی و از راه عشق آويزشی ، كه در جهان مجازی بی حرفت عشقبازی نشايد بود و در عالم بی دلدار نبايد آسود . پس بحكم دلالت اين مقالت درين حالت معشوقی ميطلبيدم بادل می گفتم كه مرا درين هنگام كه جامهٔ عمر طراز شباب دارد وموی روی رنگ پر غراب (۲) معشوقی بايد . پيش از آنكه بياض كافور (۳) برسواد اين منشور بدمد و تباشير (۴) صبح صادق بر دياجير (۵) اين شب غاسق بتند كه ؟ عشق ماه رويان از سياه رويان خوبتر آيد و مهر خورشيد خدّان ازمستوی قدّان درست تر بود . شعر :

فَلَيسَ يَحسُنُ مِمَّنْ شابَ عارِضُهُ ... مَشَى المَجانينِ في اَثوابِ صِبيانِ
وَلَيسَ بَعدَ اشتِعالِ الشَّيبِ مَطعَمَةٌ ... فَبادِرُوا لِحُظُوظِ النَّفسِ اِخوانی
وَطارِقاتُ نَذيرِ الشَّيبِ اِنْ نَزَلَتْ ... نَفَرْنَ عَنْ رَوضَةِ اللَّذاتِ شَيطانی
وَ مِنْ عِذارِ بَياضِ الشَّيبِ اِنْ نَزَلَتْ ... اِرتاعَ كَالظَّبيِ مِنْ فَهدٍ وَسَرحانِ (۶)

۱- مقصود از بتان تاتاری غلامان وكنيزان زيبا صورت ونيكو منظری است كه برسم هديه يا بمنظور فروش از تركستان بنقاط ديگر ميفرستادند . ۲- زاغ . ۳- بياض كافور كنايه از موی سفيد است . ۴- سپيده دم . ۵- جمع ديجور ، شب تاريك .

۶- كسی كه آثار پيری در چهره‌اش نمايان شده شايسته نيست مانند ديوانگان در لباس كودكان راه برود ، بعداز پيری وسپيد شدن مو طعام و غذای مطبوع لذتی ندارد پس ای برادران قبل از فرا رسيدن پيری از حظوظ نفسانی بهره‌مند شويد ، هنگاميكه فرستاده های پيری حلقه خانه جوانی را بكوبند هوی و هوسهای نفسانی فرار بر قرار اختيار ميكنند ، جوانی ولذتهای آن از پيری ميترسد و برخود ميلرزد همانطوريكه آهو از ديدن يوزپلنگ و گرگ وحشت واضطراب دارد .

پس گفتم پیش ازآنکه این صباح ازمیان شام بر آید و این مصباح از حجاب غمام روی نماید دستی برهم زنم و لختی بربساط قلندری قدم ، با ماه روئی درتنم(۱) وباشکسته موئی درشکنم،عقل متأنّی (۲) را عِقال برنهم ونفس حریص را شکال (۳) برگیرم چون‌این عزیمت درست کردم،گفتم اول باری‌تعیین یاری شرطست‌که حکمای خبیث و علمای این حدیث را درین شیوهٔ مختلف و دراین صنعت نامؤتلف ، اختلاف بسیار است وگفتگوی بیشمار ، شیخ ابونواس (۴) را دراین باب ملّتی دیگر است و امیر ابوفراس (۵) را درین‌کوی علّتی دیگر ، آن یکی سخن ازمعجر (۶) وگوشوار میگوید وآن دیگر راه کلاه و دستار می پوید ، فوجی‌از بقایای قوم لوط‌آن مذهب رانصرت میکنند و قومی از ذریّت داود این ملّت راقوّت میدهند،شریعت محمد ﷺ که ناسخ شرایع ومبطل طبایع است جاده این‌راه رامینماید وتَناکَحُوا تَکاثَروا(۷) میفرماید،قرآن مجید گاه حور(۸) مقصورات راتزیین میدهد وگاه بولدان وغلمان(۹) تحریض‌وترغیب میکند،پس‌درین معنی‌اختباری بایستی واتّباع (۱۰) صاحب‌اعتباری، تادرقدم دوّم ندامت نباید کشید وغریم‌غرامت نباید دیدکه قدم اوّل‌این‌حدیث برخاك

۱ـ تنم فعل ازتنیدن یعنی‌آمیزش‌کردن . ۲ـ متفکر، کسیکه‌بآرامی‌کاری را انجام میدهد.
۳ـ بند پای ستوران . ٤ـ از شعرای‌بزرگ و ادبای نامی دوره خلافت بنی عباس و شاعری بذله‌گو بوده و مطایبات او مشهور است . ۵ـ از شعرای نامی دوره عباسی‌است که در سن جوانی‌کشته شد . ٦ـ پارچه‌ای‌که زنها روی سرمیاندازند تاموی آنها مستور بماند (روسری) . ۷ـ ازدواج‌کنیدکه تعداد شما زیاد شود . ۸ـ جمع حوراء ، مؤنث احور (حوراء زنیکه دارای بدن سفید وچشمان سیاه باشد یا زنیکه سفیدی و سیاهی چشمانش بمنتهی درجه رسیده باشد ، با اینکه کلمه حور جمع است در فارسی غالباً ازآن معنی مفرد اراده میشود وآنرا بحوران جمع می بندند .) ۹ـ جمع غلام ، جوان زیبا وخوش سیما . ۱۰ـ بکسر همزه وتشدید تاء ، پیروی‌کردن .

اختباراست وقدم دوّم بر آتش اعتبار ، مصلحت وعافیت بااین آشیانه آشنائی ندارد وعقل وخرد رادرین رسته روایی (۱) نه ، تیمار یار به‌ازین باید خورد وتدبیر این کار به‌ازین بایدکرد ، آن شب از دامن رواح تابگریبان صباح در ارق (۲) آن فکرت وعرق آن حیرت بودم ، چون نسیم بحرصافی برمرکب طوّافی نشست برخاستم وطلب این حدیث رابیاراستم تاکجا دانائی یابم که از وی دوائی طلبم یا شیدائی بینم که از وی شفائی جویم ؟ تابرسیدم برسته بزازان و مجمع طنّازان (۳) دیدم برگوشهٔ دو دکّان یکی پیر ویکی جوان ، برقدم گفتگوی ایستاده وزبانهای فصیح برگشاده ، پیرمیگفت ای گمراهان شارع شریعت وای معتکفان مزبله طبیعت ، برپی قوم لوط رفتن وگل سنّت بخار بدعت نهفتن نه سنّت دین داران ونه عادت هوشیاران است ، از روضه نسل وحرث (۴) بمزبله روث (۵) وفرث (۶) فرود آمدن محض ضلالت است وعین جهالت ، اَینَ اَنتُمْ مِنَ النّاعِماتِ القُدُودِ وَالمُوَرَّداتِ الخُدُودِ ، اَینَ اَنتُمْ مِنْ ذَواتِ الذَّوائِبِ وَالبِیضِ التَّرائِبِ (۷) کجائید شما از پری رویانیکه آفتاب عاشق و مدهوش روی ایشانست وثریّا ندیم گوشوارگوش ایشان . شعر :

هَیفاءُ اِنْ خَطَرَتْ فَغُصنٌ مائِلٌ حَوْراءُ اِنْ نَظَرَتْ فَجَفنٌ فاتِرٌ
فَالقَدُّ فِی الاَثوابِ رُمحٌ ناعِمٌ وَالطَّرفُ فِی الاَجفانِ سَیفٌ باتِرٌ (۸)

مشتری باخاکپای ایشان عشقبازی کندوریشه گوشهٔ معجر ایشان باتاج ماه طنّازی. شعر:

همه سیمین بر و زرّین سواران پری رویان و پروین گوشواران
زلبهای چو بسّد دُر فروشان زگیسوهای مشکین مشکباران
بگاه عشرت و بوس و تماشا چوشهد و شکّر باده گساران

۱- موافقت ، شایستگی . ۲- بیخوابی. ۳- نازکنندگان . ٤- کشت و زرع ، آماده کردن زمین برای کشت . ۵- سرگین. ٦- سرگینی که در شکنبه باشد . ۷- کجایید شما بانرم اندامان وگلرخان ، کجایید شما بامشکین گیسوان سپید غبغب . ۸- معشوقه باریك میانی کهاگر در راه رفتن دستهای خود راحرکت دهد مانند شاخه‌ای است که بهرسو متمایل میشود ، سیاه‌چشمی کهاگرنگاه کندآثارخماری از چشمانش نمایان است ، اندام اودر جامه ها مانند نیزه نرم وغمزه او مانند شمشیر برنده‌است .

مشك ذوابهٔ (۱) ایشان برنافهٔ ختن بخندد و نسیم جیب و آستین ایشان برعود و عنبر بچربد ، ازعنّاب مخضوب (۲) ایشان هزار دل در خضاب خون و بر نرگس فتّان (۳) ایشان هزار جان مفتون ، ابرار در عشق ایشان زنّار برمیان بسته و اخیار برمهر ایشان مهارگسسته ، فتنهٔ هاروت وماروت (٤) یکی از نشانه های ایشانست و حادثه داود وجالوت (۵) یکی ازافسانه های ایشان ، ناقصانی که کاملان در بندایشانند وضعیفانیکه اقویاء درکمند ایشان . شعر :

همه نوشین لبان تلخ جواب	همه بی آهوان (۶) آهو چشم
زلف ورخسارشان چومشك وچوگل	ساعدوساقشان چوسیم وچویشم (۷)
بدرشان بیخسوف اندر شعر	شمسشان بیکسوف اندر پشم

هرکرا ازصحبت چنین حریفان اعراض است بر وی جای ملامت واعتراض است، چون بخاراین حدیث بمصعد دماغ ترقّی کرد وطبع ازاختیارمذهب شاهدبازی توقی(۸) گفتم برقضایای این مقالات و برفحوای (۹) این دلالت این مذهب راگذاشتنی است وازاین حرفت دست بداشتنی ، پس چون سخن پیر بپایان رسید ونوبت سخن بجوان کشید برخاست و دیباچهٔ سخن بیاراست و سفینه عبارات بپیراست و عنان سخن را بگرفت و بگذاشت وگفت ای پیر جهاندیده و سخن شنیده ، این قدح (۱۰) نیز چنین صافی

۱- گیسو . ۲- عناب مخضوب ، کنایه از سرانگشت حنائی است . ۳- فتنه انگیز .

٤- اشاره بآیه شریفه : «وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ» در تفسیر آیه چنین ذکر کرده اند که هاروت و ماروت دو فرشته بودندوچون فرشته ازموجودات مجرده ودارای شهوت وغضب نمیباشد این دو ملك برافعال بشرخرده گیری میکردند خداوند طبیعت بشری بآنها اعطاء فرمود ومرتکب انواع معاصی گردیدند و بعذاب الهی مأخوذشدند

۵- اشاره بآیه شریفه : فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ که در سوره بقره ذکرشده و جالوت معاصر طالوت بود وبدست داود کشته شد .

۶- آهو ، عیب . ۷- عقیق . ۸- نگاهداری ، خود داری ، کف نفس .

۹- مضمون ، مفاد . ۱۰- کاسه بزرگ .

نیست واین شربت چنین شافی نه ، که درین کأس خس بسیاراست و درین کاسه مگس بیشمار .

شعر:

دَعْ ذِکرَهُنَّ فما لَهُنَّ عُهُودُ ‌ ‌ فاقصُرْ فما لِلوافیاتِ وُجُودُ
اِنّی اِذا جَرَّبتُهُنَّ بِخَبرةٍ ‌ ‌ مالاحَ لِی الاَّ النَّوی وَصُدُودُ (۱)

از نصاب نقصان جز لاف خسران نتوان زد و از حبایل (۲) شیطان جز شمایل بهتان مشاهده نتوان کرد ، چندین اختراع ونقل در راه ناقصات عقل نباید کرد که این دریا از آفات وآن بیداء (۳) ازمخافات خالی نیست ، که گل رخسار وسمن عذار ایشان را خارها درپی است وشراب وصال ایشان راخمارها در رگ وپی ، همهٔ فتنه‌های عالم سرازگریبان وچشمهای فتّان ایشان برمیکند وهمهٔ زخمهای استوار ازغمزهٔ خونخوار ایشان بسینه احرار(۴) ودل ابرار (۵) رسد ، اول فتنه‌ای که ملك بهشت آدم را درسر آن شد بتدبیرحوّا بود که دانه بدید ودام ندید وعاقبتِ وَلاتَقرَبا(۶) درنیافت واول قتیل در عالم کون هابیل (۷) بود که در راه این قال وقیل فرو شد ، فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفسُهُ قَتلَ اَخیهِ فَقَتَلَهُ فَاَصبَحَ مِنَ النّادِمینَ (۸) و داودی که چهل سال در خلوتخانه مناجات بزمزمه اوتار (۹) حلق ، دل وجان خلق را صید کرد بعاقبت درین شست(۱۰) آویخت ، با آن صیت وصوت درپای فوت افتاد و قصّه پسر کنعانی خود سردفتر این معانیست ، که اگر حمایت لَولا اَنْ رَأی بُرهانَ رَبِّهِ (۱۱) نبود از پیراهن عصمت یوسف نه تارماندی ونه پود ، و از بضاعت عصمت ونصاب عفّت نه مایه ماندی ونه سود ، اگر فتنهٔ ریشهٔ معجر (۱۲) وسودای گوشهٔ چادر ایشان نبودی موسی کلیم‌الله

۱- واگذار ذکر زنها راکه ایشان را عهد وپیمانی نیست ، سخن کوتاه کن که زن باوفا در عالم وجود ندارد ، همانا هروقت بشایستگی آنها را آزمایش کنم جز مفارقت وجدائی و اعراض ازآنها چیزی برایم آشکار نمیشود . ۲- ریسمانها ، دامها . ۳- بیابان . ۴- آزادگان . ۵- نیکوکاران . ۶- اشاره بآیه شریفه « ولاتقربا هذه الشجرة » . ۷- هابیل پسرحضرت آدم که بدست برادر خود قابیل کشته شد . ۸- پس فرمان داد نفس سرکش او که برادر خود را بقتل برساند وپس از ارتکاب قتل ازکرده خود پشیمان شد (اشاره بداستان دوفرزند آدم است که یکی ازآنها بردیگری حسد برد واورا بقتل رسانید). ۹- جمع وتر بفتح اول و دوم بمعنی زه کمان وسیم ساز (دراینجا معنی دوم مقصوداست). ۱۰- دام . ۱۱- اگر ندیده بود دلیل پروردگار خود را (اشاره بداستان حضرت یوسف وزلیخا است). ۱۲- پارچه‌ای که زنان بآن سر را می پوشانند .

درعصاوگلیم شبانی (۱) نیاویختی ومنصب صاحب طوری با حرفت مزدوری نیامیختی، اگرنه هوای ابرو وعذار وگوش و گوشوار ایشان بود ایّوب پیغمبر بُرد صابری بر خود ندریدی و ردای شکیبائی از دوش توانائی نینداختی ونداى مَسَّنِيَ الضُّرُّ (۲) درندادی ، کدام حیلت وتلبیس (۳) بودکه ببهانهٔ ایشان ابلیس‌راساخته نشد وکدام بند و دستان‌که بسودای ایشان شیطان را پرداخته نگشت (٤) .

شعر :

دَعْ حُبَّهُنَّ فَانَّ الحُبَّ اَشراكٌ   وَ اِنَّهُنَّ لِقَلبِ الصَّبِّ اَشراكُ
اِذا تَامَّلتَ مافیهِنَّ مِنْ خُلُقٍ   فَلَیسَ یَجمَعُها حسٌّ وَ اِدراكُ (۵)

گر چو ناهید و گر چو پروین اند   از در ذمّ و اهل نفرین انـد
سبب جنگ و ننگ و آزارنـد   علّت رنج و خرج وکاوین‌اند (۶)
ناسی (۷) عقد و ناقض (۸) عقداند   ناقص عقل و ناقص دین انـد

این اَنتُمْ مِنَ الغِلمانِ المُکَحَّلینَ والوِلدانِ المُخَلَّدین (۹) کجایند دلبرانیکه عطر جان مشك بناگوش ایشانست و سرپوش آفتاب‌گوشهٔ قصب (۱۰) پوش ایشان ، ماه خدّ ایشان را فلك زمین‌است وسر وقدّ ایشان راچمن آذین ، (۱۱) حُسام گیران روز رزم وجان گیران روز بزم ، خدّ ایشان بگلگونه (۱۲) تزویرآلوده نه،

۱- اشاره بداستان حضرت موسی «ع» است که کابین عیال خود راهشت سال یا ده‌سال شبانی قرار داد. ۲- اشاره بقصهٔ حضرت ایوب پیغمبر است است که خداوند اورا بانواع مصیبت مبتلا فرمود ، بدرگاه خداوند استغاثه نمود و عرض‌کرد : « رَبِّ اَنّی مَسَّنِيَ الضُّرُّ و اَنتَ اَرحَمُ الرّاحِمینَ » ومشمول عنایات باری تعالی شد . ۳- اشتباه‌کاری. ٤- مقصود این است‌که شیطان بوسیله زن موجب اغواء مردم میشود. ۵- واگذار دوستی ایشان را که دوستی آنها دام بلا است ، وهمانا قلب عاشق دلباخته شکار آنها است ، اگر بشایستگی در اخلاق‌زنها تأمل کنی میفهمی که‌حتی‌ادراك وحس‌حقیقت‌آنها را درنمییابد. ۶- کابین ، مهر زنان . ۷- فراموش‌کار. ۸- شکننده. ۹- شما از پسرانیکه سرمه درچشم‌کشیده‌اند چه خبر دارید ؟ ۱۰- پارچه‌کتان . ۱۱- زینت . ۱۲- گلگونه : سرخاب ، ماده‌ای که باآن صورت راسرخ‌کنند (کنایه از اینکه حسن خدا دادی آنها بحدی است‌که نیازی بآرایش ندارند .)

و زلف ایشان بعطر تکلّف فرسوده نه ، سواران مرکب روز رزم ونگاران مجلس بزم ، کلاه دارانیکه تاجداران غلام ایشانند وصیّادانی که شاهان عالم صید دام ایشان ، خطّهٔ عشقبازی خطّ بناگوش ایشانست وصدف درّ عمانی لعل پرنوش ایشان . شعر:

لاله شان در بنفشه گشته نهان — لعل شان درشکر بمانده دفین(۱)

دل ربایان بروز مجلس و بزم — جان ستانان بوقت کوشش وکین

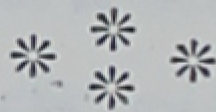
گشته پر گل ز شخصشان بستر — شده پر مه ز رویشان پروین

مشکشان گژ شکسته بر لاله — سروشان راست رسته اندر زین(۲)

هرکه از آستانه این ماه رویان بکوی بیهوده گویان تحویل کند درخورملامت عاجل (۳) وغرامت (۴) آجل (۵) بود ، چون دراوّل وآخر این مجادله تأمّل کردم وبدان معقولات ومنقولات توسّل کردم خواستم که باآن پیر وجوان همکاسه وهمخوان شوم و درگفت وشنود باایشان همزبان گردم ، خود هر دو در عالم تواری (۶) سواری کردند وچون خیال ازپنداران (۷) وخواب ازبیماران ازمن بگریختند . شعر:

معلوم من نشدکه برآن پیروآنجوان — گردون کارساز چسان کرد درجهان ؟

با هردوتن چه‌کرد فلک عدل یاستم؟ — مرهردورا چه دادجهان‌سودیازیان ؟



۱ـ نهفته : ۲ـ مقصود این است گیسوی مشکین آنها اطراف عارض چون لاله ایشان را فراگرفته و قامت آنها مانند سرو است . ۳ـ اکنون ، زمان حاضر . ٤ـ زیان وضرر. ۵ـ آینده ، مدت دار . ٦ـ پنهان شدن . ۷ـ صاحبان اندیشه .

المقامة الثامنه فی السفر و المرافقة

حکایت کرد مرا دوستی که درمودّت ید بیضا (۱) داشت ودرمحبّت رأی بیناکه: وقتی‌از اخوان حضر (۲) مشتکی (۳) شدم و برعصای سفرمتّکی (۴) گشتم ، خواستم که‌قدمی چند بسپرم ومرحله‌ای‌چند بشمرم ، تاملالت‌اخوان بتعطّف (۵) بدل‌شود و نفرت یاران بتألف‌بازگردد، که‌طول‌اقامت موجب سئآمت (۶) است وادمان (۷) صحبت‌علّت ندامت. شعر:

وَمَنْ لَزِمَ الاِقامَةَ فِی البُیُوتِ ... شَکُوراً قانِعاً بِقَلیلِ قُوتِ
یَطُوفُ وَاِنْ تطاوَلَتِ اللَّیالِی ... حَوالیهِ طَوافَ العَنکَبُوتِ (۸)

درحضر چون عنا (۹) کشیم‌همی ... رخت سوی سبا (۱۰) کشیم همی
پای‌ازین‌منزل‌خراب وهوان (۱۱) ... بر زمین هوی کشیم همی
وز فضای قضا زمام مراد ... کس ندانند کجا کشیم همی
دل ما تنگ شد ز خانه تنگ ... رخت سوی فضا کشیم همی
هرکه در زاد و بوم بندد دل ... آن کشد او که ما کشیم همی

ناگاه بی هیچ عُدّت (۱۲) ومدت رفتن را رای‌کردم و اعتماد بر مرکب پای ، زین ارادت بر براق (۱۳) اشتیاق نهادم وقدم مجاهدت در راه عراق ، طبعی ازاقامت ملول وعزمی درحرکت عجول ، چون فرسنگی چند از راه کوتاه کردم و درعواقب و نوائب سفرنگاه ،گفتم راه را ازیاری و دار را از جاری چاره نبود . اَلدَّلیلَ ثُمَّ السَّبیلَ (۱٤) که شرط اهمّ و رکن اتمّ درسپردن طریق بدست‌کردن رفیق است ، مفرد (۱۵) دویدن سنت هلال است وتنها رفتن رسم خیال .

۱- دست روشن. ۲- درشهر ودیار خود بودن ، ضد سفر. ۳- شکایت کننده .
٤- تکیه‌کننده . ۵- مهربانی‌کردن. ۶- بفتح اول ، دلتنگی. ۷- ادامه دادن .
۸- هرکس درخانه خود اقامت گزیند وبقوت‌لایموت قناعت کند پس‌ازمدتی تارهای عنکبوت اطراف او را فرامیگیرد. ۹- بفتح اول ، رنج ومشقت. ۱۰- ازشهرهای قدیمی‌عربستان که بلقیس درعهد سلیمان برمردم آنجا سلطنت داشت . ۱۱- خواری وپستی.
۱۲- آمادگی. ۱۳- نام اسبی‌است‌که پیغمبر اکرم «ص» درشب معراج برآن سوار شد .
۱٤- اول راهنما سپس راه . ۱۵- کنایه ازتنها مسافرت کردن .

شعر:

سفر چو جوئی همچون نجوم یاران جو وحید و مفرد و تنها هلال وار مرو
نخست یار بدست آر پس برون نـه پای یگانه پوی مباش و خیال وار مرو

دراین تفکّر ساعتی بیاسودم و درسایهٔ درختی بغنودم ، چون چشم بگشادم پیری دیدم خوش نوا ولطیف لقا ، برطرفی دیگر نشسته انبان وعصا درپیش و مراقب زاد و راحله خویش ، پوشیده درّی میسفت وباخود سخنی میگفت و در برابر وی سروی سرافراشته درچمنی کاشته ، باد بهاری بر وی میوزید و از جنبش آن نسیم مینوید (۱) وپیر در وی می‌خندید ، گوش داشتم تاپیر سیّاح چه میگوید و از آن ترنّم (۲) و تبسّم چه میجوید ؟ این نظم درزبان داشت واین دُرّ در دهان ، ازجگر کباب باچشم پرآب میگفت :

شعر:

يا باسِقَ القَدِّ كَمْ فارَقْتُ مُرْتَحِلاً قَدّاً كَقَدِّكَ مَيّالاً وَ مَيّاسا
كَمْ قَدْ هَجَرْتُ وَنارُ القَلْبِ مُوقَدَةٌ ناساً وَكَأساً وَ اِخواناً وَ جُلاّسا
وَعَطَّلَتْنِي خُطُوبُ الدَّهرِ مَعْرَضَةً وَ بِتُّ لا ذَنَباً فيهِ وَ لا رَأسا
وَ رَدَّني حادِثُ الدُّنيا عَلى وَسَنِي وَاَصبَحَ العِشقُ صَرّافاً وَ نَخّاسا
هَلْ تَحتَ ظِلِّكَ لِي نَومٌ وَمُستَنَدٌ اَمْ كُنْتَ آثَرْتَ حُسّاداً وَحُرّاسا؟
كَيفَ السَّبيلُ اِلى كيسٍ وَكَأسِ طِلًى فَلَستُ اَبصُرُ لا كِيساً وَلا كَأسا(۳)

۱ــ ماضی استمراری‌ازفعل‌نویدن یعنی لرزیدن وحرکت‌کردن . ۲ــ سرود ونغمه وترانه.

۳ــ ای بلند قامت هنگام‌کوچ کردن بسیاری ازکسانی راکه قد آنها مانند قد تو بهرطرف متمایل و خرامان بود از دست دادم وازآنها جدا شدم ، درحالیکه شعله آتش عشق درونی افروخته بود از مردم وجام باده وبرادران وهمنشینان جدا شدم ومهاجرت اختیار کردم، من در معرض حوادث روزگار قرار گرفتم درحالیکه من نه در رأس‌کاری بودم و نه در انتهای‌آن ، حوادث دنیا مرا خوار کرد و دست رد برسینه‌ام نهاد و من درمقابل‌عشق‌مانند بنده در دست صراف وبرده فروش بودم ، آیا در زیر سایهٔ تو خواب راحت و تکیه گاه یافت میشود یا ترجیح میدهی‌که حسودان ونگهبانان درگاهت مانع این امر شوند ؟ آیا دسترسی بکیسه پول وجام زراندود هست یانه ؟ من نه‌کیسهٔ پولی می بینم ونه جام شراب.

پس نظم تازی بگذاشت و نوای دری (۱) برداشت واین ابیات را بر زبان راند واین ترجمه در بیان آورد. شعر :

زهی عالی درختی کز بلندی — سزد گردون گردان پایهٔ تو
بسی خورشید و ماه و ابر بوده — بباغ اندر رقیب و دایهٔ تو
چه باشد گر غریبی مستمندی — بیاساید دمی در سایهٔ تو
بنازد در بهشت عدن شاید — اگر طوبی بود همسایهٔ تو

چون این بیتها پرداخت واین نواها بساخت عصا درمشت گرفت ورخت بر پشت، خواست که قدم بردارد ومرا فروگذارد، آواز دادم وگفتم شیخاسیرُ واسَیرَ ضَعیفکُم بدین گرمی متاز که درقافلهٔ ضعیفانند وبدین حدّ مشتاب که در خدمت نحیفانند، از براق همّت برمرکب مجاهدت نشین، تاسست پایان کاروان ازگرد موکب توباز نمانند، پیر باز پس نگریست وگفت‌ای جوان بخُسب که با سایه و آب وسکون، حرکت خوش ناید، مثقله بار خود بر دامن من مبند که هردو از سیر بیفتیم، اَنتَ فی حالٍ وَ اَنَا فی حالٍ (۲) تو در منزل اولی و من در مرحله آخر، تو هنوز رفتن بپای و فرود آمدن بجای نیاموخته‌ای، در هر فرسنگ هزار خرسنگ (۳) نهاده ودرهرمنزل هزار مشکل افتاده است، رفیق همدم بدست آر تا از قدم نیفتی، رأسُ اللّعبِ عِرفانُ الحَریفِ (۴) تودرطلب مراد آراسته‌ای ومن از سر مراد برخاسته، تومقصود میطلبی ومن ازمقصودمیگریزم، ترا بادیه درپیش است مرا کعبه درپس، خاکیرا که حریفی باد باید، ساعتیش بردارد ولیکن زودش فروگذارد، در دم اوّل بیامیزد ودر دم دوم فرو ریزد که این همه کثافت است وآن همه لطافت، این همه درنگ وسکون است وآن همه حرکت

۱- دری بفتح اول وکسر دوم، از زبانهای فارسی قدیم که قبل ازظهوراسلام عده‌ای ازمردم ایران بآن تکلم میکردند. ۲- من درحالی‌میباشم‌وتودرحال دیگر. ۳- سنگ بزرگ و ناهمواری که درمیان راه افتاده باشد ومانع عبور و مرور گردد وبمعنی رقیب هم‌آمده‌است (خر درلغت بمعنی بزرگ است مانند خرگوش وخرچنگ و غیره، لکن باندازه‌ای آنرا درمعنی درازگوش استعمال کرده‌اند که معنی حقیقی آن مهجور شده‌است.)

۴- عمدهٔ بازی شناختن حریف است.

گوناگون ، گفتم من دست از صحبت چون تو رفیقی درچنین مضیقی (۱) ندارم ، اگر همهٔ سیر فرسنگی‌است ، علم و فرهنگی‌است ،که درعالم علم بخل وشُحّ (۲) نیست و اناء (۳) فضل و هنر بی ترشّح نه ، وَاَرفِقنا فی سُلُوکِ هٰذَا البِساطِ وَاهدِنا اِلَی سَواءِ الصِّراطِ (٤) پیر گفت ای جوان منع و ردّ تا بدین سرحدّ بیش نکشد قدم در نه‌وبگوی : بِسمِ‌اللهِ الدَّلیلِ الهادِی فی ظُلُماتِ البَحرِ وَالوادِی (۵) بدان ای‌جوان‌که عالم سفرعالم تجربه وامتحان‌است وبوته ریاضت وابتلاء ، اخلاق‌مردان‌را بمیزان‌سفر بر کشندواز معیار(۶)سفرامتحان‌کنندکه : اَلسَّفَرُ مِعیارُ الاَخلاقِ (۷)عیار جوهرآدمی در بوته ریاضت سفر پدید آید وآنکه سیّد عالم صلى الله عليه وسلم فرموده‌است‌که : اَلسَّفَرُ قِطعَةٌ مِنَ السَّقَرِ (۸) معنی این حدیث آنست‌که تا آتش سفر نبود ، زر خالص اخلاق از پشیز ناقص نفاق جدا نشود ، الاّ سفرحج و حرکت غزو (۹) را که موجب نجات وعلّت درجاتست قِطعَةٌ مِنَ النّار نتوان خواند ، پس معلوم شدکه ؛ این آتش آتشی‌است‌که درتمیز میان زر و پشیز ، هرکه پای افزار سفر در پای و زیارت عالم رااعتبار و رای‌کرد ، قدم برفرق‌استقامت زدوخاك برچهره‌سلامت‌انداخت، از اینجاست‌که عزیزتر مهمان در خانقاه اهل تصوّف مسافر است و سنّت (۱۰) این طایفه است که مسافر راحکم تا آنوقت نافذ باشدکه پای افزار سفربگشاید و سفر را بحضر بدل‌کند . از اینجاست‌که بارتکلیف درحق اوبحدّ تنصیف بازمی آید که صَلوةُ المُسافِرِ مَثنی (۱۱) بدان ای جوان هوشیارگرم رفتار که همهٔ موجودات راکه آفریدند درمقرّی (۱۲) آفریدند الاّ آدمی را که درممرّی (۱۳) آفریدند ، کُن فِی‌الدُّنیاکَاَنَّكَ غَریبٌ اَوْ کَعابِرِ سَبیلٍ (١٤) .

۱- تنگنای. ۲- بخل. ۳- ظرف. ٤- درپیمودن این بساط باماموافقت‌کن وما را براه راست رهبری نما . ۵- بنام خداوندیکه مارا درتاریکیهای دریا وبیابان راهنمائی میکند. ۶- چیزیکه عیار طلا ونقره را باآن تعیین میکنند ، میزان واندازه . ۷- سفر معیار اخلاق است . ۸- سفر قطعه‌ایست از دوزخ . ۹- جنگ باکفار . ۱۰- روش . ۱۱- نماز مسافر نصف نماز حاضر است . ۱۲- قرارگاه . ۱۳- گذرگاه ۱٤- در دنیا مانند آدم غریب یامثل رهگذر باش .

وجای دیگر فرمودکه اَلدُّنیا قَنطَرَةٌ فاعبُروها وَلا تَعمُروها ، (۱) دنیاپل راهگذران برای سفر قیامت است نه مقرّ اهل اقامت و ادامت ، خطاب سیرُوا و سیحُوا درقرآن واخبار فراوان آمده‌است ، امّا نصّ اقیمُوا وَلا تبرَحُوا(۲)هنوز مُرسَل (۳) ومُنزَل (۴) نشده‌است ، باد سایرومتحرّك روزی صدبار بجیب وآستین مقصود برسد وبا زلف وجعد (۵) معشوق بازی وطنازی کند وباز خاك صبور وقور(۶) را سالها چهره عزیز برگذرگاه سالکان باید نهاد تا روزی قدم مقصود بر وی سپرد یا گام معشوق بر وی گذردکه آن عاشق مسافر است واین عاشق مقیم . شعر :

بشکل باد صبا در جهان مسافر باش　　بسان خاك زمین ساکن و مقیم مشو
چوخاك ساکن ومنبل(۷) مخسب درپستی　　بریده پای نه ای خاك را ندیم مشو
کلیم وار قـدم بر فراز طور گذار　　ز عجز معتکف سایهٔ گلیم مشو

امّا ای جوان زینهارتا نخست دست در دامن همراهی نزنی پای در عرصه‌گاه سفر منه ، که: اَلواحِدُ شَیطانٌ یعنی قالب تنها بحکم مراد شهوانی ، صفت شیطانی دارد ، پس قالب مفرد بدینمعنی شیطان مجرّد بودامّا هم رفیقی وهم طریقی راآداب وشرایط است بیرون ازآنکه هر دو هم مناهل (۸) و هم منازل باشند و مطرح (۹) رخت در سایهٔ یکدرخت افکنند ، حقایق این علم دقیق درمخالطه آداب طریق از ابی بکر صدّیق باید

۱- دنیا مانند پلی است که باید ازآن بگذرید وبآبادی آن نپردازید (مقصود این خبر که آنرا بخاتم الانبیاء «ص» نسبت میدهند واخبار دیگری که از ائمه هدی علیهم السلام باین مضمون وارد شده‌است توجه مردم بعالم معنی و روحانیت و عدم علاقه ودلبستگی بدنیامیباشد زیرادیانت مقدس اسلام دین اجتماعی است وبتمام پیروان خود دستور داده‌است که بموازات اصلاح امور معاد امورمعاش خود را اصلاح نمایند بطوریکه از سایر ملل عقب نمانند بلکه دراین میدان گوی سبقت را ازآنها بربایند). ۲- اقامت کنید وازجای خود زایل نشوید.
۳- بضم اول وسکون دوم وفتح سوم فرستاده شده . ۴- بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث نازل شده . ۵- بفتح اول ، موی پیچیده . ۶- وقور بفتح اول و ضم دوم بر وزن غفور ، سنگینی و باوقار (صفت دوم برای خاك). ۷- بفتح اول بر وزن تنبل ، سست و بیکار وبی‌اعتقاد (صفت فارسی). ۸- جمع منهل ، آشامیدن گاه . ۹- محل انداختن مطرح رخت کنایه ازسکونت کردن درجائی است .

آموخت که درصحبت سیّد عالم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چون عزم رفیقی غار کرد پاشنه عزیز (۱) در دهان مار کرد بخار زهر ناب از پای بجگرکباب ترقّی میکرد و آواز انین (۲) و حنین (۳) رنج توقّی وبزبان حال می گفت :

فَلَسْتُ آخِرَ مَوْقُوفٍ عَلَى دِمَنٍ ‌ ‌ وَلَسْتُ اَوَّلَ مَعْلُولٍ عَلَى طَلَلٍ (۴)

پازهر (۵) همان خورد که نوش او خورد دست ‌ ‌ واقداح می وصال دوش او خورد دست

با چندین رفق و مدارا و حلم و محابا آن سرور میفرمود لَوْ کُنْتُ مُتَّخِذاً خَلِیلاً لَاتَّخَذْتُ اَبابَکْرٍ خَلِیلاً (۶) اگر دراین مضیق سفرپای افزار هیچ رفیق درگنجیدی آن صدّیق بودی ، الاّ آنکه ما را سفرهای شاقّ (۷) و راههای مخوف عراق در پیش است که اسب هیچ رفیق درآن میدان جولان نکند وخر هیچ یار درین مضیق بار نکشد ، سفری که گام اوّل مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى (۸) بوَد، بودن یاران سست ساق تکلیف مالایطاق بوَد که از یاران این بساط و فرش رفیقی سفر کرسی وعرش نیاید ، اَلرَّفِیقُ الْاَعْلَى موسی خواست که باخضر رفیقی کند در دوگام سه دام درپایش آویخت تا درچهارم قدم دامن صحبت ببایست فشاند و آیهٔ هذا فِراقُ بَیْنِی وَبَیْنِكَ (۹) بربایست خواند ، صوفی که از خانقاه بدعوت

۱ـ اشاره بهجرت حضرت خاتم الانبیاء (ص) ازمکه بمدینه است که باتفاق ابی‌بکر ازمکه خارج ودرغاری مخفی شدند وهنگامیکه دشمنان بدر غار رسیدند و درتفحص آنها بودند گزندهٔ انگشت ابابکر را گزید واو درد راتحمل کرد وعنان تمالك وتماسك را ازدست نداد.
۲ـ ناله . ۳ـ ناله . ٤ـ من آخرین کسی نیستم که برآثار خرابه ها متوقف است واول معلولی نمیباشم که برتپه هائی کهاز ویرانی بناها پیدا شده قرار گرفته باشم (کنایه از اینکه این قبیل حوادث درجهان بسیار واقع شده است) . ۵ـ ضد سم . ٦ـ اگر بخواهم دوستی انتخاب کنم ابوبکر را بدوستی انتخاب میکنم . ۷ـ بتشدید قاف ، مشقت آور .
۸ـ اشاره بمعراج حضرت خاتم الانبیاء (ص) است . ۹ـ اشاره بداستان حضرت موسی وخضراست که موسی ازخضرخواهش کرد با اورفاقت کند ، خضر گفت چون من مأمورباطنم وتو مامور ظاهر رفاقت مانشاید . موسی اصرار نمود خضر قبول کرد ، دیواری دیدند در شرف خرابی بود خضر موسی را وادار کرد که آن دیوار را درست نماید ، سپس بجوان نورسی برخورد کردند خضر او را بقتل رسانید پس ازآن سوار کشتی شدند خضر کشتی را سوراخ نمود وموسی براین اعمال خرده گیری میکرد ، خضر اسرار عمل خود را برایش بیان نمود واز وی جدا شد .

سماع (۱) رود و ازعالم تفرقه بحلقهٔ اجتماع خرامد ، هرکه راگوید با او رفیقی کند امّا در بادیه تجرّد و توکّل بی معلوم وتوسل قدم میباید نهاد تا معلوم گرددکه ماه با توحریفی وسایه باتو ندیمی نکند. مصرع :

اِذا عَظُمَ المَطلُوبُ قَلَّ المُساعِدُ (۲) ، اگر مقصود طلبی تنها و وحید و مفرد و مجرّد رو ، که نباید این یارهم در آن یار آویزد و این دوست هم در آن پوست خیزد ، وَ الشرکَةَ فِی الاَعیانِ عَیبٌ ، اگرمعشوق طلبی خود رفیق جستن و یار بردن سدّ راه استراحت وفتح باب اباحت (۳) است . شعر :

گرجوئی از ولایت انصاف دوست جوی ور گیری از محلّهٔ اخلاص یارگیر
یاران زمار گرزه (٤) بسی زهرگین ترند فرمان من بکن بـدل یار مارگیر

چون در اثنای آن اقدام این شرایع واحکام برمن خواند وبسر منزل آسودن وحریم غنودن رسیدیم ، پیرگفت : مطیّهٔ نفس را آسایشی باید داد و مثقله (۵) سفر را ازگردن و سر بباید نهاد،که منزل دراز است و راه پر نشیب و فراز ، چون بحکم اشاره پیر قاعدهٔ تدبیر ممهّد (۶) گشت عنان قدم بکشیدیم و طناب سفر بگشادیم ، خوردنی بخوردیم وگفتنی بگفتیم وهریك بگوشه‌ای بخفتیم ، چون چشم بگشادیم ، رفیق راآواز دادم،گام برداشته بود ومنزل بگذاشته ، ندانم‌که بماتم شتافت یابسور، وبصیدا رفت یابصور (۷) .

معلوم من نشدکه سپهرش چه عشوه داد؟ وز گردش زمان بکدامین زمین فتاد ؟
بر وی جهان جابر غدّار ظلم کرد؟ یا اخترمساعد میمونش داد داد (۸) ؟

۱- متصوفه دارای مجالس سماع هستند که بترتیب خاصی تشکیل میشود و پس از خواندن اذکار واوراد بطرب میآیند وحالت خاصی بآنها دست میدهد وگاهی دراین حال کارهای حیرت‌آور ازآنها سرمیزند مثلا دست خود را درآتش فرومیبرند .

۲- هرگاه مطلوب انسان بزرگ باشد مساعدین اوکم میشوند . ۳- مباح قرار دادن و جایز شمردن ، دراینجا مقصد بی اعتنائی بفرمان الهی وپشت پا زدن باحکام است .

٤- بفتح وضم اول نوعی از مارکه زهر بسیار دارد . ۵- سنگینی . ٦- گسترده .

۷- نام دو شهر ازشهرهای سوریه وفلسطین . ۸- داد اول اسماست ، عدل وانصاف ، و دوم فعل ماضی است .

المَقامَةُ التّاسِعَةُ فی صِفَةِ الشّتاءِ

حکایت کرد مرا دوستی که محبّت او طراوتی داشت و صحبت او حلاوتی که وقتی در اوائل جوانی بحوادث آسمانی جراب (۱) اغتراب (۲) بردوش نهادم و روی بشهر اوش(۳) نهادم ، عزمی چون باد پوینده وقدمی چون حرص جوینده ، زمین سیمای سیمابی(۴) داشت وفلك ردای سنجابی (۵) ، عطّار سپهر از پرویزن (۶) سحاب کافور ناب (۷) می بیخت وسوسن ، سیم خام (۸) برفرق خاك میریخت ، ریاض وبساتین بوصف ونعت مساکین برهنه دوش بودند و حیاض عالم بتأثیر فلکی جوشن پوش ، نظاره‌گاه آفتاب از نیش عقرب (۹) گردون بود وشعار شیعیان (۱۰) فرش هامون ، نسیم سحری چون پیکان آبدارحدّتی داشت وهوای بهمن بمواد طبیعی شدّتی ، در دورچنین مدتی بی آلتی وعدّتی ، تن درچنین سفری در دادم وجان درچنین خطری نهادم . شعر:

فَقُلْتُ حَقّاً لِقَلْبی وَالمُنی فُرَصٌ   وَانَّ عِندی مِنْ شَرِّ النَّوی قِصَصُ
وَ کُلُّ اُمنیَّةٍ عَزَّتْ مَطالِبُها   تَقُودُها راقِصاتُ النّوقِ وَالقُلُصُ
اسمارُ اهلِ النَّوایِ فی اهالِهِ عَجَبٌ   وَفی فُؤادی مِنهُ دائِباً حِصَصُ (۱۱)

۱- انبان . ۲- غربت اختیار کردن . ۳- نام قصبه‌ای از ولایت فرغانه نزدیك سمرقند.
٤- زیبق ماده‌ای است سفیدرنگ ولغزنده. ۵- کنایه از ابرخاکستری رنگ که مانند پوست سنجاب باشد . ۶- غربال . ۷- کنایه از برف . ۸- کنایه از اینکه گلهای سوسن از شدت سرما پژمرده و روی زمین میریخت . ۹- اشاره بمقارنه آفتاب با برج عقرب است که دراین فصل هوا بغایت سرد میباشد . ۱۰- کنایه ازاینکه برف سطح زمین راپوشیده بود زیرا ائمه اطهار (ع) لباس سفید میپوشیدند . ۱۱- باقلب خود گفتم کوشش کن که آرزو فرصت است وهمانا من از بدیهای مفارقت داستانهائی میدانم ، هر آرزوئی که بدست آوردن آن مشکل باشد با راه پیمائی شترهای ماده جوان بدست میآید (نوق جمع ناقه شترماده وقلص جمع قلصه شترماده‌ای که کمتر ازشش سال داشته باشد)، افسانه های کسانیکه بفراق و دوری گرفتارند شگفت آور است ولی در دل من پیوسته از فراق غمها وقصه ها موجود است .

قطعه

سفر ار چند پر خطر باشد — خطر (۱) مرد در سفر باشد
قیمت و رونق و بها نـارد — آن گهرها که درمقر (۲) باشد
زر بگشتن رواج دارد و قدر — گرچه کانرا (۳) شرف بزر باشد
نبود از زهومتی (۴) خالی — آب صافی که در شمر (۵) باشد

پس شهر بشهر میگشتم ومنزل بمنزل مینوشتم وسرمای بهمن ودی در رگ وپی غوّاصی میکرد واجزاء واعضاء بارتعاش طبیعی رقاصی، تابرسیدم شبی ازشبهای غربت بدان دیار و تربت که مقصد ومقصود بود و فرود آمدم برباطی (۶) که نزول غربا را معهود بود، شمع منوّر روز را قد قنانی (۷) بحدّ براتی (۸) رسیده وقندیل زرّین فلك را روغن بآخر آمده، عذار روزجامهٔ سوك (۹) داشت وآفتاب فلك عزم دلوك (۱۰) گفتم هنوز لب ودندان روز خندانست وعروس نهارگشاده لب و دندان، منزلی به‌ازین رباط بدست‌کنم وبا رفیقی تدبیرخاست ونشست. غریب وار طوافی نامعلوم میکردم و هرموضعی رابزیرقدم میاوردم، تابرسیدم بآشیانه‌ای که نسیم آشنائی از وی بدل میرسید وچشم دل ظاهر و باطن از میدید، گفتم آشنا وار در آنجا بباید زد که قدم اول از گزاف نپوید وجاسوس جانان نانهاده نجوید.

فَالقَلبُ یُدرِكُ مالایُدرِكُ النَّظَرُ — والعَقلُ اُودِعَ فِیهِ السَّمعُ وَالبَصَرُ (۱۱)

آوازدادم که هَل فِی الدّارِ اَحَدٌ مِنَ الاَحرارِ وَهَل فِی هذهِ الظلالِ سَیّدٌ مِنَ الرجالِ، (۱۲) دربن صدر و بارگاه هیچ مأمن وپناه یابم ودرین صفّه وپیشگاه هیچ کریم مهما نخواه بینم؟ آوازی بگوشم آمد که مَرحَباً بالقادِمِ النَّزیلِ فِی اللَّیلِ الکَحیلِ (۱۳)

۱- بزرگی. ۲- قرارگاه. ۳- کان، معدن. ۴- بوی بد. ۵- گودال آب راکد. ۶- محلی که کنار راهها جهت استراحت مسافرین ساخته میشود. ۷- نیزه. ۸- جامه کهنه که دروجه برات مواجب بمردم دهند. ۹- ماتم. ۱۰- میل آفتاب بغروب ۱۱- دل درك میکند آنچه‌را که نظر درك نمیکند و گوش وچشم درعقل ودیعه نهاده شده‌است. ۱۲- آیا دراین خانه کسی از آزاد مردان وجود دارد و آیا در زیر این سایه از مردان بزرگ وسرور یافت میشود؟ ۱۳- آفرین بر کسیکه درشب تاز برما وارد شده‌است (کحیل بر وزن فعیل صفت مشبه، کسی که سرمه در چشم کشیده است).

هزارآفرین برمهمانی بادکه ناخوانده درآید وهزار جان فدای یاری باد که بیوعده در برآید .

هم نُقل در آستین و هم جام بدست ناخوانده در آمد او ونا گفته نشست
من نیز برآن‌روی وازآن جام شراب نادیده و نا خورده شدم عاشق ومست

درآی که ردّ سائل زشت است ومهمان ناخوانده تحفه‌ای از تحفه های بهشت ، گستاخ وایمن بنشین‌که خانه وآنچه دروست ملك تست وآشیانه وهرکه درویست در تصرف وکلك تو ، امّا باین سفرهٔ ماحضر محقر ومختصر تن در ده ، که شب بیگاه‌است و دست ازهمهٔ نقدهاکوتاه ، بیا تا قلندر وار با ابای (۱) نیستی وحلوای‌کاستی بسازیم‌و سرمایهٔ‌وجود را در راه این‌جود بیازیم‌وازطعام و ادام (۲) بسلام وکلام بسنده (۳)کنیم که خوان قلندران بوقت نهادن همان صفت دارد که سفرهٔ صوفیان بوقت برداشتن .

فَلَسنـا فِی اَحِبَّتِنـا ضَنینا لِتَصرِفَ فِی البَنات وَفِی البَنینا
وَ نُکرِمُ ضَیفَنا وَالکَیسُ خالٍ فَاِنَّ الصَّیفَ رَبُّ البَیتِ فِینا(۴)

چون پای درحریم سرای نهادم و برقدم نخستین بایستادم ، قومی دیدم بصورت متساوی وبمعنی متوازی ، عاشقان دیـدار و گفتاریکدیگر و امینان احوال واسرار یکدیگر،درجنسیت چون لاله وخوید (۵) ودرمحرمیّت چون پیاله ونبید ، هردستی طوق‌گردنی وهرپائی حجرالاسودلبی ودهنی ، زبانها چون عندلیب درترنّم ولبهاچون گل درتبسّم ،آشنایان آشیانهٔ اشفاق (۶) و رفیقان خلوت روز میثاق (۷) شمع مستوی قد زبانه برآسمانه (۸) میافکند وجام مشتری خدّ چون آفتاب شعله میپراکند . چون چشم بینداختند بهم نسبتی وثاق (۹) روز میثاق مرا باز شناختند ،گفتند درآی

۱ـ آش . خوراك . ۲ـ بکسر اول ، خورش . ۳ـ اکتفا ، انتخاب . ٤ـ در بارهٔ دوستان بخل نمیورزم که بمصرف دختران وپسران خود برسانیم ، مهمان خود را گرامی میداریم‌هرچند کیسه‌ما تهی باشد ، هما نامهمان بمنزله پرورد گارخانهٔ مااست. ۵ـ گندم وجو سبزکه هنوز خوشه آن نرسیده باشد ، سبزه . ۶ـ مهربانی . ۷ـ عهدوپیمان .
۸ـ سقف خانه و بام . ۹ـ خانه ومنزل .

وبر آی که مجلس چون دایره همه صدراست ودرچنین وقت آمدن عین غدراست ، بوقتی آمدی که عقل از دماغها نقل کرده است و ارواح صحرائی ازاشباح سودائی گریزان شده عقل ازحمّالی بارگران تکلیف در سایهٔ جام مدام مسند تخفیف نهاده است و شیطان برعقیلهٔ (۱)طبیعت عقال شریعت ازپای گشاده ؛ اگر بعیب جستن آمده ای چنانکه خواهی بجوی که همهٔ عیبها که درپردهٔ غیبها بود بصحرای رسوائی آمده است ، قفل زبان راپرّه شکسته وقدح عقل را سرپوش دریده ، جمع راسلك انتظام پروینی شده وشخص را رفتار وار قدم فرزینی (۲) گشته . شعر:

بکسار نبید چند با مـا — بنشین و دمی بخند با مـا
بنگر که چه کرد از تعدّی — دور فلك بلند با مـا
از نیش وسُرو(۳)چه کرد ناگه — این کژدم و گوسفند(۴) باما
محکم بندی بنه بما بر — چون سود نکرد پند باما(۵)

پس هریك بگفتار لطافتی افزود وبکردار کرامتی مینمود واز ابنای هنر،رجال فضل ، ازهردیار میرسیدند ونیك وبد وغثّ (۶) وسمین (۷) درنظم و نثرمیسنجیدند ، اتّفاقرا آنشب سرماشدّتی داشت مفرط وغلبه ای داشت بکمال ، ماه وانجم گوئی ازحجاب پنجم (۸) می تابد و دریای شب تیره ترازموج قیر بود وفضای عالم پرقواریر (۹) ، زمهریر (۱۰) هوا چون سینه صدف از قطرات برف مروارید میکرد و لشکر بهمن شوکت وقوّت خود رادرعالم پدیدکرد ، شراب درقعرپیاله چون خون در دل لاله افسرده بود ومی لعل در دهان چون لعل بدخشان درکان سخت شده ، جامه افلاك گلیم سیاه بود

۱- شتر گرامی ، هرچیز گرامی . ۲- مهره پیاده شطرنج که بواسطه راه پیمائی بمقام بالاتر ارتقاء یابد. ۳- بضم اول،شاخ. ٤- کژدم و گوسفنداشار ببرج عقرب وجدی است که هوا بشدت سرد میباشد. ۵- مقصود اینست که چون پند درما اثر نکرد مستحق بند هستیم . ۶- لاغر. ۷- فربه. ۸- دانشمندان علم هیئت در قدیم معتقد بودند هریك از سیارات را فلکی است وخورشید را ازسیارات ودرفلك چهارم وماه را در فلك اول میدانستند در اینجا مقصود این است که تاریکی شب بحدی شدید بود که گویا باندازه پنج فلك فاصله با ماه وستارگان زیاد شده است . ۹- جمع قاروره ، ظرفی که درآن شراب قرار دهند ، آبگینه ۱۰- شدت سرما .

وفرش خاك حریرسپید ، سخن رجال برمنوال این حال میرفت وهریك موافق وقت و لایق حال نظمی رایق (۱) انشاء میکرد ونثری بدیع روایت میفرمود ، تارسیدند بدین کلام بدیع همدانی صاحب مقامات که : هذا یَوْمٌ جَمَدَ فیهِ خَمرةٌ وَخَمَدَ فیهِ جَمرةٌ ، (۲) بدین تلفیق وتطبیق وتناسب لفظ ومعنی بسیار تحسین رفت واین قصر وایجاز را بحدّ اعجاز رسانیدند ومتّفق شدندکه این سخن جز درین قالب نتوان آورد ودرهیچ ترتیب وترکیب منظوم نتوان پرورد ، تاازآخرصف جوانی فصیح زبان ، ملیح بیان ، آواز دادکه : اَیُّهاالرِّجالُ ماهذا القیلُ وَالقالُ ، (۳) این چه اطنابست و اسهاب واین چه تطویل است وتهویل (٤) ، که نه این کلمات نصّ تنزیلست ، هرچه نه قرآن عربی ونه لفظ نبی است که آن یکی این طراز داردکه : لاَ یَأتُونَ بِمِثلِهِ وَلَوْ کانَ بَعضُهُمْ لِبعضٍ ظَهیراً (۵) و آن دیگراین صفت دارد که : اِنْ هُوَ اِلاّ وَحیٌ یُوحی (٦) دیگرهمه از ذوات اشکال وامثال است و در حدّ امکان وادمان. شعر:

فَکُلُّ مَقالٍ دونَ لَفظِكَ زایفُ وَکُلُّ کَلامٍ دونَ نُطقِكَ واهِی

وَبیِّنْ لَنا وَعداً صَحیحاً مُصَرَّحاً بِایجازِ لَفظٍ مُعجِزٍ مُتَناهِی (۷)

اگرچه من درین رتبت پایه و درین دکّان سرمایهٔ ندارم ، اگرخواهید من این درّ را از قالب منثور بقالب منظوم درآورم و شرط تطبیق وتلفیق درآن نگاه دارم ودر معنی شدّت این فصل وحدّت این اصل برحسب حال بطریق ارتجال (۸) بسازم وبپردازم ، چون این دعوت شنوده شد واینصورت نموده آمد ، عضوها همه گوش گشت و دعویها همه فراموش ، گفتند ای جوان غریض (۹) نقاب دعوی از روی معنی بردارکه صورت

۱ـ روان و صاف ، خوب . ۲ـ این روزی است که شراب درآن یخ میبندد واخگر درآن افسرده میشود . ۳ـ ای مردان این قیل وقال چیست ؟ ٤ـ بترس انداختن . ۵ـ نمیتوانند مثل قرآن را بیاورند هرچند برخی از آنها پشتیبان برخی دیگر باشد . ٦ـ نیست آن مگر کلام خداوندکه به پیغمبر وحی شده است . ۷ـ هر گفتاری جز سخن تو زبون ونادرست است وهر کلامی جز نطق توسست وبیمغز است ، بطور موجز ومعجز آسا وکامل وعده صحیح وصریح خود را برای ما آشکارکن . ۸ـ بدون تأمل وفکر سخن گفتن . ۹ـ تازه ونو ، سرود گوی نیکو .

شك و گمان بی اقامه بیّنه و برهان درست نیاید ، جوان این بیت را بر بدیهه گفت و این دُر در حال بسفت . شعر :

خَمِدَتِ الشِّتاءُ مَقلُوبَةٌ (۱)   مِنْ حِکایاتِ بَرْدِ لَیلَتِها

همه گفتند خه خه (۲) وَعلیكَ عینُ الله ، ازعهدهٔ یك نیمه دعوی بیرون آمدی با آنکه معمّای معروف درین مصراع درج کردی و زیادت از آن رتبت که درمنثور بود برمنظوم خرج کردی ، امّا لفظ دوم که جَمَدَ فیهِ خَمرة است برتوباقی و جام حریف فکن در دست ساقی است ، بی انقطاع انفاس واستمداد اجناس گفت :

جَمَدَتْ فِی الاناءِ مَشرُوبَةٌ (۳)   قَدْ هَمَمنا بِشُربها فَاِذاً

نعرهٔ تحسین از یاران وهمکاران برآمد وهریك باعتذار واستغفار در آمدند ، چون افسرفضل برسر نهاد و منبردعوی بر تر نهاد ، گفت این خوداز الفاظ تازی و نظمهای حجازی سهل و آسانست واین سخن راچندگونه حجّت و برهان ، که شجرهٔ تازی ذات اغصان (٤) است وعلم عربیّت فراخ میدان ، اگرکسی برشما اقتراح کند که این معنی رابترتیب هم درین ترکیب بنظم پارسی آرید وصورت معنی برقرار دارید ، حکم شمادرین معنی چیست وگشایندهٔ این قفل کیست ؟ همه گفتند که این اقتراح در زبان و دهان ما نگنجد و در بیان وبنان ما نیاید ، اگراین کیسه را سریست بر دست تست واگر این صید را آشیانه ایست درشست تست ؛ جوان ساعتی عنان خاطر بگشاد وجاسوس همّت رابر ناموس فکرت بگماشت ، هم بر وزن اوّل این نظم مسلسل در زبان آورد . شعر :

نتوان خورد اندرین موسم   باحریفان دگر شراب وکباب

زانکه از فرط قوّت سرما   خامد وجامداست آتش وآب

چون این دگرصنعت بدیدند وحجّت آن صناعت وبلاغت بشنیدند از بالای تقدّم

۱- ازحکایات سرمای آنشب این است که مقلوب شتاء فسرده گشت (مقلوب شتا ، آتش است، کنایه ازاینکه شدت سرما بحدی بودکه آتش اثرخود را ازدست داده بود) . ۲- آفرین (خه خه از ادات تحسین است) . ۳- همت بآشامیدن شراب گماشتیم ناگهان متوجه شدیم که شراب در ظروف منجمد شده است . ٤- شاخه ها .

بنشیب تعلم آمدند وجوان را برهمه تقدّم دادند واحترام نمودند و روبدو آوردند و فوائد ازو بشنیدند و مشکلات از وی بپرسیدند، تاهم در نعت (۱) سرما و صفت زمستان بقطعهٔ علیّ بن حسن باخرزی (۲) صاحب کتاب دمیة القصر رسیدند واین قطعه مشهور است و بر زبانها مذکور، هر بیتی را معنائی است بکر که بی قوّت فکر بوی نتوان رسید چنانکه گفته است. شعر:

لَبِسَ الشِّتاءُ مِنَ الجَلیدِ جُلُودا فالبِسْ فَقَدْ بَرَدَ الزَّمانُ بُرُودا

کَمْ مُؤْمِنٍ قَرَصَتْهُ اَظفارُ الشِّتا فَغَدا لِاَصحابِ الجَحیمِ حَسُودا

وَتَرَی طُیُورَ المآءِ فِی اَرجائِها تَختارُ حَرَّ النّارِ وَالسَّفُّودا

وَاِذا رَمَیتَ بِسُؤرِ کَأسِكَ فِی الهَوا عادَتْ عَلَیكَ مِنَ العَقیقِ عُقُودا

یا صاحِبَ العُودَینِ لا تُمهِلْهُما حَرِّقْ لَنا عُوداً وَحَرِّكْ عُودا (۳)

واین ابیات خود شهدکامها وشراب جامهاست وارباب این صنعت متفقند بر عُذوبت (۴) لفظ ومتانت (۵) معنیِ این قطعه، پس ندای درخواست از چپ و راست برخاست، گفتند که این را جفتی باید همرنگ ویاری همسنگ، تا بدلالت خاطر

۱ـ صفت. ۲ـ ابوالحسن علی بن حسن بن ابوالطیب باخرزی از باخرز خراسان و صاحب کتاب دمیةالقصر میباشد که شرح ادبای عصر خویش را در آن آورده وکاتب رکن‌الدین طغرل بیك بود واشعار تازی او بسیار است، این دانشمند بزرگ عاقبت درسال ٤٦٨ کشته شد (در نسخ موجود او را صاحب کتاب کلیله ودمنه نوشته‌اند وشاید این اشتباه، تشابه لفظ دمیه با دمنه است). ۳ـ روزگار از قشرهای یخ لباس در برکرد، تونیز لباس در تن کن که زمانه هم لباس پوشیده‌است، چه بسیار مردم با ایمانی که ناخنهای زمستان گوشت آنها را آزرده است (بآنها نشگنج گرفته است) وچنان سرما بآنها فشار وارد ساخته که براهل جهنم حسد میبرند! پرندگان آبی که درآشیانه خود قرار گرفته‌اند، ازشدت سرما حرارت آتش وسیخ کباب را برآشیانه ترجیح میدهند، هرگاه زیادی جام خود را درهوا بریزی مانند رشته های عقیق بطرف تو باز میگردد (یعنی منجمد میشود) ای کسی‌که دارای دوعود هستی آنهارا مهلت بده، یکی رابرای معطرساختن مجلس‌ما بسوزان ودیگری را جهت طرب ونشاط بکاربر. ٤ـ گوارائی. ٥ـ محکمی.

تو کرخی با بلخی جفت شود و هردو قطعه در زبان و گفت آید ، جوان صاحب هنر ، خندان خندان ، لب از دندان برداشت و گفت این منزل چنین شاق نیست و این اقتراح تکلیف مالایطاق نه ، گوش دارید تابشنوید و بشنوند تابحق بگروید و این ابیات برخواند .

قطعه :

چرخ وزمین ز برف وزیخ کرد برگ وساز — درپوش پوستین که دی آمد زدر فراز
بس مؤمن بهشتی کز خوف رنج دی — خواهد که در میان جهنّم شود دراز
هست ازکمال شدّت سرما در آبگیر — مرغـان آب را بسوی بابزن نیاز
ور جرعه های کأس براندازی ازهوا — آید هزار عقد عقیقین بـر تو باز
ای آنکه عود داری درجیب (۱) ودرکنار — یك عود (۲) رابسوز و دگرعود رابساز

چون این قطعه راپایان کرد و حریفان را از این سُکر (۳) سرگردان ، چون بالای این فضل بدیدند و آلای (٤) این سخن بشنیدند آواز تحسین باز از پردهٔ راز بیرون شد وسلك انتظام مجاس دیگرگون گشت ، جوان این درّ دری بربدیهه بسفت و هریك او را پیش آمد ومرحبائی بگفت ، عروق (۵) از آن باده ممتلی (۶) گشت و سلطان شراب برحریم عقل مستولی شد ، هریك ازکنار یکدیگر مطرحی (۷) و از ساعد مساعد یکدیگر مسندی ساختند . چون ستام (۸) صبح بسنان آفتاب پاره شد و غوغای شب ازخوف سلطان روزآواره ، باصبح اوّل برخاستم و خدمت جوان اوش را که حریف دوش بود بیاراستم ، درخانه اثری از وی ندیدم و در شهر از وی خبری نشنیدم .

شعر :

معلوم من نشدکه جوان تاکجادوید ؟ — درجام وی چه کرد جهان ، زهریانبید؟
در آفتاب بادیهٔ محنت اوفتـاد — یـا در حریم سایهٔ دولت بیارمید؟

۱ـ گریبان . ۲ـ عود اول سوختنی است که دارای بوی خوش میباشد وآنرا در جشنهای بزرگ ومجالس مهم مورد استفاده قرار میدادند وعود دوم نام سازی است . ۳ـ مستی ٤ـ جمع الی ، بمعنی نعمت ، ظاهراً مقصود استفاضه وبهره مند شدن حاضران ازکلام جوان میباشد . ۵ـ رگها . ٦ـ بر. ۷ـ جای افکندن . ۸ـ افساری که بزر زینت یافته باشد .

المقامة العاشرة فی العزا

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی بیریب بود ودرمکارم اخلاق بی‌عیب ، که وقتی ازاوقات شجرهٔ جوانی بثمرهٔ امانی (۱) آراسته بود و چمن عهد صبی بنسیم صبا پیراسته، شب شباب هنوز غسقی(۲) داشت وزمان کودکی نمطی(۳) و نسقی،(۴)هنوزمشك وعنبرعارض بکافورعوارض ملوث(۵) نشده وحلل جوانی بعلل پیری مروث(۶) نگشته بود. شعر:

هنوز برگ گل عارض ارغوانی بود | هنوز صاف قدح آب زندگانی بود
هنوز باغ حیات و هنوز راغ وجود | در ابتدای دم دولت جوانی بود

اندیشه افتادکه عزم غربتی کرده آید وگذر بر هرتربتی کرده شود ، در گرد این کره ارض ذات الطّول والعرض بقدمی پوینده وهمّتی جوینده نظری و سفری اختیار افتد، درین معنی بطالع مولود وقرانات مسعود بازگشته ، بعداز نماز استخارت (۷) و دعوات استجازت (۸) این معنی مخمّر (۹) ومُشمّر (۱۰) شد . شعر

فقُلتُ لِلنّفسِ سیری فی دُجی الغسَقِ
الی انقراضِ الدُّجیٰ مِنْ اوّلِ الفلَقِ

والارْضُ توْطَأُ بِالاقدامِ مِنْ کَسَلٍ
والرّیحُ یفتحُ مِنها کُلُّ مُنغلَقٍ (۱۱)

چون راحلهٔ طلب بر ادهم شب نهادم ومخدره دواعی را لب برلب گذاردم ، روی بخطّهٔ عراق آوردم وابتدا از شهرسپاهان کردم که مناقب (۱۲) آن شهر مشهور بسیار شنوده بودم و درسودای آن دیارغنوده ، گفتم بود که آندولت زیر نگین آید وبارآن

۱- آرزوها. ۲- بفتح اول و دوم ، تاریکی اول شب. ۳- روشن. ٤- نظم وترتیب
۵- آلوده. ٦- آلوده. ۷- طلب خیر کردن. ۸- طلب پناه کردن ، پناهندگی.
۹- سرشته ۱۰- دامن بکمر زدن ، آمادگی. ۱۱- باخود گفتم درتاریکی شب حرکت کن وتابرطرف شدن تاریکی و طلوع سپیده دم بسیر و حرکت خود ادامه بده ، زمین بعلت تنبلی وحرکت نکردن لگدکوب میشود وباد بواسطه حرکت و جنبش هرشکافداری را میگشاید . ۱۲- خوبیها .

آرزو ازسینه بزمین ، بارفقه‌ای که عزم آنصوب داشتند راه برداشتم و منازل را بقدم مجاهدت بگذاشتم ، تا بعداز تحمّل شدائد وتجرّع مکاید ازنشیب وفراز بباره آن پناه رسیدم بوقتی که آفتاب ازمطلع نورانی بنشیب ظلمانی رأی کرده بود ودر دریای قیرگون غوطه خورده و زنگی شب ازگریبان رومی روز سر برآورده ، اهل قافله زاد و راحله در آن پناه بنهادند وپای افزارسفر بگشادند ، چون از راندن وتاختن ملول شدند هریک بآسایش وخواب مشغول شدند، هنوز ازدورخواب کاسی نگشته وازمدّت پاسی نگذشته بود که خروشی انبوه وجوشی باشکوه برآمد ، صدهزار آواز متخالف و نعرهٔ مترادف (۱) از زمین آنشهر بآسمان میرسید ونفیرخلق ازقرار فرش بمدار عرش میکشید، کس ندانست که موجب آنخروش چیست ومُهیّج آن فتنه وجوش کیست ؟ تا آنزمان که آوازهٔ اقامه و اذان باسماع و آذان (۲) رسید و زنگی شب لب برداشت و شباهنگ (۳) رخت از منزل شب بگذاشت ، درهای شهر بگشادند و خلق روی بدروازه نهادند ، پرسیدم که آن چندان خروش درپردهٔ شب دوش چه بود ؟ گفتند امروز دراینشهر مصیبتی است عظیم وماتمی است جسیم (۴) که آنکه مقتدای این ولایت وپیشوای این امّت بود دوش شراب اجل نوش کرده و از دار فنا بخطّهٔ بقا نقل نموده ، این جوش وخروش بدین قطیعت (۵) است واین بانگ و نفیر بدین ضجیعت (۶) بآستین آب از روی رُفته شد و اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلیهِ راجِعُونَ گفته آمد، باخود گفتم نخست باستقبال این غم وحلقهٔ این ماتم باید رفت وحق گزاری، باید کرد ومسلمانان را یاری . شعر:

اَلدَّهرُ ذُو دُوَلٍ وَالمَوْتُ ذُو نُوَبٍ
وَ نَحنُ مِنْ حَدَثانِ المَوتِ فی کُرَبٍ (۷)

۱- پی درپی ، پشت سرهم . ۲- جمع اذن بضم اول و دوم ، گوش . ۳- ستاره کاروانکش
۴- بزرگ . ۵- جدائی . ۶- همخوابگی ، کنایه از مردن و زیر خاك خفتن است.
۷- روزگار صاحب دولتها است و مرگ بنوبت فرا می رسد و ما از حادثه مرگ در رنج و محنتیم .

فَكَيفَ يَفرَحُ شَخصٌ فِي رفاهيةٍ وبَينَ جَفنَيهِ يَدعُوهادِمُ الطَّرَبِ (١)

این آسیب بهر آستین وجیب خواهد رسید واین منادی بهر کوی و وادی بر خواهد آمد ، پس واجب و نافله (٢) با اهل قافله فروگذاشتم و بدریافت آن مصیبت بشتافتم وبدیدن آن تربت رای کردم و خود را در آن صف ماتم جای دادم ، جمعی دیدم نشسته وایستاده وعمامهٔ خواجگی از سر نهاده ، جزع وفزع وخروش وجوش ازمیدان سمك (٣) بایوان سماك (٤) رسانیده ، آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرده ومردمك چشم در آب غوطه خورده ، خاك اقدام تاج فرقها شده وخون دیده ها غالیه رخسارها گشته ، چون آوازها بغایت رسید وآن نفیر وزفیر (٥) بنهایت کشید ، آن حادثه از حادثهٔ اُحد (٦) وحُنین (٧) درگذشت وآن مصیبت ازمصیبت حسن وحسین زیادت گشت ، پیری صاحب دلق (٨) از میان خلق برپای خاست وعروس زبانرا بزیور سخن بیاراست واین ابیات بر زبان راند :

یاقَومِ قَدْ سائَتِ الظُّنُونُ وَاضطَرَبَ الصَّبرُ وَالسُّکُونُ
وَ اَدْبَرَ العَقلُ وَالتَّأنّی وَ اَقبَلَ الحُمقُ وَالجُنُونُ
اَما عَلِمتُمْ بِاَنَّ فِیکُمْ یَنتَظِرُ المَوتُ وَالمَنُونُ
وَحادِثُ المَوتِ وَهوَ حَق یُدْرِکُکُمْ اَینَما تَکُونُوا (٩)

١- چگونه انسان ازآسایش خوشحال میشود با اینکه جلو چشمش خراب کننده خوشیها یعنی مرگ مردم رابسوی خود دعوت میکند. ٢- زیادی ، مستحب ٣- ماهی. ٤- ستاره‌ای است. ٥- آه . ٦- نام کوهی است مجاور مدینه که درسال سوم هجرت جنگ سختی بین مسلمانهاوکفارقریش دراین محل واقع شد وحضرت محمد (ص) دراین جنگ بشدت مجروح گردید. ٧- بضم اول ، نام محلی است بین مکه وطایف که در سال هشتم هجرت بدست مسلمین فتح شد. ٨- لباس ژنده . ٩- ای مردم بدگمانی بین شما راه یافت و صبر و آرامش مضطرب گردید ، عقل وفکر پشت کرد وحمق ودیوانگی بشما روی آورد ، مگر خبر ندارید دربین شما کسانی هستند که مرگ در انتظار آنها است ، هرکجا باشید مرگ که امری حق ومسلم میباشد شما را درمییابد .

ای اهل علم عقل ازین داوری بریست | برحکم کردگار جهان این چه داوریست
معلوم نیست نزد شما کاین نذیر مرگ | اندر میان خلق چو طوّاف هردریست
هرسر نهاده‌ای که درین خاک تیره هست | حقّا که آن بحکم و بفرمان آن سریست
بیحکم او نیفتد برگی زهیچ شاخ | از جرم خاک تا بمحلّی که مشتریست
در مرگ دوستان و رحیل برادران | خندید برخود آنکه نه برخویشتن گریست

مسلمانان این چه عویل (۱) طویل و آواز دراز است که ازشما بحضرت بی نیاز میرسد؟ بکاءٌ کَبکاءِالمَجُوس فِی‌النّاووس، وَعویلٌ کَعَویلِ العلیلِ مِنَ الغلیلِ، (۲) خروش از ستمکاری درست آید و نفیر از بدکرداران راست نماید واگر ظلمی میرود بامیر عادل شهر برباید داشت تا باز دارد و اگرجوریست با شحنهٔ ولایت بباید گفت تا رفع کند، نه نخستین جنازه‌ای است که از دروازهٔ جهان بیرون شده است و نه اول تابوتیست که ازبیوت فنا بحانوت (۳) بقا نقل کرده‌است، وَما مُحمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبلِهِ الرُّسُلُ، (٤) آنرا که آدم و عالمیان را بطفیل وجود وی برمائده حیات بنشاندند این شربت بدادند واین نام بر وی نهادند که اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَیِّتُونَ، (۵) آدم که مطلع تخلیق بود در مقطع این تفریق گداخته شدو محمّد صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم که خاتم این کار بود ازشرف این کار برانداخته شد، و ابراهیم (ع) که قدم خلّت او بر مفرش آتش بود حلق درین دام آویخت و سلیمان که زین نبوّتش بر کتف بادنهاده بود ازین حادثه نتوانست گریخت، نوح (ع) هزارسال بزیست ونزیست ولقمان اندر هزار سال بماندو نماند، یعقوب (ع) درین واقعه دست ازعشق یوسف بداشت، یوسف (ع) درین حادثه زلیخارا بگذاشت، مجنون چون برسر این کوی رسید نام لیلی فراموش کرد، وامق چون درین تیه (۶) افتاد ازذکر عذرا خاموش گشت، لِکُلٍّ

۱- فریاد ۲- گریه‌ای مانند گریه مجوس در گورستان وشیونی چون شیون مریض ازتشنگی ۳- دکان. ٤- محمد (ص) پیغمبر خدا است و پیش از او پیغمبرانی بودند که این دار فانی را بدرود گفتند. ۵- توخواهی مرد وباقی مردم نیز میمیرند. ۶- بیابان.

امْرِیٍٔ یَوْمَئِذٍ شَأنٌ یُغْنِیهِ (۱) ، آفریننده در آفریدهٔ خود تصرّف کرد چه غم و تأسّف واجب آید ، و بخشنده در بخشیدهٔ خود حلّ وعقد فرمود چه جوش وخروش لازم آید ، چرا آرام نگیرید و باندام نباشید ؟ چرا شیطان طبیعت را مقهور سلطان شریعت ندارید وحلّ وعقد امانات را بامانت نهنده باز نگذارید ؟ شعر:

اَلا اِنّما الدُّنیا سَرابٌ مُکَذِّبٌ وَکُلُّ حَریصٍ فی هَواها مُعَذَّبُ
اِذا لَمْ تَکُنْ فی ذِی الحَیوةِ عُذوبَةٌ فَاِنَّ رَحیقَ المَوْتِ اَحلی وَ اَعذَبُ (۲)

این چه بانگ وخروش و آه قوی است؟ بر کسی کو امام یا علوی است
آنچه امروز حادث است از مرگ در سرای کهن نه رسم نوی است
زانکه در کأس لامحال (۳) اجل بادهٔ یک من منی و توئی است

پس چون نظم دُرر برانداخت واین فصل بپرداخت ، صف آن ماتم بیخروش گشت و دیگ مصیبت کم جوش . غرماءِ (٤) شریعت گریبان طبیعت بگرفت وسکون و آرامی و مخرجی وانجامی پدید آمد ، پیر گلیم پوش برهنه دوش راهر کس ثنائی و مرحبائی میگفت ، چون ساعتی تمام ببود وجمع از آن خروش وجوش بیاسود وحواس متحرّك ساکن گشت ودلهای مضطرب بیارمید ، پیر متفکّر هم در آن گوشه نشست وزبان ازگفت بربست ، طبع را ازفکرت نواله (۵) میداد وزبان را بخاطر حواله میکرد ، گوشها منتظر آن فصاحت وملاحت مانده بود ودلها بستهٔ آن راحت واستراحت شده ، پس پیر بعداز تأمّل بسیار ساعتی بقوّت بضاعتی که داشت آواز فصیحانه برداشت وگفت:

شعر :

یا قَوْمِ قَدْ غَرَّکُمْ صَبرٌ وَسُلوانُ وَالصَّبْرُ عِندَ النَّویٰ ظُلمٌ وَعُدْوانُ (۶)

۱ـ هرمردی دراین روز بکار خود مشغول است . ۲ـ همانا دنیا سرابی است فریبنده و دروغ وهرکس که در دوستی آن حرص ورزد در رنج و عذاب است ، هرگاه زندگی انسان مقرون بآسایش وگوارائی نباشد شراب خالص مرگ در کام او شیرین تر وگواراتر ازین زندگی است . ۳ـ ناچار . ٤ـ قرض داران . ۵ـ بفتح وضم اول مقدار غذائیکه برای غایب یامهمان ناخوانده نگاه میدارند . ٦ـ ای مردم شکیبائی وعیش و نشاط شما را مغرور ساخت وحال آنکه موقع جدائی شکیبائی ظلم وتعدی است .

لَقَدْ تَرَکْتُمْ حُقُوقَ الوُدِّ مِنْ کَثَبٍ — وَالحالُ فِی نَضْرَةٍ وَالعَهْدُ رَیّانُ
نَسِیتُمُ العَهْدَ لا عَنْ مُدَّةٍ دَرَسَتْ — وَ اَلیَقُ الحالِ بِالاِنسانِ نِسیانُ
نَنسی عُهُوداً مَضَتْ مِنْ قَبلِ فُرقَتِنا — اَنتُمْ وَنَحنُ اَحِبّاءٌ وَ اِخوانُ (۱)

درین عزا و مصیبت چه جای خرسندیست؟ — سکون عقل درین ره نه از خردمندیست
عزا و مـاتم این پیشوای اهل ورع — برون ز رتبت مقدار و چونی وچندیست
مبند دل بعروس جهان تـو از شهوت — اگرچه در سر زلفش هزار دلبندیست
که این جهان مطرّا که هست در پی ما — هزار سینه ز مهرش پر آرزومندیست
فروشکستن این بندگان بجبر و بقهر — کمال سلطنت و قـدرت خداوندیست

پس از غرر نظم بدرر نثر آمد وگفت ای مسلمانان این چه آتش بودکه بدین زودی افسرده شد واین چه شکوفه‌ای بودکه بدین آسانی پژمرده گشت ؟ شما ندانسته‌اید که مرگ علماءِ ثلمه (۲) دین مسلمانی است وبالاترین حادثه آسمانی ، هر عالم که ازعالَم عدم درعالم قدم مجاهدت نهاد ، از رحلت و هجرت او انهدام (۳) کشوری و انهزام لشگری باشد ، که هزارکلاه مرصّع درشارع مرگ مقطّع و متلاشی گردد آن وزن ندارد واین قدر نیاردکه گوشهٔ ریشهٔ دستارعالمی راحرکت وتشویشی افتد که رفتن یکتن دیگراست ورفتن یك انجمن دیگر ، وفات انسانی دیگراست ووفات جهانی دیگر .

شعر :

فَما عُلَماءُ الدَّهرِ اِلاّ کَثِیرَةٌ — وَمافِی مَقالِ الحَقِّ شَكٌّ لِجاحِدِ (۴)

۱- حقوق دوستی راکه ازنزدیکی موجود بود ، از دست دادید بااینکه وضع مادارای طراوت وپیمان ماشاداب بود ، با اینکه هنوز زمانی از عهد وپیمان نگذشته وکهنه و فرسوده نشده بود آنرا فراموش نمودید وفراموشی شایسته ودرخور بشر است ، عهد وپیمان راکه پیش از جدائی درمیان بود فراموش خواهیم نمود بااینکه ما و شمادوستان وبرادرانیم .

۲- شکاف (اشاره بحدیث مشهوراست که : اِذا ماتَ الفَقِیهُ ثُلِمَ فِی الاِسلامِ ثُلمَةٌ).

۳- خراب شدن . ٤- وجود هریك دانشمندان روزکار مانند عدهٔ زیادی است و گفتار حق جای شك وتردید برای منکر باقی نمیگذارد .

وما كانَ قَيسٌ هُلكُهُ هُلكُ واحدٍ   وما مَوْتُ هذا مَوْتُ شَخْصٍ مُعَيَّنِ (۱)

زنهار زنهار که این آتش باید سالها منطفی (۲) نشود و این اشکها باید بعمرها مختفی نماند ، وفای دوستان درچمن و بوستان هر کس نگاه نتواند داشت ، هیهنا تَزِلُّ الاقْدامُ ، درین وفا وعهد بجدّ وجهد بباید کوشید ، این کأس درتداول (۳) است و این نواله در تناول (٤) و این نداها بهمه گوشها رسیده است و این قدح لبها چشیده ، پس پیر دست بدعا برداشت وافسانه عزا بگذاشت ، چون حلقهٔ آن ماتم گسسته شد وصفّ آن اجتماع شکسته گشت ، هر کس بخانه و آشیانه‌ای رأی کرد ، من جستن پیر را بساختم، چون باد وچون آب بهرجانب بشتافتم و بهرطرف بتاختم از آن پیر فصّال (۵) نفس وصال نیافتم ، اگرچه درجستن موی بشکافتم .   شعر:

معلوم من نشدکه بر آن پیر خوشزبان   ناگه چه کرد بی‌سبب از ناخوشی جهان؟

اندر کدام خطّه‌شداز چرخ دون نگون   واندر کدام خاك شد از بخت بد نهان؟

المَقامَةُ الحادی عَشَر فی السَّیّاحِ والمُعمّی

حکایت کرد مرا دوستی که در مقالت صفت عدالت داشت و در معاملت نعت مجاملت (٦) که وقتی از اوقات بحکم عوارض آفات با رفیقی اتّفاق کردم وعزم سفر عراق ، خواستم که آن سعی باطل نشود و آن سفر ازفایده عاطل نگردد ، بهرشهری که میرسیدم طلب اهل معانی میکردم و بنیّت اقامت ، نمازچهارگانی میگزاردم (۷) تا از غُلوای (۸) شوق وعشق نزول کردم بخطّهٔ دمشق ، دیدم شهری آراسته‌تر ازسینه زاهدان

۱- مرگ این را نمیتوان مرگ یکنفر ویك شخص معین دانست وهلاکت قیس مانند هلاکت یکفرد نمیباشد (قیس دراین شعراسم شخص معین واشاره بواقعه خاصی است) ۲- خاموش ۳- دست بدست گشتن . ٤- گرفتن . ۵- جدا کنندهٔ خبرها ازیکدیگر . ٦- کارجمیل ونیك انجام دادن . ۷- مقصود این است که چون قصد اقامت داشتم نماز قصر بجا نمی‌آوردم بلکه نماز تمام میخواندم . ۸- بضم اول زیادی .

وپیراسته‌تر از زلف شاهدان ، چون عارض حوران پر نور، چون جیب عروسان پر بخور.

شعر :

اهل بهشت گشته ازو مرد دوزخی(۱) در تربتش پدید ، امارات فرّخی
آراسته چو عارض خوبان خلّخی پیراسته چو طرّه ترکان خرگهی

باخود گفتم که اگر بشتافتی بیافتی واگر بدویدی برسیدی ، انبان طوّافی بنه‌که همیان صرّافی بدست آمد ، برو که این صورت زیبا بی‌معنی نبود و این خطّهٔ عذرا بی حاتم (۲) ومعنی (۳) صورت نبندد ، چون گامی چند برداشتم و رسته وصنفی چند بگذاشتم، جمعی دیدم انبوه وهنگامه‌ای بشکوه ، برسر بر مربّع پیری دیدم درمرقّع(۴) انبانی بردوش وطفلی در آغوش ، سبلتی پست وعصائی در دست ، گلیمی در بر وکلاهی برسر ، جمعی در بند دیدار اومانده وخلقی بستهٔ گفتار اوشده ، پیر مشتکی (۵) بر عصای خود متّکی ، صَمُوت ٌ کالحُوْتِ (۶) ساکت وصامت ، حلقهٔ کمین گشاده ودیده درزمین نهاده ، چون ساعتی از روز در نوشت ازدحام ازحدّ گذشت پس باعارض پردمع(۷) روی بر آن جمع آورد وگفت ای مردمان خطّهٔ دمشق ، منم طبیب علّت عشق، صورتی که‌ازعنقاو نعامه (۸) غریب تر است وشکلی که‌از زرقاءِ (۹) یمامه عجیب تر است منم،

۱ـ در این مصراع دراجزای جمله تقدیم و تأخیر شده مقصود این است چهره های زشت جهنمی دراینشهر بواسطه لطافت هوا وعوامل دیگر مانند چهره های اهل بهشت زیبا وجالب گشته است . ۲ـ حاتم بن عبدالله بن سعد ازقبیله طی واز اسخیای عرب میباشد که مردم باسخاوت را باو تشبیه می کنند و در بین فارسی زبانها شهرت بسزائی دارد ، حاتم دارای دیوانی‌است که رزق‌الله حسون بسال ۱۸۷۲ میلادی آنرا در لندن بطبع رسانیده‌است ، وی بسال ۶۰۵ میلادی وفات یافته‌است . ۳ـ کنیه‌اش ابوالولید در زمان خلافت منصور بامارت خراسان منصوب شد و بسال ۷۶۹ میلادی در بست بدست خوارج کشته شد ، معن بن زایده از بخشندگان نامی عرب میباشد که هنوز درکرم وبخشش ضرب المثل است . ۴ـ جامهٔ وصله دار. ۵ـ صاحب شکایت. ۶ـ ساکت مانند ماهی. ۷ـ اشك. ۸ـ شترمرغ. ۹ـ مؤنث ازرق ، کبود چشم ، زرقاء یمامه نام زنی‌است که بسیار تیزچشم بوده ومسافت سه فرسنگ را میدیده‌است وتیزچشمی اوضرب‌المثل است ومیگویند ، فُلانٌ اَبْصَرُ مِنْ زَرْقاءِ الیَمامَة.

منم آنکه خبایای (۱) ضمیر برخوانم و زوایای اثیر (۲) بدانم ، مغیبات اوهام دریابم ومستحیلات (۳) ایام بشناسم ، ازجسم وجان سخن گویم واز انس وجان خبردهم ، اخبار ناشنوده بیان کنم و آثار نابوده عیان ، رنگ آرزوها بوعید بربایم و زنگ از دلها بحدیث بزدایم . آنراکه خواهم بنکوهم (٤) وآنراکه خواهم بستایم ، قدوهٔ(۵) فضلای دهر وقبله علمای شهر منم ، کراست سئوالی تاجواب گویم؟و برهان عقل وصدق وصواب گویم، چون اسماع(۶)جمع دربندشدو آتش دعوی بلندگشت جوانی برپای خاست ، نیکودیدار ، شیرین گفتار ، ملیح بیان وفصیح زبان ، گفت ای پیرلاف جوی گزاف گوی ، درخت دعوی را بسیار شاخ است وعرصهٔ گفت بس فراخ ، چندین ممتاز ، که عرصه بس تنگ است و چندین مناز که این حرف مایهٔ ننگ ، از دایرهٔ پرگار بنقطهٔ کار آی و از عالم گفتار بعالم کردار ، که بضاعت شاعری نه صناعت ساحریست ، که بر وی چندین سخن لاف توان افزود و از دُرد او چندین صاف توان نمودکه زنان بامردان درین حلیه (۷) شریك وانبازند و پیران باکودکان درین حلبه (۸) همتك و تازند ، پس گفت ای پیرکاهن (۹) وواعظ مداهن (۱۰) درین دعاوی عریض وانشای قریض(۱۱) حق تو ابتر (۱۲) است ، امتحانی درلغز شاعری گوش دار . شعر :

چیست آن معشوقه‌ای کورا نه خاص است و نه عام؟ باحریفان سربسر یکسان بود در ابتسام
گاه در تیمار یار وگاه در دیدارخود خوش همی خندد مقیم وزارمی گرید مدام
درپناه وصل او یکرنگ باشدروز وشب باجمال روی او یکسان نمایدصبح وشام(۱۳)

۱- پنهانیها . ۲- کره آتش ، سپهر ، آسمان . ۳- کارهای محال .
٤- نکوهش کنم ، مذمت نمایم . ٥- پیشوا . ٦- بفتح اول ، گوشها . ۷- زینت .
۸- میدان اسب دوانی . ۹- نام روحانیون قدیم مصر که مدعی بودند بوسیله خواندن خطوط کف دست و دقت در قیافه وخصوصیات جسمانی میتوانند از اسرار آگاه شوند وبعد این لفظ برمطلق سحره وجادوگران اطلاق شده است . ۱۰- منافق ، چرب زبان .
۱۱- شعر ، شقشقه شتر که ازداخل حلق بیرون آید . ۱۲- ناقص . ۱۳- در این اشعار اوصاف شمع ذکر شده بدون اینکه بلفظ شمع تصریح کرده باشد .

هر کجا دیدار او باشد خجل ماند ضیا — هر کجا رخسار او باشد نهان گردد ظلام (۱)

نیست او را سوختن در مذهب صوفی وبال (۲) — نیست او را کشتن اندر ملّت تازی حرام

گاه باشد جسم او در تارهای شعر (۳) زر — گاه باشد پای او درفرشهای سیم (۴) خام

در فنون انتفاع و در صنوف (۵) فایده — ابتر او چون صحیح و ناقص او چون تمام

پیر چون این ابیات بشنید طنّازوار بخندید و گفت ای جوان، این دُرّ احمقانه سفتی و این سخن کودکانه گفتی، همانا که ازین بحور جوئی بتو نرسیده است و ازاین بخور بوئی بتو نوزیده است، شعر هست که محل او شعری (۶) است و شعری است که مقرّ او ثری (۷) است، نه هر نظمی روایت را شاید و نه هر رازی حکایت را، درین معنی استادان را شعرهای رقیق بسیار است و معنی های دقیق بیشمار، این شکّر که تو افشاندی و این قطعه که تو برخواندی بس غثّ (۸) و رثّ (۹) ومعیوب ومغضوب بود وهم درین مُسمّی بروجه مُعمّی گفته‌اند. شعر:

آن چیست چو رخساره عشّاق مُذَهَّب؟ — مجلس بوی آراسته و بزم مرتّب

تابنده چو ماهست و درخشنده چو خورشید — رخشنده چو برقاست و نماینده چو کوکب

روح است گهِ نازش و سرمایهٔ او چشم — روز است برخساره و پیرایهٔ او شب

گه نقرهٔ آزاد نهد بر بی او رخ — گه آهن و پولاد نهد بر لب او لب

نی ساخته از آتش و از آب ولیکن — هم آتش وهم آب در اجزاش مرکّب

هم طلعت خورشید سپهراست در آفاق — خورشید که دیده است که دارد فلک از شب (۱۰)

پس پیر گفت: یاقَومِ قَدْ شَغَلَنِی السُّؤالُ عَنِ الجِدالِ وَالهانِی الحُطامُ عَنِ الخِصامِ، (۱۱) کرا افتد که بی ملاحظه بچشم کرم ملاحظه نِعم (۱۲) کند و

۱- تاریکی. ۲- عذاب و رنج، گناه. ۳- مو، شعر زر کنایه ازشمعدانی است که از طلا تعبیه شده باشد. ٤-کنایه ازشمعدان نقره. ۵- جمع صنف، اقسام.

۶- نام دوستاره است یکی درصورت دب اکبر ودیگر درصورت دب اصغر که اول را شعرای یمانی و دوم را شعرای شامی گویند. ۷- اعماق خاك. ۸- لاغر. ۹- کهنه وپوسیده ۱۰- یعنی شب بمنزله فلك شمع میباشد. ۱۱- ای مردم سئوال مرا از جدال و ستیزه منصرف ساخته وحطام دنیوی مرا ازدشمنی بادیگران بخود مشغول نموده است. ۱۲- نعمتها.

بیمکاوحت (۱) مسامحت نماید و آنچه دارد دربند بسته درین رسته بگشاید، راوی حکایت گفت که چون کار مناظره بدین حدّ رسید وجزر محاوره بدین مدّ کشید، گفتم چه‌گوئی درین دینار مدوّر ومنوّر، مانند رخسارهٔ معشوقان رنگین وچون دل رقیبان سنگین، درمان دل عاشقان شیدا وطعمهٔ معشوقان رعنا، بستد (۲) و بنواخت و بناخن برانداخت و بربدیهه وارتجال این ابیات بپرداخت. قطعه:

ای آفتاب طلعت تو مشتری محل / امروزمر تراست در آفاق عقدوحلّ (۳)

گه بسترت ز آتش وگه چادرت ز آب / گه‌خازنت زمین و گهی‌مادرت جبل (٤)

روی تو روز تیرهٔ من کرد پر ز نور / وصل توعیش تلخ مراکردچون عسل

درتست مانده خلق زمین راهمه‌امید / درتست بسته‌اهل جهان‌راهمه‌امل (۵)

یکسوشود بعون تواز حالها فتور (٦) / بیرون شود بسعی تو از کارها خلل

جویان تست تاجر و غوّاص دربحار / پویان تست طالب و صیّاد در قلل

زیبد لقب نهاد ترا خواجه بزرگ / شاید (۷) خطاب کرد تراصاحب اجلّ (۸)

چون داداین سخنان بدان بوسه بر وی داد و برسر نهاد و زبان بدعاوثنا بگشاد، گفتم چه‌گوئی در دومین همرنگ او و در دیگری همسنگ، تا براوّل ضمّ (۹) کنی وچنان‌کش (۱۰) مدح کردی ذمّ کنی، بدید و بخندید وچون گل ازشادی بشگفت و بربدیهه این ابیات گفت. شعر:

ای طلعت تونحس تراز صورت زحل / وی خوی‌تو نفایه (۱۱) وای نیك تو بدل

احباب را ز مهر تو با یکدیگر نفاق / زهّاد راز عشق تو بایکدیگر جدل (۱۲)

مر مرد راتوئی بهوی سائق (۱۳) قضا / مر خلق را توئی بهوس رهبر اجل

دلبند بی ثباتی و دلدار شوم پی / محبوب بیوفائی و معشوق مبتذل

۱- دشنام دادن، آشکارا دشمنی کردن. ۲- بگرفت. ۳- عقد وحل، بستن و گشودن. ٤- کوه. ۵- آرزو. ٦- سستی، مقصود این است که بواسطهٔ تو سستی ازمردم یکسو برکنارمیشود. ۷- شایسته‌است. ۸- دراین اشعار علائم وآثار پول طلا وشدت علاقه‌ای که نوع مردم بآن دارند باعبارات سلیس بیان شده است. ۹- ضمیمه وهمراه. ۱۰- که آنرا. ۱۱- بضم‌اول، پستی‌ونامطلوب و باقیمانده. ۱۲- ستیزه. ۱۳- سوق‌دهنده.

مسجود احمقان شده چون نار و چون صلیب (۱) معبود ابلهان شده چون لات و چون هبل (۲)

در چشم اهل دانش و در دست اهل عقل بی وزن همچو بادی و چون خاك بیمحل

چون کُنه فضل او بشناختم ، کیسه و آنچه در وی بود انداختم و بعد از آن بسیار دویدم بگرد او نرسیدم . شعر :

معلوم من نگشت که ایّام خود چه کرد؟ با وی سپهر منقلب و بخت بدچه کرد؟

از وی قضای مبرم و حکم ازل چه خواست؟ با وی حوادث فلك بیخرد چه کرد؟

اَلْمَقامَةُ الثّانیَةَ عَشَرَ فِی التَّصَوُّف

حکایت کرد مرا دوستی که در سر وفائی داشت و در سرّ صفائی ، که : وقتی از قسّام (۳) مراتب نفسانی ووهّاب (۴) مناصب انسانی دولت براعت (۵) و بلاغت یافتم و از خواندن قرآن مجید فراغت و از علم استادان و قرّاء (۶) بعلم اصمعی (۷) و فرّاء (۸) آمدم واز تختهٔ ابجد حروف بدفتر مآت و الوف رسیدم واز کلام ربّانی بشعر شیبانی (۹) نقل کردم و با ادیبی که کامل بود درصناعت و بضاعت و نادر و شامل دربلاغت

۱ـ اشاره بعبادت زرتشتیان ومسیحیان است که آتش وصلیب را محترم میدانند .

۲ـ لات وهبل ، نام دو بت بزرگ بوده که اعراب درزمان جاهلیت آنهارا عبادت میکردند وپس ازفتح مکه بدست حضرت علی «ع» درهم شکسته شدند . ۳ـ قسمت کننده .

۴ـ بخشنده . ۵ـ برتری درفضل و دانش . ۶ـ جمع قاری ، قرائت کننده .

۷ـ عبدالملك اصمعی یکی ازعلمای لغت میباشد ودربصره تولد یافت ودر زمان هارون الرشید میزیست ولهجه های مختلف لغت عرب رابخوبی میدانست وهارون فرمان داد تا آن لهجات را بفرزندش امین بیاموزد ، و دارای تألیفات متعدد است و بسال ۲۲۳ وفات یافت .

۸ـ یحیی بن زیاد مشهور بفراء از دانشمندان بزرگ نحو واز تلامیذ کسائی بود وهنگامیکه سیبویه دانشمند جلیل القدر ایران ببغداد مسافرت نمود قبل ازملاقات کسائی فراء با او مباحثه نمود وسیبویه رنجیده خاطر گشت ، وفات او بسال ۲۰۷ اتفاق افتاد .

۹ـ ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی ازشعرای بزرگ عرب میباشد که درسال ۱۳۵ متولد و بسال ۱۸۹ وفات یافت .

و براعت ائتلاف (۱) داشتم .

شعر :

فَقُلتُ لِلنّفسِ جِدّى بَعدُ فِی الطَّلَبِ فَاِنَّمَا الشَّرَفُ المَحسُودُ فِی الاَدَبِ
وَقَرِّبِ العِیسَ لِلتَّطلابِ دامِیَةً اَخفافُهافِی طِلابِ المَجدِ وَالحَسَبِ
لا تَفتَخِرْ بِجُدُودٍ قَدْ مَضَتْ حِجَجاً فَالفَخرُ بِالاَدَبِ المَوفُورِ لا بِالاَبِ
فَوقَ المَناصِبِ فَضلٌ لَوْ ظَفِرتَ بِهِ وَجَدْتَ فِی الخَمرِ مَعنىً لَیسَ فِی العِنَبِ (۲)

نظم :

هر که دُرِّ ادب طلب نکند بر بساط شرف طرب نکند
نور روز یقین کجا بیند آنکه در دیده کُحل (۳) شب نکند
ادب آموز ، گرت می باید که زمانه ترا ادب نکند

و نیز شنوده بودم که هر مولودکه بتازیانهٔ تعریك (۴) پدر و مادر تهذیب و تأدیب نیابد مؤدب (۵) ایّامش بسی سالگی (۶) ادب کند و غریم (۷) حوادث حقوق از او طلب کند .

۱ـ دوستی . ۲ـ باخود گفتم پس ازاین برای نیل بمطلوب کوشش کن ، همانا شرفی که مورد غبطه وحسد مردم واقع میشود ادب است ، برای بدست آوردن مجد و بزرگواری باید شترهای سفیدی دراختیارداشته باشی که اگرازپیمودن راه زیاد پای شترت خون آلود شودباك نداشته باشی ، باجداد خودکه سالها از زمان آنها گذشته افتخار مکن زیرا افتخار بادب است نه باصل ونسب (حجج دراین شعر بکسراول وفتح دوم جمع حجه بـکسر اول بمعنی سال است) ، بالاتر ازاین مناصب برای تو مقام ومرتبه است، اگر بتوانی بآن دسترس پیدا کنی، همانطوریکه در شراب اثری است که در انگور وجود ندارد . ۳ـ سرمه .
٤ـ گوشمال دادن. ٥ـ بکسر دال ، اسم فاعل ، ادب کننده. ٦ـ اشاره باین جمله است که : (مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ الاَبَوانِ یُؤَدِّبْهُ الزَّمانُ) .
۷ـ طلبکار .

شعر:

مَنْ لَیسَ یُبْکیهِ ناصِحُوهُ | یَضحَکُ مِنْ حالِهِ عِداهُ
وَاَخسَرُ النّاسِ مَنْ یُواری | خاتِمَ عُقباهُ مُبتَداهُ
اَدَّبَهُ حادِثُ اللَّیالی | مَنْ لَمْ یُؤَدِّبهُ والِداهُ (۱)

پس چون روزی چند درین تك وپوی بودم وازین جستجوی بغنودم وبر آسودم، رخت ازین منزل برخر نهادم وقدم ازین مقام برتر ، گفتم این منزل خیمهٔ اقامت را نشاید واین متاع ذخیرهٔ قیامت را نباید ، که درجات عاجل ونجات آجل درین علوم بسته نیست ودرین معلوم پیوسته نه . بیت :

این خانه نه خانهٔ خردمندانست | این پیشهٔ کاهلان و دلبندانست

باخود اندیشه کردم که قالب انسانی که نتیجهٔ صُنع یزدانیست و ترکیب الهی مطیهٔ اوامر ونواهی است ، نه هماناکه ازظلمات اصلاب (۲) وارحام بدین بارگاه عام وکارگاه پخته وخام بدان آمدندکه تاحافظ و حامل بارلغت بلخی و کرخی شوند و یا نقش تخته عبارات تازی و حجازی گردند که شناختن شعر لَبید (۳) و ولید (۴) و دانستن انساب واحساب بنی قحطان (۵) وبنی‌شیبان (۶) علم مُنجی (۷) ومنجح (۸) و تجارت مُرْفِق ومُرْبِح نیست که درعلم لغت عرب ودر رفع ووضع این ادب بدرجهٔ خلیل (۹)

۱- کسیکه پند دهندگان اورا نگریانند دشمنان بحال او میخندند (عدا بکسر عین جمع عدو یعنی دشمن) ، زیانکارترین مردم کسی‌است که در آغاز کار نهایت امر خود را پنهان کند (کنایه ازاینکه مآل اندیش نباشد) ، کسی که پدر و مادر او را ادب نکنند حوادث شب یعنی حوادث روزگار او را ادب میکنند . ۲- جمع صلب ، پشت . ۳- ابوعقیل لبید بن ربیعه عامری از شعرای اشراف منش عصرجاهلیت واز اصحاب معلقه و اشعارش مشتمل بر موعظه ونصیحت است . هنگامیکه دعوت حضرت خاتم الانبیاء (ص) آشکار شد اسلام‌اختیار نمود وتمام قرآن مجید را ازحفظ داشت وعمرش بیکصدوسی‌سال رسید وبسال چهل و یکم هجرت وفات یافت . ٤- ابووهب ولید بن عقبه برادر عثمان بن عفان از شعرای مشهور میباشدکه در زمان خلافت عثمان حاکم کوفه بود (شعرای دیگری هم باین نام بوده‌اند).
۵- قبیله بزرگی از عرب . ٦- قبیله‌ای ازعرب که درشجاعت معروف بودند .
۷- نجات دهنده : ۸- کامیاب کننده ۹- خلیل بن احمد بن بصری ازعلمای بزرگ ادب ونحومیباشد واول کسی‌است که علم عروض رانوشت وبسال ۱۸۰ وفات یافت .

واصمعی بیش نتوان رسید واین هردو درپلهٔ الرّاسِخُونَ فِی العِلم بس سنگی ندارد وبرمحك اَلرّاجِحُونَ فِی الفَضل ، بس رنگی نه ، چون ازآن عالم درگذشتی و این بساط عریض درنوشتی قدم مجاملت درکوی معاملت نهادی ، هیچ طبقه‌ای مناسب افعال‌تر ازطبقه متصوّفه نیستند وهیچ طایفهٔ موزون‌تر ومهذّب اخلاق‌تر ازفرقه کبودپوستان نه ، آداب طریقت ایشان را مسلّم است واسباب حقیقت در ایشان فراهم ، حلّه پوشان عالم علم‌وعملند وقاطعان راه رجاء (۱) وامل، جامهٔ سوگ(۲) عزای هردو عالم درسرافکنده و بساط ترفّع از قامت شعری برتر ، تجّار بی تصرّف و اسخیای (۳) بی تکلّف ؛ چنانکه در قرآن مجید میفرماید : یَحسَبُهُمُ الجاهِلُ اَغنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۴) گفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و برفتراك خیل ایشان پیوندم ، این مراتب و مراسم بردست گیرم وبدان وظایف ومواسم استظهار جویم ، بودکه بمتابعت آن‌شیران ، صیدی در دام آید و بدولت آن دلیران شرابی در جام افتد . نظم :

گر بخواهی که مشکبوی شوی پهلوی نافهٔ تتاری رو
گر بباید وصال طرّه یار با نسیم خوش بهاری رو
با قناعت چو آشنا گشتی درزوایای کم یساری (۵) رو
ور طمع افتدت بگور و گوزن بر پی شیر مرغزاری رو
نزد یاران ز بیم غم بصباح درشب عیب پوش تاری رو

باز اندیشه را آشیانهٔ دیگر پیش آمد وفکرت را بهانهٔ دیگر در راه افتاد ، گفتم مر این را سخن نا مفهوم بسیار است و حکایات نا معلوم بیشمار ؛ من خود از اسم بی مسمّی می‌گریزم ، در مشکل و معمّی چگونه آویزم ؟ درین شیوه مقالات و مقامات است و درین پرده رموز و طامات (۶) ، من از ولایت یَجُوز و

۱- امید. ۲- ماتم ، عزا. ۳- جمع سخی ، بخشنده . ٤- مردم نادان آنها را از عفت ثروتمند میپندارند (یعنی هرچند فقیر میباشند ولی چون عفت نفس آنها مانع سئوال و اظهار فقر است مردم خیال میکنند که آنها ثروتمند میباشند). ٥- مال و مکنت، کم‌یساری، یعنی بی‌چیزی . ٦- اقوال پراکنده ، هذیان ، شطح‌وطامات عارف‌عبارت‌ازسخنان بلندی‌است که درلباس هزل اداء شود وسبب پندارنفس وسوء اعتقاد مردم گردد حافظ گوید :

خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم شطح و طامات ببازار خرافات بریم

لا یَجُوز (۱) می آیم ، براین رموز وکنوز (۲) کجا درآیم ، من چه دانم که قال وحال چه باشد ، من چه دانم که نقار وغبار ازچه خیزد ، من چه شناسم که مشاهده ومجاهده رامعنی چیست ومن چه دانم که شاهد وسماع را وجه رخصت ازکیست ، من چه دانم که کثرت اکل وشرب که منهیّ (۳) شرع است از چه وجه مندوب (٤) است و من چه دانم که رقص و غنا که محظور (۵) دین است بچه روی محبوب ؟ این همه مشکلاتی است مبهم ومعضلاتی است (۶) محکم ، اگر این شکلهای موهوم بادراك طبیعت مفهوم شود مرا بااین فرقه سرّ وخرقه درمیان باید نهاد وجان وهمیان در ارادت این طبقه ارزان و رایگان بباید داد ، بهروقت که زمره‌ای (۷) از ایشان بهم بودندی وطایفه‌ای درگوشه‌ای برآسودندی ، من نظارهٔ آن جمع وپروانهٔ آن شمع بودمی وجاذبهٔ طبیعت، دل رادرکار میکشید ومطیهٔ عشق ، نفس را اندك اندك در بار میکشید ، تاآنزمان که نقطهٔ دل چون نقطه در دایره پرگار وآفتاب تردّد برسر دیوار بماند ، دل آثار آن طریقت اختیارکرد وهمّت بزاویهٔ آن خدمت فرود آمد ، گفتم صاحب طریقی بایست که مر خرقه پوشیدن را اضافت (۸) بدو بودی وحوالهٔ این عروس وضیافت بوی شدی تا ببرکت دست او دراین زاویه مقام یافتمی ودرین شیوه آرام گرفتمی . شعر:

ای آنکه چون دو زلف بعارض برافکنی گوئی که بر شکوفه همی عنبر افکنی

گه خمر ناب در طرف عسکر آوری گه درّ ناب در صدف گوهر افکنی

هم دلبری خَلُّخ (۹) در طرّه افکنی هم ساحری بابل (۱۰) درعبهر (۱۱) افکنی

۱- جایز است وجایز نیست (اشاره باصطلاحات فقهاء واهل شرع است که میگویند فلان عمل جایز است وفلان کار جایز نیست وصوفیه آنهارا قشری مینامند) .

۲- جمع کنز ، گنج . ۳- منع شده . ٤- مستحب . ۵- ممنوع . ۶- مشکلات .

۷- دسته ، طایفه . ۸- نسبت دادن. ۹- خلخ ، بفتح اول وضم دوم ، شهر بزرگی در ختا که مشك آن درخوبی بی نظیر بوده است وخوبان ونیکو طلعتان را بآنجانسبت دهند.

۱۰- بکسرسوم ، موضعی درعراق نزدیك حله و سحر وخمر را بآن نسبت دهند .

۱۱- نرگس ، (شعرا چشم را بآن مانند کنند).

چون آفتاب خرقه زسر بر کشم زنور گر خرقه‌ای‌زدست خودم برسرافکنی
من لب نهاده برکف پای توبنده وار تو در خیال آنکه ز پایم در افکنی

پس درطیّ ونشر (۱) این گفتگوی وکرّ وفرّ این جستجوی روزی چند ببودم که عنکبوت روزگار بردر ودیوار این حدیث بتنید ونقّاش نسیم خطّی چند برسقف وصحن این معنی بکشید تاآنزمان که نضج (۲) علّت برهم کشید وتشنهٔ بادیه بزمزم رسید. بیت:

وَلانَ مِنَ الدَّهرِ الاَبِیِّ جُمُوحُهُ وَلاحَ مِنَ الصُّبحِ المُضیءِ عَمُودُهُ (۳)

بامداد خبردادندکه صاحب طریقتی کبود پوش، دوش از طرف اوش رسیده است و اصحاب ما امروز بزیارت قدوم اومشغولند و در ریاض آن اقبال و قبولند، من نیز بدیده‌گردآن راه برفتُم وآن عزیز را مرحبائی بگفتم، چون باد بهمه اجزاء بوزیدم وچون‌آب بهمه اعضاءِ بدویدم، تاآنجاکه حلقهٔ آن اجتماع وموکب‌آن استماع بود، باآشنائی ماتقدّم (۴) آمد وشدآنخانقاه مرا مسلّم بود وآشنائی آن آشیانه مرامحکم، خود رادرآن‌حلقه‌راه‌کردم واز دورنگاه، پیری دیدم چون مَلَك(۵)لطیف‌خلق‌وچون فلك‌کبود دلق، محاسنی ببیاض نور دل مخضوب (۶) و روئی بقبول سینه محبوب، از سر جسم وقالب برخاسته (۷) و مادهٔ اسم و رسم‌کاسته، روح صرف نور پاك و عقل مجرّد، صورت ملکی ومرقّع فلکی، منظری نورانی ومخبری روحانی، حَکَمَهٔ(۸) حکم سکوت بر زبان نهاده و دهنه نهی وصموت بردهان، صوفیان ولایت وخرقه‌پوشان ناحیت، بعضی زانوی خدمت برزمین نهاده وبعضی برقدم تواضع ایستاده، پیرچون ماه

۱ـ طی ونشر، پیچیدن بازکردن. ۲ـ بضم وفتح اول، پخته شدن ورسیدن.
۳ـ روزگارسرکش اباء‌کننده وسخت گیر نرم شد ورشته های صبح روشنی‌بخش آشکار گردید.
٤ـ آنچه ازپیش بود، سابقه (بعضی‌افعال عربی بامای موصوله درسیاق عبارات فارسی‌ذکر میشوند، مانند: ماجری، ماضی ماتقدم، وغیره. ۵ـ بفتح دوم، فرشته.
٦ـ خضاب شده، دراینجا معنی حقیقی‌آن اراده نشده است وبقرینه جمله مقصود اینست که محاسن اوسفید بود. ۷ـ کنایه ازاینکه بدنش ضعیف ونحیف بود.
۸ـ بفتح اول ودوم، لجام، عنان.

در پرتو نور خود نشسته وچون ماهی زبان ازگفت بسته ، چون ساعتی تمام بگذشت و زحمت نظّارگیان عالم درگذشت ، آنکه دُرد بود بدر بیرون شد (۱) وقدح مؤانست بسر ، آن صافیان باقی چون آواز در سمع آویختند وچون پروانه درشمع گریختند، ازیمین وشمال صفّ رجال ندای اَرِحنا یا بِلالُ (۲) بر آمد وگفتند که ای شمع چنین تیرگیها وای کحل چنین خیرگیها . شعر:

اَمطِرْ عَنِ الدُّرَرِ الزُّهرِ الیَواقیتا وَاجعَلْ لِحَجٍّ تَلاقِینَنا مَواقِیتا (۳)

یك ره بند از صدف دُرّ عمّانی بردار و پرده ازچهرهٔ لعل بدخشانی برگیر و سلسلهٔ کلام بگشای تاکیسه داران اَوْس (۴) و رَوس (۵) را مایه بود وحوران فردوس را پیرایه . شعر:

ای بندهٔ خرقهٔ کبودت	درجنّت عدن حلّه پوشان
بریاد لب تو درصوامع (۶)	زهّاد زمانه باده نوشان
بشکست لب شکر فروشت	بازار همه شکر فروشان

پس پیرسر برآورد وگفت : ای برادران رحمانی ودوستان ربّانی ، هرکه راز کوی طریقت مشکلی‌است بپرسد وهرکه رادر شارع حقیقت واقعه‌ایست بازجویدکه در کوی تصوّف ضنّت (۷) نیست و درعالم فقر منّت نه ، آنجاکه وطای(۸) درویشی‌است عالم عالم خویشی‌است ، سَلُونِی عَنْ عُبابِ هذا البَحْرِ وَعَنْ لُبابِ هذا الاَمرِ (۹) باخودگفتم که یافتم آنچه را طالب آن بودم ودیدم آنرا که عاشق وراغب آن بودم،وقت آن آمدکه‌این عقود مشکل راانحلالی (۱۰) باشد واین جروح کهنه را اندمالی(۱۱)

۱-کنایه‌ازاینکه فقط اشخاص باخلوص درمجلس باقی ماندند . ۲- راحت کن‌مارا ای بلال اشاره بأذان گفتن بلال است. ۳- از دندانهای چون مروارید درخشان خودباران‌یاقوت برما نازل کن وبرای حج دیدار ما اوقات معینی قرار بده . ۴- بفتح اول نام طایفه بزرگی که مقارن ظهور اسلام در مدینه میزیسته‌اند وتجارت و ثروت در دست آنها بود و صاحب قدرت ونفوذ بودند. ۵- بفتح اول ؛ نام طایفه‌ایست که درحوالی‌عقلاب میزیسته‌اند ۶- جمع صومعه ، عبادتگاه مسیحیان. ۷- بخل. ۸- بکسر وفتح اول ، بساط، گسترش. ۹- سئوال کنید مراازسیل‌این دریاوحقیقت‌این‌امر. ۱۰- گشایش. ۱۱- بهبودی جراحت

گفتم ای بیان چنین عقلها وای کلید چنین قفلها ، چه باشد اگر این زنگ از آئینهٔ دل بزدائی وصورت زیبای طریقت را درمرآت حقیقت بنمائی ؟ گفت ای جوان نو خاسته ودر ریاضت ناکاسته ، جز بامتحان هرچه خواهی بپرس وجز برعونت (۱) هرچه دانی بگو، که باهادی علم گمراهی درنگنجد وبامشعلهٔ صبح جلی سیاهی راست نیاید ، سَلْ ما بدا لَكَ وَ هاتِ سُؤالَكَ (۲) گفتم شیخامرا درعشق وطای درویشان ثباتی است و بر کوزهٔ عصای ایشان التفاتی ، اما واقعه‌ای چنداست که مانع این راهست وحایل(۳)این بارگاه ، تاآن ظلمات شك وتخمین برنخیزد ، نور صبح یقین رو ننماید . شعر

فَأَزِلْ سَوادَ الشَّكِّ بِالثَّغرِ الَّذِی　　مَلَأَ الدَّیاجِی والحَنادِسَ نُورَا

لِلّٰهِ دَرُّ مَباسِمَ لَوْ اَسفَرَتْ　　اَبصَرْتَ مِنهااَنجُماً وَبُدُوَرا(٤)

پیر گفت ای جوان نوکار گرم رفتار ، قدم بر بساط حالت دار و ازسرمقالت برخیز ، بگوی آنچه واقعهٔ راه است و بپرس آنچه محل اشتباه است که بی کشتی در دریا سباحت نتوان کرد و بیدلیل در بیداء سیاحت ممکن نگردد ، گفتم شیخا اوّل بارقدم صورت است تابتدریج بعالم معنی‌رسیم ، مرا بیان کن که علّت کبودپوشیدن و ازرنگهااین رنگ برگزیدن چیست ؟ پیرگفت این باری سؤال مبتدیان شارع طریقت است نه واقعهٔ مهتدیان کوی حقیقت ، قَدْ اِشتَبَهَ البَدْرُ المُضیءُ وَخَفِیَ المِسكُ الذَّكِیُّ ، (۵) نشنیده‌ای که الفَقرُسَوادُ الوَجهِ فِی الدّارَینِ (۶) سیاه روی دوعالم را ازکبود پوشی‌چاره نبودکه هرکه را درصف ماتم اطلس معلم (۷) بپوشند

۱ـ خود پسندی . تکبر . استبداد . ۲ـ بپرس آنچه میخواهی وسئوال خود را بیان کن ۳ـ مانع. ٤ـ بوسیله دندانهائیکه شب تاریك وسیاهی موحش را روشن ونورانی میسازد سیاهی شك وتردید را ازما برطرف کن (دیاجی جمع دیجاة یعنی تاریکی شدید و حنادس جمع حندس یعنی شب تاریك) برای خدا باد دندانهائیکه اگر آشکار شود می بینی‌ازآن ستاره‌وماهها‌را(دَرّ درلغت بمعنی شیر است ومجازا استعمال میشود درخیرکثیر. ۵ـ همانا ماه تابان مشتبه گشت وبوی مشك خالص مخفی‌ماند. ۶ـ فقر در دنیا وآخرت روسیاهی است . ۷ـ رنگارنگ .

نظارگیان بر وی بخندند، آنروز که فلك سیّاح را خرقهٔ کبود بر سر افکندند بزبان حال گفت : این جامهٔ اهل ماتم است بمن چرا رسید ؟ گفتند : آهسته باش که هر که‌را تکوین و تخلیق از بخار و دود بود، شعار و دثار وی سیاه و کبود آمد، یعنی که این طراز جامهٔ ماتم وجود است ، غاشیهٔ رفعت این طایفه اوّل بردوش آسمان کبود پوش نهادند، ای جوان رشید هرکرا کبودی در سر افکندند بماتم داری ذرّیه آدمش برپای کردند ، تادرین ماتم سرای فنا که رسم تعزیت است از کبود پوشی چندی چاره نیست که ماتم آرائی و نوحه سرائی کنند ، اطلس پوشان سرور وقصب (۱) بندان غرور بسیارند، اگردرمیان هزارملمّع پوش یکی مرقّع پوش باشد غریب وعجیب نباشد ، اوّل صوفی مجرّد را جبرئیل امین که پیر خانقاه فردوس بود خرقه ملوّن (۲) در سر افکند آدم (ع) بود ، وَطَفِقا یَخصِفانِ عَلَیهِمامِنْ وَرَقِ الجَنَّةِ (۳) چون بچشمهٔ سرانديب (٤) رسید گفت بسیر ولایت تومیروم ، خرقه را بآب فرو برم ، خود آنخرقه ازچشمهٔ سراندیب نیلی برآمد، گفتند در میان ماتمهای گوناگون وغمهای روزافزون جامهٔ تو بدین رنگ اولیتر (۵) ولایقتر وموافقتر . شعر :

در ماتم فراق تو جامه کبود به — وزآتش هوای تودمها چو دود به

پیراهنی که صبر نهد بر نهاد عقل — ازهجرجانگداز تو بی‌تاروپود به

پس گفت ای کودك نوآموز اگر هزار رنگ ونگار و زیور وگوشوار برعروس بندی تابرعارضش از طغرای نیلی توقیعی نبودو ازکبودی چرخ ردای عنایتی نیابد، از چشم بدحمایتی نبود ، اگر درکبودی نیل بچشم شهوت نظاره خواهی کرد درعذار دلبران

۱- پارچه کتان که درمقابل مهتاب پوشیده ونابود میشود . ۲- رنگارنگ .

۳- وشروع کردند که بچسبانند بر بدن خود از برگ درختهای بهشت (اشاره بداستان آدم و حوا است). ٤- نام جزیره‌ای است درجنوب هندوستان . ٥- اولی صفت تفضیلی عربی و بمعنی سزاوارتر است ونیازی بعلامت صفت تفضیلی فارسی « تر » ندارد ولی شعراء و نویسندگان بزرگ گاهی این کلمه را باعلامت تفضیلی فارسی بکار برده‌اند و سعدی نیز درچند مورد استعمال کرده است .

نگر، نه درخرقهٔ درویشان، سپید وسیاه و نیل وکبود بحکم خاصیت حرز(۱) وتعویذ(۲) شاهان وعروسان ساختند، عقل را در وی مجال تصرّف نیست، اَلسُّکُوتُ اَفصَحُ وَالسُّکُونُ اَملَحُ، (۳) عقل متکدّی(٤) بدین دقایق متعدّی نیست وداناش خرده‌گیر ازین جامه رنگ پذیر نه، بعضی از بزرگان این فریق و سالکان این طریق چنین گفته‌اند: آنروزکه خازن صنع مصنوعات حلّه ملوّن درسر رنگها افکند و اشخاص جواهر (۵) بزیور اَعراض (٦) والوان بیاراست، فضلاء و علماء دست در بیاض زدند که اَلبَیاضُ اَفضَلُ (۷) وامراء ونقباء میل بسوادکردند که اَلسَّوادُ اَهیَبُ (۸) بحارواشجار ردای خضرت درسر کشیدندکه اَلخُضرَةُ املَحُ وَاَشکَلُ(۹)ومخنّثان(۱۰) ومؤنّثان عالم، زردوسرخ برگوش وگردن بر بستندکه اَلصُّفرَةُ وَالحُمرَةُ اَعجَبُ،(۱۱) پس این نقش کبود نیل چون متاع سبیل بی خریداری برنطع (۱۲) کساد بماند، گفتند این رنگ کبود را جز سیاه روزان قبول نکنند، مفلسان عالم فقر و ساکنان عرصهٔ درویشی را بفرمودندکه نان و نام، دیگران برند شما با رنگ کبود بسازید لِکُلِّ ناسٍ لِباسٌ وَلِکُلِّ شَرابٍ کَاْسٌ(۱۳) شراب شما درین کأس است وجلوهٔ شما درین لباس. بیت:

در شارع کم امید در عالم بیم هم خرقه کبود وهم سیاه‌است گلیم

پس گفت ای صید رام ناشده ودر دام تمام ناآمده، آنچه سرّ این حدیث است باچون تو فسرده دمی نتوان گفت وآنچه درین قصه است باچون تو کوتاه قدمی نتوان سفت، چون مطلع این مقال بسرحدّ کمال رسید گفتم: این مُبهم مُبیّن ومُفسّر شد

۱- نگاهداری، حفظ. ۲- دعاهائیکه جهت دفع بلا درگلو یا بازو بندند (غالباً کلمه حرز و تعویذ را باهم استعمال میکنند ویك معنی اراده میشود. ۳- سکوت فصیح‌تر وآرامش ملیح‌تر است. ٤- سئوال کننده (استعمال این وزن باگاف فارسی غلط است). ٦و٥- ازاصطلاحات حکمت است. ۷- رنگ سفید افضل است. ۸- رنگ سیاه باهیبت تراست. ۹- رنگ سبز بانمك‌تر و زیبا تر است. ۱۰- بدکاران. ۱۱- رنگ زرد وسرخ شگفت‌انگیزتر است. ۱۲- سفره چرمی. ۱۳- هرمردمی را لباسی و هر شرابی را جامی است.

و این سرّ مکشوف و مقشّر (۱) شبهتی دیگر هست اگر دستوری باشد گویم و گمشده‌ای هست، آنرا بجویم؟ گفت مائده نهاده است و درها گشاده، گفتم ای پیر طریقت و رهنمای حقیقت، معنی رقص و غناء و اهتزاز (۲) و انبساطی که از آن نشاط حاصل میشود مجمل چیست؟ و مجوّز و مرخّص آن کیست؟ گفت: ای کودك راه، بدان که قفس قالب، رعیّت مرغ دل است، قبض و بسط و حرکت و سکون قالب براندازهٔ حالت قلب بود، اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَذِکرٰی لِمَنْ کانَ لَهُ قَلبٌ، (۳) هر گاه که طایر روح ببسط و قبض الهی متمایل شود و مشتاق پرواز فضای عالم علوی گردد، دراضطراب و حرکت آید و قفس از جنبش او در حرکت افتد، کوتاه نظران عالم صورت پندارند که آن حرکت اختیاری است و آن جنبش ارادی، ندانند که لرزهٔ مرتعش بی‌خواست او میزاید و حرکت در مصروع (۴) بی‌ارادهٔ او میآید، اگر مثقله (۵) کره‌گل (۶) بجای غل و سلاسل (۷) در گردن وی بندند از حرکت باز نایستد. شعر:

وَالجِسمُ یَتْبَعُ لِلأَرواحِ آوِنَةً والقَلبُ یَخضَعُ لِلأَهواءِ اَحیاناً (۸)

پس چون سائل، زبان بدعا و ثنا بگشادم و برقدم حرمت بایستادم، گفتم ای از روح بایسته تر و ازعقل شایسته تر، این نامعلوم را برشناختم و این مجمل را نیز بپرداختم. چه باشد اگر کأس سه گانی شود و این شربت حیوانی گردد؟ پیر گفت: ای پسر در سؤال گشاده است و خوان افضال نهاده، گفتم مرا از سرّ اباحت (۹) سماع خبر ده و از شجرهٔ علم خود درین معنی ثمری، پیر که این سخن بشنید برخود بلرزید و گفت: ای جوان غایت طلب و نهایت جو، از قدم بدایت تا سرحدّ این ولایت صد هزار فرسنگ است، این سئوال نه باندازهٔ حدّ و قدّ تست و این استمداد نه بر اندازهٔ سیل و مدّ تو، درگاه سماع، ترفّعی دارد و عالم استماع توسّعی، هر بالای کوتاه بدان در و درگاه

۱- پوست کنده. ۲- جنبش، نشاط. ۳- همانا دراین یادآوری است برای کسی که دارای قلب باشد. ٤- دیوانه، کسی که غش عارضش شده باشد. ۵- سنگینی. ٦- ظاهراً منظورش کره زمین است. ۷- جمع سلسله، زنجیر. ۸- بدن بعضی اوقات از روح متابعت میکند و قلب گاهی در مقابل تمایلات وعشق اطاعت وانقیاد مینماید. ۹- مباح کردن.

نرسد اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ (۱). شعر:

تو که در بند سبزه‌ای و خوید چند پرسی ز عقد مروارید

سرّ ماهیّت شمع هنگامهٔ جمع را نشاید تا شمع سمع در خلوتخانهٔ وجود نیفروختند هیچکس را آداب بندگی نیاموختند؛ آنجا که پیش از قالب اشباح (۲) بود، زایر ارواح را خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ (۳) فرمودند شمع آن خلوتخانه جز سمع نبود، نخستین خطاب ازین مقالت بسمع بی‌آلت رسید، و از آنجا که سمع را بر بصر ترجیح است وَکَانَ اللهُ سَمِیعاً بَصِیراً (۴) تو ندانسته‌ای که هرچه ضروری بود حظر (۵) و اباحه در وی نگنجد و منع واطلاق در وی راه نیابد که درین میدان منع واطلاق تکلیف مالا یُطاق بود واز اینجاست که نطق علّت مؤاخذه است بدان معنی که صفت اختیار دارد و سمع سبب مؤاخذه نیست بدان روی که نعت اضطرار دارد، نبینی که آنجا دُرّی بدو طبق نهاده‌اند ومهر اَلصَّمتُ حِکْمَةٌ (۶) بر وی زده‌اند و درعالم سمع دری گشاده‌اند و ندای فَاسْتَمِعُوا در داده، دانستم که هرچه از راه سمع در آید گرد حظر واباحه در وی ننشیند، و از اینجا گفته‌اند که عشق دوگونه است یکی بواسطهٔ سمع ودیگری بوسیلهٔ بصر، ازعشق بصری توبه واجب آید واز عشق سمعی نه، عشق داود صلوات الله علیه از راه دیده بود لاجرم (۷) عبارت از وی این آمد فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاکِعاً وَ اَنابَ، (۸) باز عشق سلیمان (ع) از راه سمع در آمد وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ، (۹) لاجرم موجب زجر وتهدید ولائمه (۱۰) وعید (۱۱) نیامد، که چشمهٔ سمع چشمه‌طهارتست، تهمت‌وشبهت در وی نیاید وتو ندانسته‌ای که شعاع بصر باستقبال دیدن رود امّا جوهر گوش باستقبال شنیدن نرود، پس سمع صاحب ثبات آمد وبصر صاحب

۱- همانا آنها از گوش بر کنار هستند: ۲- جمع شبح، کالبد. ۳- آیا من خدای شما نیستم؟ ٤- خداوند شنوای بینا است. ٥- بفتح حاء وسکون ظاء، منع کردن. ٦- صامت و ساکت بودن حکمت است. ۷- ناچار. ۸- پس استغفار کرد پروردگار را و روی تواضع برزمین نهاد وبسوی خدا بازگشت نمود. ۹- برای تو از شهرسبا خبری آورده ام (اشاره بداستان حضرت سلیمان وبلقیس است). ۱۰- ملامت. ۱۱- وعده های نامطلوب.

التفات و تو ندانسته‌ای که اوّل استماع از لذّت سماع گوش است و بیان این معنی از نصّ قرآن برخوان که: وَ اِذا سَمِعُوا ما اُنزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَری اَعیُنَهُم تَفیضُ مِنَ الدَّمعِ (۱) وجماعتی در تفضیل سمع چندان اطناب و اسهاب (۲) کردند که سمع را در تقلید ایمان بر عقل ترجیح دادند و بدین معنی در تیه ضلالت و بیداءِ (۳) جهالت افتادند لَعَنَهُمُ اللهُ وَ حاشا السّامعین (۴) پس چون شقاشق (۵) شیخ در بیان دقایق و حقایق، بدین بالا و پهنا رسید، عقل از سرها و آرام از برها برمید، آفتاب عزم غروب و رأیِ دلوک (۶) وشباهنگ (۷) آهنگ سلوک کرد، پس عزم خانه و آشیانه کردم و خود را در ارادت تصوّف بی بهانه، بامداد با صبح هم زانو و با سحر هم پهلو، با هزار ناله و آه عزم راه و قصد خانقاه کردم، در خانقاه اثر حریف دوش و پیر اوش ندیدم، پرسیدم که آن آفتاب بکدام برج انتقال کرد و آن دُرّ بکدام دُرج ارتحال فرمود، گفتند ما با تو درین حیرت برابریم و از آن نام و نشان بی‌خبر.

شعر:

معلوم من نشد که کجا رفت پیر اوش؟ ‌ ‌ ‌ با او چه کرد گردش ایّام دیّ (۸) و دوش؟
وز پس سپید کاری چونش سیاه کرد ‌ ‌ ‌ صبح سپید جامه و شام سیاه پوش؟



۱- هر گاه بشنوند آنچه را که بر پیغمبر نازل شده است می‌بینی که اشک از چشمهای آنها جاری میشود. ۲- طول دادن کلام. ۳- بیابان. ٤- دور از شنوندگان، خدا آنها را لعنت کناد. ٥- جمع شقشقه بکسر شین، ماده سفید رنگی است که از دهن شتر موقع مستی خارج میشود و کنایه از فصاحت در گفتار است. ٦- میل آفتاب بمغرب. ۷- ستاره کاروانکش. ۸- بکسر اول، دیروز. تشدید یاء برای ضرورت شعر است.

المَقامَةُ الثّالثةُ عشر فی مُناظَرةِ السّنی و المُلحِد

حکایت کرد مرا دوستی که سینه‌ای مهرجوی داشت و زبانی راستگوی، که وقتی موسم حجّ اسلام و زیارت روضه رسول ﷺ در آمد و آواز طبل حُجّاج از چهارسوی بر آمد، عشق آن حضرت شریف ومهر آن عتبه (۱) منیف (۲) غریم وار (۳) دامنم بگرفت وسوز آن حدیث پیرامنم بگرفت. شعر:

جان از طرب گسستم، دل بر تعب نهادم — زین سفر چومردان، بر اسب شب نهادم
زهری که داد دهرم، طعم شکر گرفتم — خاری که زد سپهرم نامش رطب نهادم

گفتم نفرین برغبطه این اقامت باد وخاك بر فرق این استقامت، پای بر سر خار وفرق مار نهادن خوشتر از قدم تکاسل در دامن تغافل کشیدن. شعر:

فَیا لَهفِی عَلیٰ هذَا المَقامِ — عَلیٰ مافِی المَشاعِرِ والمَقامِ
مَتیٰ مـا ناقَتِی حَنَّتْ نِزاعاً — وَاَشواقِی الی البَلَدِ الحَرامِ
اِلیٰ عَرفاتِ مَکَّةَ سارَ روحِی — وقامَتْ بَیْنَ اَقوامٍ کِرامِ
فَهَلْ لِی اَنْ اَجُرَّ بِلا دِفاعٍ — اِلیٰ عَذَباتِ زَمزَمِها زِمامِی
وَاَرْجُواَنْ اَطُوفَ بِهاوَاَدْنُو — اِلیٰ حَجَرِالمُعَظَّمِ فِی استِلامِ
وَاُدْرِكَ مُنیَتِی بِمِنیٰ واِنّی — لِأَحجارِ الحِجازِ بِهااَترامِ
حَلَفْتُ بِرَبِّ مَکَّةَ اِنَّ هذا — نِهایَةُ مَطلَبِی وَمَدیٰ مَرامِی(۴)

۱- آستانه. ۲- عالی. ۳- طلبکار. ٤- ای افسوس براین مقام، یعنی آرزومندم این مقام را که عبارت ازمشعر ومقام باشد (مشعر و مقام نام دومحلی است در مکه)، هنگامیکه ناقهٔ من ازشدت شوق ناله کند ومن مشتاق بلدالحرام یعنی شهرمکه میباشم (نزاع دراین شعر بمعنی شوق وآرزو است)، روح من در عرفات سیر میکند و در بین مردم بزرگوار اقامت اختیار مینماید، آیا وقتی فرا میرسد که من بدون زحمت خود را بچشمهٔ گوارای زمزم برسانم. امیدوارم خانه کعبه را طواف وحجرالاسود را استلام نمایم، آرزوهای خود را درمنی دریابم وبرمی جمرات موفق شوم، بخداوند کعبه سوگند یاد میکنم که این امر نهایت مطلوب وغایت مقصود من است.

شعر:

کی بود کاین هوس بدام آریم — راه یثرب بزیر گام آریم

رای رفتن کنیم عاشق وار — روی زی (۱) مشعرالحرام (۲) آریم

رخت این آرزو بکوی کشیم — وز خم، این باده را بجام آریم

قالب ناز جوی رعنا را — بتماشای ننگ و نام آریم

از پی خاصگان حوائج را — بدر بارگاه عام آریم

پس برمطیهٔ چنین شوقی و بامثقلهٔ چنین طوقی مراحل ومنازل می نوشتم (۳) و بر مشارب ومناهل میگذشتم، چشمی پر سرمه بیداری و دلی پر حرص حق گزاری، بارفقه‌ای که بایکدیگر ازمی باجام تازنده‌تر واز راح (٤) با روح سازنده‌تر، جمله برطریق مروّت وفتوّت، نه بعلّت ابوّت وبنوّت (۵) درسلسله مودّت واخوّت آمده. شعر:

تَراهُمْ اِخْوَةً لا بِانتسابٍ — کَما اجْتَمَعَتْ سُیُوفٌ فی قِرابِ

تَری اَخلاقَهُمْ مُزِجَتْ بِجُودٍ — کَماءِالمزْنِ یُمْزَجُ بِالشَّرابِ (۶)

دوستی هریك ازمیانه دل — آشنایان آشیانهٔ دل

همه با یکدگر ز اوّل کار — رفته‌ازکوی شهر وخانهٔ دل

باچنین دوستان کاری ویاران غاری راه می‌سپردم ومنزل‌می‌شمردم تارسیدم‌آنجا که سرحدّ خراسانست بشهری که‌نامش دامغانست ، روزی دوسه‌آنجا رفیقان ببودند واز رنج راه بیاسودند ، بار مشاهدت ازکاهل (۷) مجاهدت نهادند ، من نیز توفیق آن موافقت بیافتم و رشتهٔ این مرافقت بتافتم (۸) در مزارها (۹) و بازارهای آن شهر طواف میکردم و دُرد اخلاق را بریاضت سفر ها صاف ، نادیده‌ها را بچشم عبرت میدیدم و ناشنیده ها را بگوش استفادت می شنیدم تا دوم روز آن اقامت در خیر و

۱- بطرف ، بسوی . ۲- نام محلی است درمکه . ۳- طی میکردم . ٤- شراب .
۵- ابوت وبنوت ، پدری وپسری . ۶- می‌بینی آنها را برادران ، ولی نه از روی نسب مانند چندین شمشیر که دریك غلاف قرار گرفته باشد ، اخلاق آنها را می بینی که چنان با جود وبخشش آمیخته شده مثل اینکه شراب با باران آمیخته باشد . ۷- شانه .
۸- از مصدر تابیدن ، یعنی مستحکم کردن وتاب دادن . ۹- زیارتگاه .

سلامت از ثقات (۱) و امناء و اخیار و صلحای آن شهر شنیدم که در اینجا پیری بس بزرگوار ازشهر بلغار آمده ومیخواهد که با این امام معصوم که بوفاء موسوم است ، در اصول وفروع مناظره وجدال شروع کند وفردا که صبح سیم اندام از پردهٔ ظلام بیرون آید وخسرو انجم درسایهٔ چرخ پنجم بساط نور بگسترد مِنْ ذُوابَةِ الفَلَقِ الی ذُنابَةِ الغَسَقِ (۲) این مناظره درمحاضره خواهد بود ، تاصورت عروس حق بکدام زبان چهره نماید ومخدّرهٔ صدق وصواب درکدام حجره روی گشاید ، لِيَهلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيحيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ ،(۳) فلان موضع مَعْهدآن ازدحام است وموعدآن انتظام، علمای فریقین و اُمنای طریقین متوسّط(٤) آن حکومت و مصالح آن خصومت خواهد بود ، تا دست جدال درطیّ ونشر این مقال که را خواهد بود وکدام مذهب منصور آید و کدام ملّت مقهورگردد ، باخود گفتم اینت شربتی مهنّا (۵) و اینت دولتی مهیّا ، اَرجُو(٦) که در صفّ نعال آن صدر رجال راهی یابم و در صفّهٔ آن خصام وجدال پناهی گیرم و بینم که آن دو شیر عرین (۷) درمعرکهٔ دین چگونه برآویزند و آتش جدال چگونه انگیزند ؟ باطبقه‌ای که مشعوف آن شکار وملهوف (۸) آن پیکار بودند، آن شب هم‌جامه وجام وهمکاسه وشام شدم ، سپیده دم بکوری غرابی(۹) کردم ومروری سحابی ،(۱۰) چون بقدم جستجوی ببطحای آن گفتگو ، رسیدم بوضعی که از جادّهٔ عامّ دورتر بود و از مادّهٔ ازدحام یکسوتر ، بَينَ السّاقَةِ وَالشَّجَرِ وَالنَّجُومِ والزَّهَرِ ،(۱۱) بساطی دیدم کشیده وسماطی(۱۲) درهم تنیده مسندی درصدر نهاده

۱- موثقین ، اشخاص طرف اعتماد . ۲- از اول صبح تا تاریکی شب (ذوابه بمعنی گیسو وذنابه بمعنی نهایت است). ۳- تا از روی دلیل و برهان هرکس شایسته هلاکت است هلاك شود وهرکس مستحق زندگی است زنده بماند (کنایه ازاینکه حق ازباطل جدا شود).

٤- واسطه . ۵- گوارا . ٦- امیدوارم . ۷- بیشه . ۸- متأسف ، غمناك .

۹- هنگامیکه کلاغ ازآشیانه خارج میشود (کنایه از صبح زود میباشد). ۱۰- یعنی چون ابر گذشتم . ۱۱- بین ساقه و درخت وگیاه بدون ساقه و شکوفه ها (نجم در این عبارت بمعنی گیاه بدون ساقه‌است و همچنین در آیهٔ شریفهٔ وَالنَّجمُ وَالشَّجرُ يَسجُدانِ)

۱۲- سفره .

وجمع برقدم انتظار ایستاده بر هر طرفی نقبای ملیح وخطبای فصیح نشسته ، یکفرقه در خرقه عبّاسی (۱) ویك زمره درکسوت قرطاسی ، (۲) جمعی درلباس آل عبّاس وفوجی در زیّ (۳) اهلبیت خیر النّاس ، بعضی چـون بنفشه سیاه گلیم وجمعی چون شکوفـه سپید ادیم (٤).

بیت:

آن دو هنگامهٔ سیاه و سپید درهم آمیخت همچو خوف وامید

کس را زهرهٔ لب سفتن ویارای سخن گفتن نی ، صُمُوتٌ کَالحِیتانِ وسُکُوتٌ کَالحِیطان (۵) من نیز باهمراهان بگوشه‌ای بایستادم و چشم بر صورت ایشان بنهادم تا بعداز ساعتی خفیف ولحظه‌ای لطیف پیر سنّی بر خر زینی می‌آمد ، با جمعی انبوه وطبقه‌ای باشکوه طیلسان (۶) برسر دُراعه‌ای (۷) دربر ، چون قدم عزیز درصفّ نهاد زبان مبارك بـگشاد وگفت : اَلسَّلامُ عَلیٰ اَهـلِ الاِسلامِ والتَّحیَّةُ عَلی القَـوْمِ الکِـرام ،(۸) سیاه پوشان برپای خاستند وزبان را بثنا بیاراستند وگفتند وَعَلَیكَ السَّلامُ وَعَلیٰ مَنْ رافَقَكَ وَفِی طَرِیقِ الاِسلامِ وافَقَكَ ، (۹) پس پیر درگوشهٔ آن مسند بنشست ، متفکّر ، وحق تعالی رامتذکّر ، چون شمع فلکی سر برافراخت ونقاب ازماه تمام برانداخت ،ازطرف دیگر مقدّم سپید پوشان ازبالای حصار بلب جویبار آمد با عددی بسیار وجمعی بیشمار ، فوجی در لباس اهل صَلاح و قومی درکسوت اهل سِلاح ، هریك بدست تیغ وسنان گرفته وپیر را درمیان ، پیرچون ماه درجامهٔ نورانی ، بر استرعمّانی میامد ، چون برگوشهٔ بساط پای نهاد ولب ازلب

۱-کنایه ازلباس سیاه است که شعار عباسیان بوده است. ۲- قرطاس یعنی کاغذ ، اینجامقصود جامه سفیداست. ۳- بتشدید یاء یعنی شعار ، امروز عربها آنرا بمعنی هیأت استعمال میکنند (ظاهراً مقصوداز زی اهلبیت خیرالناس لباس خاندان حضرت خاتم الانبیاءاست که معمولا لباس سپید میپوشیدند) . ٤- قشر زمین (سیاه گلیم کنایه از بدبختی وسپید ادیم کنایه‌ازخوشبختی است). ۵- مانند ماهیها وچون دیوارساکت وصامت بودند (حیتان جمع حوت ـ وحیطان جمع حایط میباشد). ۶- پارچه‌ای که خطباء بردوش اندازند ودوخته نشده باشد .
۷- بضم اول نوعی لباس است . ۸- سلام براهل اسلام و درود بر بزرگواران باد .
۹- سلام برتو باد و برکسانیکه باتو مرافقت و در راه اسلام موافقت کردند .

برگشاد وبزبان فصیح وبیان ملیح آواز داد که اَلسَّلامُ عَلی مَن اِتَّبَعَ الهُدی، (۱) پس آنان که اتباع واشیاع (۲) او بودند جواب دادند وَعَلَیكَ السَّلامُ وَعَلی اهل التَّقوی ، (۳) پس برگوشهٔ دیگر بربالش بنشست و باخود چون گُل تبسّمی میکرد وازهرگوشه تنسّمی(۴)میجست ، ساعتی تمام برآمد وجوش وخروش نظارگیان بسرآمد، حواس ازگفت وشنود آرام گرفت و دیده برآسود ، پس پیر حصاری روی به پیر بلغاری آورد که اَیُّها الشَّیخُ اَلسنا جَلَسنا لِأمرٍ یَعُمُّنا و لِحالٍ یَضُمُّنا ، (۵) پیر بلغاری گفت نَعَمْ وَالّذی فَلقَ الحبَّ وأنطقَ الضَّبَّ (۶) بپرس از آنچه ترا سودمند است وگوش دار آنچه حکمت وپند است ، پیر بالائی گفت ای شیخ سودائی سخن را منقّح (۷) وسنجیده و پرداخته وساخته‌گوی تا در بوار (۸) نادان وارگرفتار نگردی که عثرت(۹) سخن را اقالت (۱۰) نیست و زلّت (۱۱) مقالت را استمالت (۱۲) نی ، که هرکه از بالای سخن درافتاد و از مرکب گفتن بزمین آمد ، هرکز پایش برکاب سواری ودستش بعنان کامکاری نرسد .

شعر:

فَالقَلبُ مُهلِکُهُ حَنینٌ مُفرِطُ ‌ ‌ والجِسمُ مُتلِفهُ لِسانٌ ناطِقُ (۱۳)

پیر بلغاری گفت با چون تو خصمی سخن را چندین رنگ ونگار وپود و تار درکار نیست .

شعر:

سَتَعلمُ حِینَ تَختَلِفُ الطِّعانُ ‌ ‌ وَتلتَئِمُ الأزِمَّةُ والعِنانُ

۱ـ درود بر کسانیکه ازهدایت پیروی میکنند . ۲ـ جمع شیعه ، پیرو وتابع.

۳ـ درود برتو وبرهرکس پرهیزکار است . ٤ـ بوئیدن ، نرمی کردن در طلب علم.

٥ـ ای شیخ آیا ما برای کار عام وموضوعی که مارا بیکدیگرمنضم میسازد اینجا ننشسته‌ایم؟

٦ـ بلی قسم بکسی که دانه را شکافت وسوسمار رابسخن آورد . ۷ـ پاکیزه

۸ـ هلاکت ، زمین بایر وغیر مزروع . ۹ـ بفتح اول ، لغزش . ۱۰ـ عفو وبخشش ، برهم زدن معامله . ۱۱ـ بفتح اول ، لغزش . ۱۲ـ دلجوئی ، بمیل آوردن ،

۱۳ـ آرزوی شدید هلاك کننده قلب و زبان گویا تلف کننده جسم است .

بِأَنّی فی تَحمُّلِها شُجاعٌ وأَنّکَ فی تَجرُّعِها جَبانٌ (۱)

ای پیرسودائی ، ازین مقام که مائیم تاسر حکمت وپند وزند وپازند(۲) بیش از آنست که ازمصر تاخجند، پیداست که خصومت وپیکار وتسلیم و انکار تو درمیدان فروع واصول چنداست واین سخن که معرفت باریتعالی‌است تعلّق بمعقول دارد یا بمنقول ، اگر این سخن ازسر انصاف رود نه از روی گزاف سرّ این معنی در آئینهٔ توحید بردیدهٔ تقلید تو چنان عرضه کنم که بی دیده بینی وبخوانی وبی عقل دریابی وبدانی ، پیرحصاری گفت : بسر کوی مقصود رسیدی درمگذر وببساط مقصود رسیدی پی مسپر، (۳) توقّف کن تا درین میدان قدم زنیم و درین پرده دم ، که تو مهمانی و شرط مهمان آنست که مسئول بوَد نه سائل ومجیب بود نه معترض ، پس گفت : اَیُّهاالشَّیخُ بِمَ تَعرِفُ رَبَّكَ(٤) خدایتعالی رابچه شناسی وخالق باری را بچه دانی ؟ گفت این سؤال منکر ونکیر است نه سؤال چون توپیر ، اگرخواهی تابدانی بشنو وچون شنیدی بحق بگرو وبدان که معرفت راآلتی‌است موضوع و اداتی (۵) است مصنوع وآلت موضوع معرفت را عقل سلیم است ، ازعقل بنقل‌آمدن چه حاجت است ؟ تودر بند نقلی‌من در بندعقل ، مذهب من آن است که عقل را دراین میدان بر نقل ترجیح (۶) است واین سخن بی‌شك ثابت وصحیح ،که درقضایای نقل دروغ و راست وبیش وکاست ممکن باشد ، امّا در آئینهٔ عقل جزصورت صدق وجمال صواب نتوان دید ، که عقل مشعلهٔ طریق و قائد توفیق است واز اینجاست که هرکرا زیورعقل‌شریف ندادند بار تکلیف بر وی‌ننهادند که احکام سمع که مقبول این جمع است مشترك است ، جز با زبان گوینده و گوش

۱- هنگامیکه نیزه ها درمیان ما مبادله شود و دهنه ومهارهابهم نزدیك شوند خواهی‌دانست که من در تحمل آن دلیر و شجاع هستم وتو در آشامیدن تدریجی آن ترسان .

۲- زند ، نام‌کتاب مذهبی زرتشتیان وپازند شرح وتفسیر آن میباشد . ۳- پی مسپر ، قدم برندار ، توقف‌کن . ٤- ای شیخ چگونه خدای خود را میشناسی ؟ ٥- آلت .

٦- برتری .

شنونده فراهم نیاید و هیچ حکم سمعی درعالم ثابت نشود ، پس عقل بطریق استبداد بی اینهمه استمداد بداند ومعلوم کند که نه جارحهٔ (۱) گویا درمیان باشد و نه حس شنوا ، پس فایدهٔ عقل بذات آمده وفایدهٔ سمع بادات و آلات ، و این تفاوت بر عقلا پوشیده نشود وجهانیان دانندکه تانقل عقل برمایدهٔ وجود ننهادند قلم تکلیف را اجازت حرکت ندادند .

شعر :

بِالعَقلِ یُدْرِکُ مایَعنِی بِهِ الفِکَرُ   وَدُونَهُ یَعجِزُ الاَسماعُ وَالبَصَرُ
فَالجِسمُ نالَ بِهِ مـا نالَ مِنْ خَطَرٍ   وَالرُّوحُ یُسئَلُ عَنهُ ماهُوَ الخَبَرُ (۲)

عقلست آنکه شمع هدایت بدست اوست   چرخ بلند قامت بر رفته پست اوست
اوج سپهر کی رسد آنجا که کنه اوست   وهم من وتوکی رسد آنجاکه هست اوست؟
احکام روز اوّل و اخبار آخرین   اینجمله درحبائل (۳) ودر بندشست (٤) اوست

چون سخن پیر بلغاری بدین درجه رسید وپیر حصاری این تحقیق وتدقیق بدید ، دانست که اگرعنان سخن بدست وی بماند ، اسب بیان درمیدان تیزتر راند ، تا آن سخن مدد وقوّت گیرد و رونق وطراوت پذیرد گفت : اَیُّها الشَّیخ اِکثار (۵) درکلام شرط نظرنیست ، اَلَذُّ الکَلامِ اَوجَزُهُ وَاَحسَنُهُ اَعجَزُهُ (۶) چون ماهی ساعتی خاموش باش وچون صدف لختی گوش ، سخن اهل جدال بمناوبه (۷) و سئوال نیکو گردد ، چون بلبل چندان دستان خود مزن و چون خروس عاشق خروش خود مشو ، بشنو تابدانی که هیچ نمیدانی وگوش دار تابشناسی که هیچ نمیشناسی .

رُوَیدَكَ اِنَّ خَصمَكَ بِالعَراءِ   خَضِیبُ الرُّمحِ مَنصُوبُ اللِّواءِ (۸)

۱- عضو ، دست ، زبان ، جراحت واردآورنده ، مرغ شکاری . ۲- آنچه را فکر قصد میکند بوسیله عقل ادراك میشود وبدون عقل گوش و چشم عاجز و ناتوان میباشد ، بعضی مخاطرات بجسم وارد میشودکه مربوط بخودش میباشد ولی روح مسئول حقیقت واقعه و خبر میباشد . ۳- ریسمانها ، دامها . ٤- دام . ۵- پرگوئی . ۶- لذیذترین کلام مختصرترین آن میباشد . و بهترین سخن آنستکه طرف را عاجز ومجبور بتسلیم نماید . ۷- بنوبت سخن گفتن . ۸- مهلت بده همانا خصم تو در درگاه حاضراست درحالیکه نیزهٔ برنده وپرچم افراشته در دست دارد .

سَتَعرِفُ خَصمَكَ الشّاكِیَ اِذاما دَعاكَ لِطَعنِهِ یَومَ اللِّقاءِ (۱)

شیخا چون چندین ترهّات (۲) منظوم وسخن نامفهوم گفتی، گوش دار تاسئوالات خصم بشنوی ودست ازمحالات بیطائل (۳) خود بداری ، تو ندانسته‌ای که عقل با حسن وقبح آمیزشی دارد وبانیك وبد آویزشی ، که خیر وشرّ ازعقل زاید وفایدهٔ او بهر دو طرف راه نماید که عقل کدخدای عافیت جوی است و واعظ مصلحت گو ، هر که ازعقل نصیبی دارد در مصلحت خود بکوشد و آزادگی ببندگی نفروشد که عقل ابتلاءِ (۴) و امتحان نبیند ومذلّت وهوان (۵) باختیار نگزیند ، کن ومکن ازجوایز شرع است نه از نتایج عقل ، حکیم علاّم ازشرب مدام وسماع حرام منع نکند که حاکم عقل علّت جو وعذر گوی است ، آن یکی محرّك استفراغ (۶) وآن دیگر مقوّی دماغ واین هر دو درقالب آدمی بایسته وشایسته است وازین واضحتر ولایحتر (۷) چه گوئی در عَبَده (۸) نار ومتعبدان چلیپا و زنّار (۹) وآنها که بتی درپیش نهاده‌اند و آنانکه مسخّر سُم خری (۱۰) مانده اند اینها جماعت عقلااند یا مجانین ؟ باجماع (۱۱) علمای عالم وحکمای بنی آدم ، این فرق در کمال عقل با اهل ایمان همانندو باطبقه توحید همشأن ، ازاینجاست که بایمان وتوحید مخاطبند وبرترك این معاملت معاقب ومعاتب ، اگر درعقل ایشان خَللی بودی این خطاب برایشان وارد نبودی ، که تکلیف عاجز ناتوان والزام ضعیف نادان ازمنصب حکمت وقاعدهٔ سنّت دور است ، اگر بعقل کوتاه بین غلط اندیش من و توکار هارا دوام و نظام و التیام (۱۲) بودی به‌بعثت (۱۳) رُسُل و دعوت انبیاء و وعظ فقهاءِ وارشاد علماء حاجت نبودی و دراین قاعده که تومینهی محو نبوّت وخرق (۱۴) رسالت است ، معلّم عقل میفرماید که‌چون شب درآید بخُسب که

۱- بزودی خصم خودرا باشمشیروسلاح برنده خواهی‌شناخت ، هنگامیکه ترا در روز برخورد برای واردآوردن ضربت نیزه وشمشیردعوت کند . ۲- سخنان بیهوده وبی‌فایده .
۳- بی‌فایده . ٤- آزمایش . ٥- خواری . ٦- طلب آسودگی کردن . ۷- لایح ، آشکار . ۸- بفتح اول و دوم جمع عابد ، پرستنده (مقصود پیروان کیش زرتشت است).
۹- مقصود پیروان دین حضرت مسیح است . ۱۰- اشاره بخر عزیر نبی یا خر منسوب بحضرت عیسی میباشد . ۱۱- اجماع ، اتفاق . ۱۲- پیوستگی . ۱۳- برانگیختن.
١٤- پاره کردن .

خواب سبب آسایش حواس است وقالب آدمی مطیّهٔ بار و مرکب کار است ، تا بشب نیاساید ، بروز بار نتواند کشید واین معنی اختیار معلّم عقل است ، باز مؤدب سمع نماز ودیبای زیبای تحریص (۱) در این باب می‌آراید ، (۲) شیخ از این دو نصیحت کدام اختیار میکند و ازاین دو ملّت بکدام اختلاف میدارد ؟ آنچه میگوئی که تا عقال‌از پای عقل بر نداشتند قلم امر ونهی بر تختهٔ تکلیف نراندند (۳) این سخن هم مسلّم نیست واین قاعدهٔ هم محکم نه ، بدان معنی که عقل علّت تکلیف وموجب کن و مکن نیست بلکه شرط تکلیف است و فرق است میان علّت و شرط ، علّت مغیّر ذات است وشرط از زواید صفات ، بیماری را بدان معنی علّت خوانندکه مغیّر ذات بیمار است وچنانکه عقل شرط تکلیف است بلوغ هم شرط است ، اماهیچ چیزازاین‌جمله علّت تکلیف نیست ، بلکه علل‌تکلیف صفت بندگی‌ونعت رقیّت (۴) است‌وسیاق (۵) این سخن شرح پذیر است وجامهٔ این حدیث رنگ برگیر.(۶) چون بدین مخایل (۷) روشن و دلایل مبرهن معلوم‌گشت‌که تمسّک بسمع ونقل واجب‌تر از تعلّق بعلم‌وعقل است ، لابد بطریق ضرورت ازمستمعی ونقّالی چاره نیست‌که در نقل روایت‌گوینده‌را ازشنونده ومستمع راازمُسمِعی(۸)گریز نبود وآن مُسمع بایدکه معصوم‌الذات والصفات بود وآن مخبر بایدکه صادق اللّهجة والمقال باشد ، تاخبراو مغلّب (۹) الظّن آید و مانند معاینه‌افتد ، واگر نه چنین بود ؛ موجب علم وعمل نیاید و اِقحام (۱۰) والزام

۱ـ ترغیب ، بمیل‌آوردن . ۲ـ ظاهراً مقصود اینست که شریعت مطهره نماز و روزه را مانند دیبا درنظر پیروان خودآرایش میدهد ومردم راباآن تشویق وتحریص میفرماید وشاید اشاره بآیه : (عالیهُم ثیابُ سُندسٍ خُضرٍ وَاِستَبرقٍ) باشد .

۳ـ درتمام نسخ موجود عبارت بهمین نحو نوشته شده‌است ومقصود این‌است که تکلیف دایر مدارعقل است وتاانسان صاحب عقل نباشدتکلیف متوجه او نمیشود ، لکن‌عبارت‌وافی‌باین‌مقصود نیست وخالی‌از اضطراب وتعقید نمیباشد. ٤ـ بندگی. ٥ـ نظم وترتیب. ٦ـ قابل پذیرش رنگهای مختلف ، یعنی‌قابل تغییرات گوناگون . ۷ـ علامات . ۸ـ بضم اول وکسر ثالث اسم فاعل ، یعنی شنواکننده . ۹ـ غلبه‌کننده . ۱۰ـ درافکندن بسختی .

خصم را نشاید ، مائیم که اصل این قاعده را برپای می‌داریم واساس‌این‌معنی‌را برجای ، اَلعَقلُ یَشُکُّ وَیَرِیبُ وَالرَّأیُ یُخطِی وَیُصِیبُ ، (۱) چون پیر بالائی‌سخن بصحرا نهاد وجعبهٔ براعت بپرداخت وتیرشجاعت بینداخت ، پیر سنّی چون دلیران از کمین وچون شیران ازعرین بیرون جست وگفت خه خه وَلاعَلَیکَ عَینُ اللهِ (۲) ای پیر بی‌تدبیر ، اِنَّ اَنکَرَ الاَصواتِ لَصَوتُ الحَمیرِ ، (۳) کلاغ را از بانگ ناموزون جمال افزون نشود ، این ترهّات اهل هنگامه و اجتماع عامّه را شاید نه لاف بارنامه (٤) را ، مخدّره علم را درپردهٔ ناز عروس وارجلوه‌کنند ، نه درصحرا آواز ، آهسته باش‌که‌آنچه‌گفتی نه از نوازل تنزیل است و نه ازحکم توراة وانجیل ، بلند و پست ونیست وهست‌این سخن بس طراوتی وحلاوتی ندارد وبیش دقّتی و رقّتی‌نیارد ، پس بشنو تابدانی‌که این ورق محفوظ برضای ایزدی ملحوظ نیست وازآنچه خواندی و بر زبان راندی اعتذار و استغفار واجب است . شعر :

رُوَیدَکَ فِی التَّطاوُلِ وَالتَّجادل   وَدَع هذَا التَّجاسُرَ وَالتَّطاوُل

وَمَهلاً ثُمَّ مَهلاً ثُمَّ مَهلاً   فَقَد بَعُدَ النُّجُومُ عَنِ التَّناوُل (۵)

هزارسرشده بیش است پیش میدان‌گوی   بگفتگوی محال و زبان بیهده گوی

از آنورق که تو از ترّهات میخوانی   درآن نه ذوق سخن‌بینم‌و نه‌رنگ‌و‌نه‌بوی

اگر بدفتر قرآنت هیچ هست امید   بآب معذرت این دفتر سیاه بشوی

اگر دلائل نَقلی‌ومخائل (۷) سمعی‌اینست که‌توخوانده‌ای و برزبان رانده‌ای‌پس توحید موحّدان رابر تقلید مقلّدان چه ترجیح و تفضیل است‌که سخن ما دربیان اصول

۱ـ عقل موجب شك و ریب میباشد واندیشه بخطاوصواب میرود . ۲ـ آفرین آفرین،عنایت خداوند ازتو دورباد (خه خه از ادات تحسین است ، در اینجا بقرینه کلام مجازاً از آن استهزاء اراده شده است). ۳ـ همانا زشت ترین صداها صدای خرها است . ٤ـ اسباب تجمل وحشمت و بزرگی ، غرور وتفاخر . ۵ـ ازاین گردن کشی‌ومجادله خودداری‌کن و این جسارت و دست درازی را رهاکن ، آهسته باش و البته‌آهسته باش که ترا دسترس بستاره مقصود نیست . ۷ـ علامات .

است و این سخن از زوائد فضول ، از ثریّا (۱) تا ثری (۲) و از فلسطین تا هری (۳) مسافت بسیاراست ومخافت بیشمار ، سؤالی که کرده‌ای این بیان آن نیست و دعوائی که کرده‌ای این برهان آن نی، توسؤال از آلت معرفت کرده‌ای نه‌ازحالت معرفت ، وهروقت که سؤال ازآلت معرفت رود لابد ببیان آن مشغول می باید شد وبیان آن آلت آنست که گفته شد که حق تعالی مر معرفت هر چیزی را آلتی آفریده است ، موضوع و مصنوع ، مر ادراك آن چیز راکه در عالم ترکیب است بی‌آلتی روا نباشد ، که‌فعّال بی آلت وعلاّم بی‌علّت باریست جل شأنه چنانکه می‌فرماید: وَالسَّماءَ بَنَیناها بِأیدٍ، یعنی ، بِالقُدْرَةِ لابِالآلَةِ (۴) امّا چون از عالم بسائط بدارالملك وسائط آئی ، بدانی که فراش این خضرت بی آلت جاروب خانه نداند رُفت و نقّاش این ایوان بی خامه نگار نداند سفت وبی‌لب سخن نتواند گفت ، که ما بی آلت شنوائی درین عالم‌شنوائی ندیدیم وبی‌ادات بینائی درین گیتی بینائی‌مشاهده نکردیم و تاحکیم قادر آلتی ترکیب نکرد ازشصت واند پارهٔ‌استخوان مجوّف (۵) درچهار کسوت مختلف (۶) ومؤتلف قالب را باَطناب (۷) واعصاب درهم‌وبرهم نبست وعروق راکه انهارخون بدن‌است دروی جاری نکرد و ثُقَب ونُقَب (۸) آنرا بلحم (۹) و شحم (۱۰) فراهم نیاورد وکسوت جلد راکه خلقان خلقتی است دروی، نپوشید ، خطاب بگیر وبگذار و امر و نهی وبنه و بردار درست نیامد ویکی ازآن آلات مصنوع و ادات موضوع سمع است، که مرکّب است ازغضاریف (۱۱) وجلود (۱۲) وسلاسل واغلال مقیّد ومشدود (۱۳) و بادخانه‌ای برسر اوکه باد هوا را که مرکّب اصوات‌است بخود میکشد وچشمه‌ای درپایان اوکه مفهوم مستمع دروی مجتمع میگردد ، تا از آنجا بلوح حافظه رسد ، که‌آن سخن‌رایادگیرد

۱- ستاره پروین . ۲- بفتح اول والف مقصوره ، زیر زمین . ۳- نام قدیم هرات یکی ازشهرهای معظم خراسان که امروزجزو افغانستان است . ٤- آسمان رابوسیله قدرت‌خود آفریدیم . ۵- میان تهی . ۶- مقصود عناصر اربعه است . ۷- اطناب بفتح اول جمع طناب. ۸- ثقب ونقب ، سوراخها. ۹- گوشت . ۱۰- پیه . ۱۱- جمع غضروف‌استخوان نرم . ۱۲- پوستها . ۱۳- بسته‌شده ، محکم شده .

ونگاه دارد وهم براین منوال در همهٔ جوارح واعضاء و ابعاض (۱) واجزاء ، پس چون کار بعلم ومعرفت ودریافت ذات مقدّس لَمْ یَزَلْ وَلایَزال رسید آلتی میباست که نه مرکّب ونه مرتّب بود ازاین عناصروجواهر ، که بآلت مرکب جز جوهر مرکّب را ادراك نتوان کرد وچون ذات منزّه باری مرکب نبود وازاین جوهرمرتّب نه ، معرفت او جز بآلتی که بی‌این وسائط درعالم بسائط پرورش یافته بودی راست نمی‌آید ، پس عقل مدبّر (۲) که بتدبیر این افلاك برپاست واین املاك برجای فرمودکه معیار صدق ومیزان حق واسطرلاب یقین ومعرفت باش و در آئینه هر آینه بر طریق مشاهده و معاینه خود را در دیده جُهّال واصحاب ضلال عرضه کن که بطریق ضرورت‌این‌قالب وصورت راموجدی باید وآن قادرحکیم وعلیم و دانا و توانا بود ، پس ذات او منزّه از صفات محال و نعوت (۳) متناقض است واین طریق دقیق ومشکل رقیق جز بمشعلهٔ عقل نورانی نتوان دانست که مُدبّر صلاح و فساد و تفریق واتّحاد و تخلیق (۴) وایجاد اوست و اگر تقویم وتعلیم او در دست ابراهیم نبودی از غلط افکنان راه‌یعنی آفتاب وماه ببارگاه با طول وعرض اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّموات وَالاَرْض (۵) نرسیدی وپسر خطّاب را یارای این دعوی کی بودی که رَأیْتُ رَبّی بِقَلْبِی (۶) و پسر ابوطالب علیه‌السلام را این‌لاف نرسیدی که لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما ازْدَدْتُ یَقیناً (۷) و اگرصد هزار شمع در دست سمع نهی در مضایق (۸) این ظلمات و دقایق این فلوات (۹) راهبری نتواندکرد وقدمی برنقطهٔ صواب نتواند نهاد ونیزمعلوم‌است‌که‌سمع‌محل خطابست وحکم ثمره‌ای داردکه پرورش در وی‌می‌یابد، باز عقل مقرّ و منبت (۱۰) ثمره‌است که‌اوراحکم‌شجره‌بود و ازشجره تاثمره فرق‌بسیاراست وتفاوت بیشمار ، امّا این‌آستانه بس رفیع است واین حضرت منیع ، پای شکسته این

۱- جمع بعض. ۲- تدبیر کننده . ۳- جمع نعت ، صفت . ۴- آفریدن.

۵- هماناصورت خود رامتوجه خداوندی میکنم که آسمانها وزمین را آفریده‌است.

۶- از راه دل خدای خود را شناختم . ۷- اگر حجاب برداشته شود بریقین من افزوده نمیشود . ۸- تنگیها . ۹- بیابانها . ۱۰- محل روئیدن .

طلب را نشاید و دست بسته این طرب را نزیبد . شعر:

وَمَنْ يَكُ في خَضيضِ البَرِّ مُلقى فَكَيفَ يَرىٰ مَقاديرَ النُّجُوم
وَقُلْ ما شِئتَ مِنْ هَذْرٍ وَسُخفٍ فَقَدْ قَصَّرْتَ فی طَلَبِ العُلُوم (۱)

چون بیان شیخ سنّی از مدّ و ایجاز (۲) بحدّ اعجاز رسید از چپ و راست تحسین مجتمعان و خروش مستمعان و ناله سوختگان مودّت و آواز مشتاقان محبّت بخاست (۳) که جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ، (۴) پیرسنّی ازجای برخاست ورفتن را بیاراست و رداء ظفر در سرآورد وپای در رکاب خر ، چون نسیم سحرگاه درفرازو نشیب راه براند وطبع خاطر درهوای قفای (۵) اوبماند ، بعدازآن بسیار بشتافتم آن صید مبارك را درنیافتم . شعر:

معلوم من نشدکه‌کجا رفت وچند رفت ؟ شادان زحادثات فلك یا نژند (۶) رفت؟
اجسام وار در لحد خاك پست خفت یا روح وار بر سر چرخ بلند رفت؟



۱ـ کسی که در بیابان پست افتاده باشد چگونه میتواند اندازه ستاره ها را ببیند ، هرچه میخواهی ازسخنان بیهوده وسست بگو ، همانا درطلب دانش کوتاهی کرده‌ای . ۲ـ اختصار ۳ـ بلند شد . ٤ـ حق آمد وباطل نابود وناچیزشد . ٥ـ عقب سر . ٦ـ غمگین .

المقامة الرّابعة عشر فی الوعظ

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر جار (۱) ملاصق (۲) که: وقتی از اوقات بحکم ضیق حال واختلال مال از مسقط الهام (۳) ومنبت الاقدام قصد انتقال کردم و رأی ارتحال (۴). شعر:

وَالحُرُّ لایَرْضیٰ بِذِلَّةِ نَفسِهِ — وَبِما یُؤَخِّرُ یَوْمَهُ مِنْ اَمسِهِ
فَقَذاةُ مَشرَبِهِ وَکُدْرَةُ حالِهِ — وَاُفُولُ کَوکَبِهِ وَکَسفَةُ شَمسِهِ
وَیَخافُ نازِلَةَ المَذَلَّةِ بَغتَةً — فَلَرُبَّما نَزَلَ الکَریمُ بِرَمسِهِ (۵)

بتاز (۶) صدمت ایّام در شکست مباش — بلند قدری اندر مضیق پست مباش
باختیار در ایّام پایمال مشو — ز احتقار (۷) دراجناس زیردست مباش
مراد خویش چومردان بهرمکان بطلب — اگر زَمِن (۸) نشدستی زمین‌پرست مباش
شراب ناب خور از جام آفتاب فلک — بعشوه های غرور سراب مست مباش
زبعد صورت هستی چو نیست خواهی شد — همیشه‌درپی‌سودای نیست، هست‌مباش (۹)

پس دل از اقامت (۱۰) برداشتم ونماز با اقامت (۱۱) بگذاشتم، گاه‌چون‌سوسمار در رِمال (۱۲) وگاه چون پلنگ درجبال، گاهی‌چون ماهی درآب وگاه چون عقاب

۱- همسایه. ۲- چسبنده، پیوسته ومتصل. ۳- هام، سر. ٤- کوچ کردن. ۵- آزادمرد راضی بذلت وخواری خود نمیشود واز اینکه کار دیروز او باامروز افکنده شده خشنود نمیباشد، ازخس وخاشاك آشامیدنی وتیرگی حال وغروب ستاره اقبال وکسوف خورشید سعادت ناراضی است، ازاینکه ناگهان خواری براو وارد شود خائف است، چه بسا بزرگواری‌که درخاك تیره فرو رفت و درقبر آرمید. ٦- حمله، تاخت وتاز. ۷- کوچك وحقیرشمردن. ۸- بفتح‌اول وکسردوم صفت مشبهه، یعنی کسی که مرض اوطولانی وزمین گیر شده باشد. ۹- یعنی بخیال امورمحال وکارهای ناشدنی زندگی مکن. ۱۰- پایداری، توقف. ۱۱- اذکاری‌که ایستاده قبل ازنماز ومتصل بآن میخوانند وشاید مقصود این باشد که قصد اقامت‌کردم ونمازرا تمام‌خواندم نه قصر. ۱۲- ریگها.

در هِضاب (۱) میرفتم از بیداء (۲) به بیداء ، تا برسیدم بصور (۳) وصیدا (۴) ، خاك آن تربت را با آب غربت سازگار دیدم و نفس را در آن خطّه جای آرام و قـرار ، روزکی چند در آن حدایق (۵) بودم و از بوایق (۶) سفر بیاسودم ، از هرگوشه‌ای توشه‌ای می‌جستم ، دل را مکانی طلب میکردم ومنزل را امانی ، تا یکروز بامداد پگاهی (۷) رسیدم بجایگاهی ، جمعی دیدم نشسته وقومی ایستاده ، منبری آراسته ونهاده ، پیری متلبّس (۸) متطلّس (۹) با روی زرد و دمی سرد و سینه‌ای پردرد ، از وعظ شمعی افروخته وخلقی را پروانه وار سوخته ، جمعی از وعد و وعید او متحیّر و از زجر و تهدید او متغیّر ، هریك برگناهی آهی میکرد وبر تبذیری (۱۰) تشویری (۱۱) میخورد ، آب از دیده ها میدوید وبرسینه ها میچکید ، گوشها پر سماع و خروش و سینه ها پر شعاع و جوش ، چشم بگشادم و گوش بنهـادم و استماع را قصد اجتماع کردم ، پیر واعظ بزبان فصیح میگفت : ای مسلمانان هر کـه را در سر سودائیست بداندکه امروز را فردائی است .

بدانخدای که این افلاك را برپای بداشت واین املاك را برجای که هرحسنه را مکافاتی و هرسیّئه را مجازاتی ، هرحلال را حسابی و هرحرام را عذابی و هریك را مرجعی ومآبی . مرگ جوانان در جوانیتان پند داد سودمند نبود و موکّل پیریتان بند برنهاد گزند نکرد ، مپندارید که عیش و طیش بآخر نخواهد رسید ولباس عمر بفرجام نخواهد درید کَلاّ و حاشا وَلایَکُونُ اِلاّ ماشاء (۱۲) منـادی شرع در خروش است و واعظ شیب (۱۳) بر بناگوش ، چندین بشیر و نذیر بر در تو آمدند تو بدان پند نپذیرفتی و چندین حکم محکم و قضای مبرم (۱۴) بسر تو رسید اعتبار نـگرفتی ، در شارع شریعت بازیها کردی و با منادیان حق طنّازی ها

۱- بکسر اول جمع هضبه ، پشته ، کوه منفرد سرخ رنگ. ۲- بیابان . ۳- نام شهری درنواحی شام . ٤- نام شهری درفلسطین . ٥- جمع حدیقه ، باغ. ٦- سختیها . ۷- صبح زود. ۸- کسی که بلباس دیگری درآمده باشد. ۹- صاحب طیلسان، طیلسان نوعی ازلباس است. ۱۰- اسراف. ۱۱- شرمندگی ، خجالت ، افسوس. ۱۲- نه چنین است بلکه هرچه را خدا بخواهد واقع میشود. ۱۳- پیری. ١٤- محکم و استوار .

نمودی ، ای بدخول آبی موجود شده وای بخروج بادی معدوم گشته ، این چه باد ریاست است وآتش سیاست ، که نه بر غُرَفات (۱) سقف گیتی تخته وقف تست و نه بر شُرَفات (۲) ایوان عالم ارقام نام تو ، باش تا اجل معهود دامن امل نامحدود بگیرد وچراغ حیات بوزش باد ممات بمیرد ، این بساط ممدود (۳) فرسوده گردد واین انفاس معدود بپیموده آید ، این ترکیب مشرّف و ترتیب مزخرف روی بتخریب نهد وانتصاب قامت از انتساب استقامت بگردد ، اَطناب عروق و اعصاب از درستی رای سستی کند ومنظر قامت روی بنشیب وپستی آورد ، فرّاش اجل فراش امل را در نوردد وساقی هادم لذات (٤) خاشاك و قذات (۵) در اقداح افراح (۶) اندازد ، انگاه بدانی که این گفته ها را ملامتی است واین کرده ها را غرامتی ومکافات ومجازات را روز قیامتی.
لِیَجزِیَ الَّذینَ اَساؤا بِماعَمِلُوا وَیَجزِیَ الَّذینَ احسَنُوا بِالحُسنی (۷) شعر:

یا عارِفَ الدُّنیا وَ اَسرارِها	مَنْ عَرِفَ الدُّنیا لَمّا اختارَها
لاتُکرِمِ النَّفسَ اِذا مَااشتَهَتْ	اِذْهِیَ لا تَعلَمُ اَخطارَها
ما اْلتَفَتَتْ نَفْسٌ اِلیٰ راحَةٍ	لَوعَرِفَ الاَنفُسُ مِقدارَها (۸)

دل در جهان مبند که یاری است بی‌وفا	جامی‌است بی‌شراب و شرابی است بی‌صفا
نوشش مچش که‌زهر افاعی (۹) است درعقب	خمرش مخور که رنج خمار است درقفا...
نقش کرم مجوی که اَلدّارُ قَدْ خَلَتْ (۱۰)	نام هنر مپرس که اَلرَّبعُ قَدعَفا (۱۱)

۱- بالاخانه ها . ۲- بلندیها . ۳- کشیده شده . ٤- خراب کننده لذتها .
۵- خس وخاشاك که در چشم افتد . ۶- شادیها ، خوشیها . ۷- تاخداکسانی راکه مرتکب کار بد شدند پاداش دهد و نیکوکاران را جزا عنایت فرماید . ۸- ای کسی که بدنیا و اسرار آن آگاهی داری هر کس دنیا را بشناسد هیچگاه آنرا اختیار نمی کند ، نفس سرکش وخواهشهای آنرا گرامی مدار زیرا نفس از مخاطرات آگاه نیست ، اگر نفس قدر خود را بداند توجه و التفات براحت وآسایش پیدا نمیکند . ۹- جمع افعی ، اژدها .
۱۰- خانه تهی شد . ۱۱- محل سکونت محو ونابود شد .

پس گفت ای طایفهٔ غربا و زمرهٔ (۱) ادبا، مراتب سببی مقدّم است بر قرابت نسبی ولُحمه (۲) ادبی زیادت است از لحمی و عصبی که از قرابت سببی نسیم نسبت آید و از قرابت نسبی خصومت و نصب زاید و من بر کارگاه کربت (۳) باشما همتار و پودم و ببارگاه غربت همزاد و بود، اِلاّ آنکه حالی چون حروف جمع یکرقعه‌ایم و ساکن یك بقعه، پس دیگر بار بسر وعظ باز شد و از انجام سخن بآغاز شد و گفت ای گرسنگان بادر یوزه، وای تهی شکمان بی روزه، خوش باشید که اَجُوعُ یَوْمَینِ وَ اَشبعُ یَوْماً (۴) صفت انبیا و نعت اولیاست که راحت دنیامنتهای همّت کورانست و علف مُدّخر (۵) عالم مبتغای (۶) طبیعت ستوران، فرعون لئیم روزی هزار بره برخوان مینهاد و موسی کلیم در زیر گلیم از گرسنگی ندای اِنّی لما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِنْ خَیرٍ فَقیرٌ (۷) درمیداد که نه از آن عزت هزّتی تقاضا میکرد و نه از آن قلّت زلّتی، فرمان آمد که ای موسی خوش باش که شربت مکالمه را سینه صافی شاید وطعام مؤانست را معده خالی باید که اَلاَکلَةُ مَعَ الاَکلَةِ مُضِرّتانِ وَالبَطنَةُ مَعَ الفِطنَةِ ضَرّتانِ (۸) تو از آن عزیزتری که ترا بنان و آب و خور و خواب بازگذاریم کس بود که بفراموشی ده من طعام بخورد، روزه او بپذیریم و درمواعید مکالمه اگر تو خلالی در دندان کنی بر تو بگیریم (۹).

شعر:

در راه عشق بر تو بگویم نفس نفس	وز کوی شوق برتو شمارم قدم قدم
در کورهٔ محبّت و در بوتهٔ هوی	گو تا زند زبانهٔ آتش علم علم

ای سرهنگانی که لباس طریقت قبای شماست و ای کسانیکه کسای حقیقت وطاءِ (۱۰) و ردای شما از نو وکهنه بصورت برهنه و از قصب ممزّج (۱۱) بمعنی

۱- دسته، طایفه. ۲- بضم اول، قرابت، نسبت. ۳- رنج ومشقت. ۴- دو روز گرسنه ویکروز سیرم. ۵- ذخیره شده. ۶- خواهش، طلب. ۷- من نیازمند خیری هستم که برای من فرود آری (یعنی احتیاج بغذائی دارم که شکم مرا سیر کند).
۸- خوراك روی خوراك زیان آور است و شکم خوارکی و زیرکی مانند بنانج میباشند (ضرّه، دو زن که دارای یك شوهر باشند وبلسان عامه آنها را هوو میگویند).
۹- مؤاخذه کنم. ۱۰- بکسر اول، پارچه گستردنی. ۱۱- قصب ممزج، کتان رنگین.

مُتوّج (۱) و مُدوّج (۲) تاج و دواج (۳) سبب رواج مؤنّثان و مخنّثان است نه پوشش مردان میدان .

لَنا التُرْسُ حِجلٌ وَالجیادُ سَریرُ لَناالسیّفُ شنفٌ وَالحدیدُ حَریرُ (۴)

هر که نه بجامهٔ علم پوشیده‌است بی جامه است وهر که نه بعَمامه علم آراسته است بی ِعمامه (۵) که هر که را در صف بندگی وصفت خواجگی دو پیراهن دادند، حلاوت ایمان در بهای یکی نهادند که طراوت جامهٔ دوگانی باحلاوت مسلمانی جمع نشود ، پس چون ذیل سخن دراز شد ، عنان سخن باز کشید وگفت بدانید که من عزم بلاد بنی شیبه دارم‌وقصد زیارت‌خاك طیّبه ، (۶) هرکرا بردستارچهٔ مروّت عقدی‌است و درکیسه فتوّت نقدی ، ابر وار راد باید بود و آزاده وار آزاد ، که هر آینه بیابد مکافات‌این سخا ومجازات‌این‌عطاء یَوم‌الحَشرِ والجَزاء والله یُضاعفُ لِمَن یَشاءُ (۷) هرکه بود چون مار از پوست از جامه بیرون آمد وازکفش و عمامه آزاد شد و شیخ چون سیر صد عمامه شد وچون پیاز ده جامه ، چون گُل مقصود ازچمن امید برُست وبیافت آنچه ازقوم میجست، جمله اثقال‌احمال (۸) درآغوش‌کرد وَصاحِبُ القَمیصَینِ لایَجِدُ حَلاوَة الایمانِ (۹) رافراموش‌کرد ، چون از پایهٔ منبر بزیر آمد ، چون ماهی غوطه خورد و چون نهنگ وتمساح (۱۰) عبره (۱۱) کرد بعداز آن خیال او ندیدم و مقال او نشنیدم .

۱- تاجدار. ۲- صاحب پوشش (مقصود این است که هرچند شما بصورت ظاهر برهنه هستید لکن بمعنی وحقیقت صاحب تاج وپوشش میباشید). ۳- پوشش .
٤- برای ما سپر خلخال وزین اسبان نجیب تخت وشمشیر گوشواره و آهن یعنی زره‌آهنی لباس حریر است . ٥- برخورداری مرفه الحال . ٦- مقصود مدینه طیبه میباشد وبقرینه کلام موصوف حذف شده‌است . ۷- روز حشر و جزاء خداوند چند برابر میکند پاداش‌کسی راکه بخواهد . ۸- بارهای گران . ۹- صاحب دوپیراهن شیرینی ایمان را نمیچشد . ۱۰- نوعی از نهنگ‌که در رود نیل و رود هائیکه در مناطق حاره جاری است یافت میشود . ۱۱- عبور کردن .

شعر:

معلوم من نشدکه ز احداث روز و شب — با اوچه کردگردش ایّام بلعجب؟ (۱)

در جام اوچه‌کرد جهان زهر یا شکر؟ — در دست اوچه داد فلك خار یا رطب؟

☆ ☆ ☆

المَقامةُ الخامِسَةَ عَشَر فِی العِشق

حکایت‌کرد مرا دوستی‌که در خطرهای شاق بامن شفیق بود ودرسفرهای عراق بامن رفیق، بحکم آمیزش تربت وآویزش غربت بامن قرابتی داشت، سببی نه نسبی ونسبتی داشت فضلی و ادبی نه عرقی (۲) وعصبی. شعر:

اَخُوكَ الَّذِی واساكَ فِی البُؤْسِ وَ الرَّخا — وَالّا فَلا تَرْکَنْ اِلی ذٰلِكَ الاَخا (۳)

گفت وقتی از اوقات‌که دوره ایّام صبا چون نسیم صبا خوش نفس بود و عهد جوانی چون قدح زندگانی بی خس، من از راه مهر با یاری پیوندی داشتم وازسلسلهٔ عشق بردل بندی. بیت:

دل با یاری بعشق پیوندی داشت — بر دست و قدم صبر غل و بندی داشت

بحکم آنکه سیاحت این بیداء ندانسته بودم و سباحت (۴) این دریا نیاموخته، گاه درحدایق وصل نوائی میزدم وگاه درمضایق (۵) هجردست وپائی، که تن درکوشش کار باکشش یار خونکرده بود وحمّالی مثقلهٔ (۶) عشق نمیتوانست وکیّالی (۷) خرمن

۱- بسیار شگفت‌آور (بل درلغت بمعنی بسیار است و نوشتن این قبیل کلمات با واو مثلا بوالعجب که مخفف «ابو» عربی باشد غلط است زیرا بلعجب ازفارسی وعربی ترکیب‌شده واین ترکیب در زبان فارسی معمول ومتداول است مثل افسرده خاطر و شاید منشاء اشتباه کسانی که‌این گونه ترکیبات را بصورت «بو» یا «ابو» نوشته‌اند انس با زبان عربی بوده است). ۲- رگ، کنایه از خویشاوندی. ۳- برادر توکسی است‌که در سختی و آسایش باتو مواسات نماید، وگرنه بچنین برادری اعتماد نداشته باش. ۴- شناوری. ۵- تنگیها. ۶- حمالی مثقله، برداشتن بار سنگین. ۷- تعیین مقدار چیزی بکیل.

صبر نمیدانست ناگاه عشق دامنگیر وگریبانگیر شد ، دل اسیر گشت ونقطهٔ جان هدف تیر تقدیر شد ، دل شحنه (۱) طلب میکرد دست آویز را وجان رخنه میجست پای گریز را ، طبع هنوز در دام خام بود ، جز با وصال عشق نمیدانست باخت و دیده هنوز در کار نوآموز بود ، جز باخیال نمیتوانست ساخت ،گیتی بخاصیت عکس عشق یکرنگی داشت و عرصهٔ میدان عالم تنگی . شعر :

از بی صبری سینه و زبی سنگی چون دیدهٔ مور شد دلم از تنگی

دل مربع وش درآغوش بلاخوش بنشست و دست قضا پای خردمندی بسلسلهٔ خرسندی ببست ، غریم (۲) بیمحابا دست از دامن مدارا بگریبان تقاضا برد . شعر :

افسونگر عشق عود بر نار (۳) نهاد سرباره (۴) خویش بر سربار نهاد

باخود گفتم که این خود نه قضائیست که با وی بتوان آویخت واین نه بلائیست که از وی بتوان گریخت ، شربتی است چشیدنی وضربتی است کشیدنی ؛ منزلیست سپردنی و راهیست بسر بردنی . رباعی :

هر چند که عهد وقول وپیمانش نبود تن در دادم چون سرو سامانش نبود
کردم ز سر آغاز چو پایانش نبود در درد گریختم چو درمانش نبود

چون سائس (۵) عشق والی شد وسلطان مهر مستولی (۶) ودرهفت ولایت نقش سکه وخطبه بنام او شد و مُلک و دولت بکام او و صاحب صدر محبت در حجرهٔ دل رخت بگشاد والی عشق در بارگاه جان تخت بنهاد ، و هریك از اخوان صفا و اصحاب وفا برحکم آن مزاج نوعی علاج میفرمود وهیچ سودمند نبود : شعر :

در باطن عاشقان مزاجی دگر است بیماری عشق را علاجی دگر است

تا بعداز تحمل شداید و تجرع (۷) مکاید (۸) خبر یافتم که در بیمارستان

---

۱ ــ داروغه . ۲ــ طلبکار . ۳ــ آتش (عود بر آتش نهادن در اینجا مقصود آشکار کردن سر نهانی است. ٤ــ بار کوچکی که روی بار بزرگ گذارند (دراینجا مقصود برملاء شدن امر مخفی است). ۵ــ تدبیر کننده ، صاحب سیاست . ۶ــ غالب . ۷ــ جرعه جرعه آشامیدن ، بتدریج آشامیدن . ۸ــ جمع مکیده ، مکر وخدعه .

اصفهان‌مردیست‌که درطبّ روحانی ، قدمی مبارك و دمی متبرّك دارد . دلهای‌شکسته را فراهم میکند و سینه های خسته را مرهم می نهد ، در شام و دمشق تعویذ عشق از وی ستانند واز مشرق تامغرب شربت این ضربت از وی میجویند ،گفتم در اینواقعه‌که مراست قدم درجستجوی باید وزبان درگفتگوی وآنچه متنبّی (۱) گفته‌است :

اَلحُبُّ مامَنَعَ الکَلامَ الاَلسَنا　　وَلَذَّیهِ شکوی عاشِقٍ ما اَعلَنا(۲)

نه شکایت فصل است ، نه حکایت وصل وآنچه من میگویم اینست　　بیت :

اَلحُبُّ مامَنَعَ الکَلامَ الاَخرَسا　　لامایَظُنُّ الاَلمَعِیُّ الاَکیَسا(۳)

نظم:

در بلا تیز گام باید بود　　در پی جستِ کام باید بود

روز بر باد پای باید رفت　　شب براسب ظلام (۴) باید بود

عشق راخواجه‌وغلام یکیست　　خواجه را بی غلام باید بود

با فلك هم طواف باید شد　　با صبا هم لگام باید بود

قِحف(۵)وجام بلاچو پر گردد　　مست‌آن قحف و جام باید بود

۱ـ ابوالطیب احمد بن حسین جعفی‌کندی مشهور به متنبی بسال ۳۰۳ هجری درکوفه‌متولد شد ، درکودکی بتحصیل علم پرداخت ودارای حافظه قوی بود و هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بودکه درعلم و ادب وشعر تبحرکامل پیداکرد . متنبی ازبزرگترین شعرای عرب است وتمام شعراء ونویسندگانی‌که بعداز او آمدند از مضامین اشعار و ابتکارات اوبهره مند شدند ، بعضی ازحسودان او را متهم‌کردند که ادعای نبوت دارد و مدتی بواسطه این اتهام فرمانروای حمص او را زندان‌کرد وچون از زندان نجات یافت نزد سیف الدوله حمدان رفت و ازو صله وجایزه فراوان گرفت وآخرالامر مورد بی‌مهری سیف الدوله واقع شد و نزد عضدالدوله بویه رفت و عضدالدوله و وزیر او ابن عمید را مدح نمود ، عاقبت متنبی و پسر وغلامش بسال ۳٥٤ درجنگی بقتل رسیدند .

۲ـ عشق مانع است‌که عاشق فصیح سخن سرائی‌کند وحال آنکه نزد او درد دل وشکایتی‌است که از اظهار آن خود داری میکند (السن یعنی فصیح).　۳ـ عشق مانع سخن‌کسی‌است که لکنت زبان دارد نه‌آنچه را تیزهوش بافطانت‌گمان برده است (اخرس ، کسی است‌که دارای لکنت زبان باشد . المعی ، تیزهوش . اکیس ، بافطانت).

٤ـ تاریکی ، کنایه از تاریکی شب است .　٥ـ بکسر اول ، کاسه سر .

عشق بی ننگ و نام چون آمد — تارك ننگ و نام (۱) باید بود
صدف دُرّ خاص گر نشوی — هدف تیر عام باید بود
گرم در کار و تیز باید رفت — نرم در بار و رام باید بود

چون این عزم جزم کردم با رفیقی چند باصفهان رفتم و بوقت وصول ونزول، آفتاب در شتاب دُلوك (۲) بود وشب در ثیاب (۳) سوك (۴) با رفیقان بی توشه، بگوشه‌ای باز شدیم ویعقوب وار در بیت الاحزان به‌نیاز شدیم، تا روز در آن شب یلدا عید فردا را دیگ سودا می‌پختیم و ثریّا را رقیبی میآموختیم و جوزا را طبیبی، تا بعد از تفصّی (۵) پاسهای (۶) قهر و تجرّع کاسهای زهر، رایات خورشید راسخ و احکام شب بآیات روز ناسخ گشت، آفتاب منیر از فلك اثیر بتافت و سیاه باف شب حلّه صبح بیافت.

شعر:

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم — بالا گرفت دولت خورشید محتشم
از گوشهٔ سپهر و زتخت فلك بتافت — گاهی چو تاج خسرو وگه چون نگین جم

چون سلام نماز بامداد بدادم روی ببیمارستان نهادم؛ طبع مشتغل قدم رایاری میکرد وعشق مشتعل مشعله داری، چون بحدیقه کار ونقطهٔ پرگار رسیدم جمعی دیدم در زیّ تصوّف بقدم توقّف و طایفه‌ای دیدم بلباس اخیار در بند انتظار، چون قامت خورشید بلند برآمد شیخ از حجره بدرآمد عصائی در مشت و دواجی (۷) بر پشت، گوژ (۸) تر از هلال (۹) وسیاه تراز بلال (۱۰) درنهایت ضعیفی و غایت نحیفی (۱۱) بآوازی نرم ونفسی گرم برقوم بسلام مبادرت (۱۲) کرد وبتحیّت اهل اسلام مسارعت (۱۳) نمود. پس چون لحظه ای بیاسود گفت کراست در عشق سؤالی و درین باب اشکالی،

۱- نام وننك یعنی حیثیت وآبرو. ۲- میل خورشید بغروب. ۳- جمع ثوب، جامه ۴- ماتم. ۵- از پی اثر ونشان رفتن، تفحص وکنجکاوی. ۶- پاس - نگهبانی، محافظت، استواری، یك قسمت ازهشت قسمت شبانه روز، ملالت، بیم و ترس.
۷- بالاپوش. ۸- خمیده. ۹- ماه نو، ماه ازشب اول رؤیت تاهفتم و بیست و ششم و بیست هفتم هلال نامیده میشود. ۱۰- نام مؤذن پیغمبر «ص» واصل اواز حبشه بوده است ۱۱- نحیف، لاغر. ۱۲- پیشی جستن. ۱۳- شتاب کردن.

بگوئید و درمان خود بجوئید ، که کلید واقعات وخیّاط مرقّعات او منم ، مبهم او بر زبان مکشوف است ومشکل او ببیان من موقوف ، پس روی بمن کرد و گفت ای جوان پیشتر آی که تو بدل ازاین قوم مفتون ومجنون تری وازاین جمع معلول و مقبول تر، مَرحَباً بِكَ وَ بِاَمثالِكَ فَاَخبِرنا عَنْ حالِكَ (۱) اگر صاحب آفت قالبی فَما نَحنُ بِكَ فاجِعُونَ ، واگر معلول بعلّت قلبی فَاِنّالِلّهِ وَاِنّااِلَيهِ راجِعُونَ ، گفتم درین معنی سقراط (۲) معین ومغیث توئی وبقراط (۳) تسکین این حدیث تو ، گفت شجرات از ثمرات شناسند وعاشق را بعبرات (۴) دانند ، اختلاف احوال خود بازنمای وپرده از روی رازخود بگشای تا اصل بسط وقبض از قاروره (۵) ونبض معلوم شود ، گفتم دیده ایست بی‌خواب ودلی پر تاب ، لونی است (۶) متغیّر وطبعی متحیّر و قلبی متقلّب و شوقی متغلّب . شعر:

یك سینه و صد هزار شعله	یك دیده و صد هزار باران
غمهای من اعتذار خویشان	احوال من اعتبار یاران
اندر دی و بهمن حوادث	چشمی چوسحاب (۷) در بهاران
از وصلت غم بدامن من	از من شده دور غمگساران

گفتم ای صبح صادق چنین شبها و ای طبیب حاذق چنین تبها ، خواه بتیغ قطیعت (۸) پی کن وخواه بداغ صنیعت (۹) کیّ ، (۱۰) یکراه این طومار تیمار رابدست کفایت طی کن ، گفت ضَيَّعتِ اللَّبَنَ فِي الصَّيفِ وَتَرَكتَ العَصا بِالخَيفِ (۱۱) پای افزاری

۱- آفرین بتو وامثال تو ، مارا ازحال خود خبردار کن . ۲- حکیم وفیلسوف یونانی که ازسال ٤٦٨ تا ۳۹۹ قبل ازمیلاد زندگی کرد . ۳- از اطبای یونانی و اوکسی است که علم طب را تدوین کرد وبسال ٤٦٠ قبل از میلاد درجزیرهٔ «کوس» از جزایر یونان تولد یافت . ٤- جمع عبره ، اشك . ۵- ظرف بلورین که بول مریض را برای معاینه و آزمایش درآن می ریزند . ٦- لون ، رنگ . ۷- ابر . ۸- قطیع ، بران . ۹- صنیع ، عمل ، کار . شغل . ۱۰- بتشدید یاء ، داغ کردن (اشاره بمثل معروف : آخِرُ الدَّواءِ الكَيُّ)

۱۱- در تابستان شیر را ضایع کردی وعصای خود را درخیف واگذاردی (این دو جمله از امثال سایر عرب است وخیف نام موضعی نزدیك مکه معظمه میباشد .

که بچین گذاشته‌ای بفلسطین میجوئی وعصائی که بسمرقند نهاده‌ای بخجند میخواهی ؟

رباعی :

آنرا که ز اقبال نشانی باید   دست و دل قدرت و توانی باید

گفتی که بوصل‌از‌تو زیانی باید   دریافتن گهر زمانی باید

بدانکه عشق صورت جبر است که بیصبر بسر نشود و عشق جبری با سرمایهٔ بیصبری راست نیاید ، پس کأس دیگرگون در داد واساس دیگرگون نهاد وگفت بباید دانستن که عشق را دو مقام است ومحبّت را دوگام ، صوفیان رامقام مجاهدت است و صافیان رامقام مشاهدت ، عاشق صوفی صاحب رنج است ومحبّت صافی صاحب‌گنج، صوفی دائم در زیر بار است ومرد صافی در بر یار ، صوفی در رنج جگر میخورد و صافی از گنج بر (۱) میخورد بحکم آنکه درعشق دوئی (۲) نبیند ومنی و توئی نداند، عشق بانفس همسان نشود ونفس با عشق یکسان نگردد ، که عشق با دل پیراهن و پوست گردد و مرد باخود دشمن و دوست ، نفس عاشق وعاء (۳) معشوق گردد وپوست محبّ وطاء (۴) محبوب ، مرد گرم نفس را کار با نفس افتد و نفس محل مجاهدت است چنانکه‌گفته‌اند :

شعر

عشقی است مرا زبخت بد افتاده   در سینه چو در آب نمد افتاده

حالیست مخالف خرد افتاده   کاریست مرا با تن خود افتاده

و دیگری هم درین معنی‌گفته است :

در دیدهٔ دل نشستنت جای گرفت   اندوه توام ز فرق تا پای گرفت

جان و دل و رأی وخردم رفت وغمت   جای دل وجان و خرد و رای گرفت

۱- میوه ، فایده . ۲- جدائی ، استعمال کلمات دوئیت ، منیت وامثال آن از اغلاط ناپسند ونامطلوب است . ۳- ظرف . ٤- گستردنی ، پارچه یافرش گسترده شده .

و دیگری هم درین معنی گفته است :

گر مدت نوح در میان من و تست — آن صبح صبوح در میان من وتست
تا صحبت روح در میان من و تست — انواع فتوح در میان من وتست

وباز دیگری هم درین معنی گفته است .

تا عشق تو در تن است از تن نالم — وز تو بهزار گونه شیون نالم
از تو نه بدوست ، نی بدشمن نالم — اکنون که تو من شدی من‌ازمن نالم

اکنون کنوز (۱) و رموز تعلّق بمقامات اهل تصوّف وخداوندان رنگ وتکلّف دارد ، باز صافیان مجرّد وپاکان مفرد از این همه رنگها آزادند و بااین همه غمها دلشاد ، ایشان صورت و قالب نگویند وازمعشوق رخ و زلف و لب نجویند ، حضرت روح ایشان را در دارالملك فتوح است و دور شراب ایشان درین صبوح که ایشان را درین عشق سر و همیان درمیانست وعروس‌محبّت در حُجره وحِجر (۲) ایشان ، چون در میان جدائی نبود عاشق را چندین عناء (۳) و شیدائی نبودکه‌آنجاکه ائتلاف(۴) ارواح اصل است عالم عالم وصل است ، صورت معشوق در حجرالاسود (۵) سینه‌شان منقوش‌است وصورت محبّت درقالب ایشان‌منقور(۶) ونقش‌محبّت بر ورق‌الابیض(۷) دیدهٔ ایشان مسطور . رباعی :

در راه محبّت قدمی بی تو نه ایم — درصورت شادی وغمی بی‌تو نه ایم
حاشاکه زهجرتو دمی(۸)سردکشیم — چون‌درهمه‌احوال دمی‌بی‌تو نه ایم

و دیگری هم درین معنی گفته است :

۱- جمع کنز گنج . ۲- بکسر اول وسکون دوم ، کنار ، پهلو . ۳- رنج .
٤- الفت گرفتن ٥- نام سنگی است که در دیوارمکه معظمه نصب شده وزائرین بیت‌الله هنگام ادای مناسك حج آنرا استلام مینمایند . ٦- تهی شده ، سوراخ شده .
۷- مقصود سپیدی چشم است . ۸- دم : نفس ، دم سردکنایه از ناراحتی است .

یاد تو مبادا که فراموش دل است چون حلقهٔ بندگیش درگوش دل است
گر دست نمیرسد بـوصلت شاید چون نقش خیال تو درآغوش دل‌است

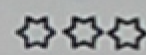
پس گفت ای جوان غریب درین قفس عجیب چون افتادی ؟ کدام چینه ترا صید کرد وکدام طعمه ترا قید ؟ بدانکه عشق سه قدم است : اوّل قدم کَشِش است ، دوم قدم کوشش ، سوم کُشِش ، (۱) ازین سه قدم دو اختیاریست و یکی اضطراری ، در قدم کَشش هم صفت مار باید بودکه بی پای بپوید وبی دست بجوید ودر قدم کوشش هم نعت مور باید بود که چون داعیهٔ عشق او را درکار کشد ، به تن بار کشد وقدم کُشِش نه قدم اختیاریست بلکه اضطراریست که سلطان عشق متّهم نیست وخون عاشقان محترم نه ، ای جوان ندانسته‌ای که حجرهٔ عشق بام ندارد وصبح محبّت شام نه ، عشق قفسی است آهنین وتنگ ، نه روی شکستن و نه روی درنگ ، با اینهمه نبض و پیشاری(۲) پیش آر تا بنگرم که کارد باستخوان (۳) رسیده وعلّت عشق بجان کشیده است یا نه ؟ دست بوی دادم ، گفت ندانسته‌ای که نبض عاشقان از دست نگیرند، از دل گیرند ؛ آب پیش داشتم گفت نشنیده‌ای که آب محبّان از دیده مشاهده کنند ، مَجَسّهٔ (۴) بوقلمون عشق دیگرگونست ، و امارت (۵) علّت (۶) عشق از آب دیده و آتش سینه است نه از رنگ آبگینه (۷) . شعر :

تَکَلَّمَ الحاکِمانِ الهَمُّ وَالکَرَبُ وَاَخبَرَ الشّاهِدانِ الماءُ وَاللَّهَبُ
لاتَلتَفِتْ بِخُطُوبِ الحُبِّ اِنْ نَزَلَتْ فَرَوْضَةُ الحُبِّ فِیهاالشَّوکُ وَالرُّطَبُ (۸)

۱ـ کَشِش بفتح اول وکسر دوم اسم مصدر از کشیدن بمعنی جذب کردن و کُشِش بضم اول وکسر دوم اسم مصدر ازکشتن میباشد . ۲ـ پیشار ، قاروره‌ای‌است‌که نزد طبیب برند . ۳ـ کارد باستخوان رسیدن از امثال سایر فارسی وکنایه از منتهای بیچارگی و شدت احتیاج است . ٤ـ محل گرفتن نبض‌که طبیب انگشت برآن میگذارد وضعف یاتب بیمار را تشخیص میدهد . ٥ـ نشانه . ٦ـ مرض . ٧ـ شیشه . ٨ـ دو حاکم یعنی حزن و مشقت سخن گفتند و دوگواه یعنی آب و آتش خبر دادند (مقصود این است که‌حزن واندوه وآب دیده وشرارهٔ سینه ازعشق درونی خبر دادند)، بسختیهاو ناملایماتی که بواسطه عشق برتو وارد میشود التفات‌نکن زیرا در بوستان عشق خار و خرما وجود دارد.

چون تنورهٔ مقامه شیخ بتفت (۱) و این سخن تا بدین جای برفت ، زبان از سؤال عشق خاموش کردم و افسانهٔ عشق فراموش ، دانستم که آستانهٔ عشق رفیع است وحضرت محبّت منیع ، دست درکشیدم و دامن درچیدم چون این کلمات تامّات (۲) و الفاظ طامات (۳) استماع کردم ، پیر را وداع کردم ، بعد از آن ندانم تا چنگ نوائبش (۴) کی آزرد ونهنگ مصائبش (۵) چگونه خورد . شعر:

چرخش چگونه خورد وسپهرش چگونه کُشت؟ بختش بپای حادثه ها کشت یا بمُشت ؟
با او چگونه گشت جهان سود یا زیان با او چگونه رفت فلك نرم یا دُرشت ؟



المَقامَةُ السّادِسَةَ عَشَرَ فی حُکُومَةِ الزَّوجَین

حکایت کرد مرا دوستی که محرم راحتها بود و مرهم جراحتها که : در اوایل عهد شباب که موی عارض چون پَر غراب بود و ریاض وبیاض عذار درجامهٔ احتساب، خورشید کودکی قصد دلوك (۶) داشت وعارض درآن مصیبت جامه سوگ ، (۷) دایرهٔ عذار هنوز قیری بود و رنگ رخسار خیری ، (۸) هنوز مشك با کافور نیامیخته بود وسمن بر برگ گُل (۹) نریخته . شعر:

اَلا سَقیاً لِاَیّامِ التَّصابِی وَ اَیّامِ الخَلاعَةِ وَ الشَّبابِ
وعَهداً اَصبَحَت عَرصاتُ خَدّی مُطَرَّزَةً بِاَجنِحَةِ الغُرابِ (۱۰)

۱- از مصدر تفتیدن بمعنی گرم شدن . ۲- بتشدید میم ، جمع تامه یعنی تمام وکامل .
۳- بر وزن حاجات ، سخنان پراکنده (تفسیر مشروح آن ذکر شد). ٤- جمع نائبه . مصیبت ، سختی . ٥- جمع مصیبت ، سختی . ٦- میل بغروب . ٧- ماتم .
۸- نام گلی است . ۹- کنایه ازاینکه هنوز موی سفید چون سمن برگونه‌ای که مانند گل سرخ بود ظاهر نشده بود . ۱۰- آگاه باش ، افسوس از ایام عشقبازی و روزگارخودسری وجوانی و زمانیکه صورت گلگون من با زلفی که چون پر کلاغ سیاه بود آرایش داشت.

در غلوای (۱) این غوایت (۲) و در بدایت این عنایت (۳) خواستم سفری کنم و در اطراف عالم نظری ، در بسیط هامون بپویم و در ربع مسکون «سِیرُوا سافِرُوا تَصِحُّوا» (۴) را باز جویم ، بر بساط بوقلمون گام بگام بگذرم و رجال عالم علم را نام بنام بشمرم ، باز وار (۵) بآشیانهٔ کریمان پرواز کنم واز آستانهٔ لئیمان احتراز نمایم ، بیقین نه بتخمین بدانم که طعم کئوس (۶) غربت چیست و مزاج خاك هر تربت چه ؟ که برگرد خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدگان کِلّه مصاف پیوستن کار لنگان و بی فرهنگان است .

شعر:

مرد را ابر و باد باید بود	گرم رفتار و راد باید بود
بدل و طبع نه بمال و یسار (۷)	خسرو و کیقباد باید بود
چون گل و لاله درمیانه خار	متبسّم نهاد باید بود
با بد چرخ نیك باید زیست	وز غم دهر شاد باید بود
در شناسائی ولیّ و عدو	ناقد (۸) و اوستاد باید بود

مرد تا با حوادث در کرّ و فرّ نشود صاحب قدر و فر نشود و تا بینوائیش دربدر نتازد ، عالمش در صدر ننوازد .

شعر:

عَلی قَدْرِ سَعیِ المَرْءِ تَأتِی الاَمانِیا فَخُذْ فی طِلابِ المَجدِ سَیفاً یَمانِیاً (۹)

این معنی بر زبان میراندم واین ابیات بر میخواندم .

۱- آغاز جوانی . ۲- گمراهی . ۳- نهایت .

٤- مسافرت کنید تا سلامت باشید . ٥- مانند باز ، (وار پساوند مشابهت است) .

٦- جمع کأس ، پیاله . ۷- مکنت وثروت . ۸- صراف سخن .

۹- باندازهٔ سعی و کوششی که مرد ازخود نشان میدهد بآرزوهای خود میرسد ، برای جستجوی مجد وعظمت باید شمشیر یمانی در دست داشته باشی .

شعر:

با خود گفتم کز کسل و آسایش — نـاید ما را قِلاده و آرایش
هم قدّ چو سرو و زلف پیراسته به — کاین هردو ظریف نیست بی‌پیرایش

یك دو رفیق را آگاه کردم و روی عزیمت براه آوردم، چون کأس شراب در هر کامی منزل و از هر زمینی چیزی حاصل میکردم، تاچون راهی دراز بریدم در بلاد اهواز رسیدم، مسکنی دیدم مرتب وساکنانی یافتم مهذّب و مجرّب، غربای بسیار و ادبای بیشمار، مساجد معمور و معابد مشهور، زاویه های اوتاد (٢) و ابرار (٣) وخاکهای مهاجر وانصار، مردمانی همه برسنن (٤) استقامت ودرلباس سلم وسلامت، برمطیّهٔ نفس رنجور (٥) ببخشودم و روزی چند بر آن شهر مشهور بیاسودم و ازحال علمای شهرمیپرسیدم وبرکنه فضل هریکی برمیرسیدم (٦) تا از ثِقات (٧) رُوات (٨) شنیدم که در این شهر قاضیی است متدیّن و درعلم و ورع متعیّن، فضلی عمیم دارد و خاندانی قدیم، با اینهمه لا بِجُودِهِ یَفتَخِرُ وَلا بِعُودِهِ یَبتَخِرُ، (٩) اگرچه در ابوّت هاشمی الاصل بود درفتوّت عِصامی الفضل (١٠). شعر:

وَآبائِی وَإنْ كَرُمُوا وَطابُوا — وَفِي الدُّنیا اَصابُوا ما اَصابُوا
فَلَستُ بِمُفتَقِرٍ فَخراً إلَیهِم — وَإنِّي نَصلُهُم وَهُمُ قِرابُ (١١)

با خود گفتم با این قاضی ائتلاف دارم و خود را از دیگر صحبتها معاف، که

١ـ آباد. ٢ـ جمع وتد، میخ در اینجا مقصود اشخاص ثابت قدم میباشد.
٣ـ نیکوکاران. ٤ـ جمع سنت، روش، طریقه. ٥ـ کنایه از اینکه بدن آنها ضعیف و نحیف بود وبرهوی و هوس نفسانی تسلط و اقتدار داشتند. ٦ـ بررسی میکردم.
٧ـ بکسر اول جمع ثقة، اطمینان. ٨ـ بضم اول جمع راوی، نقل کننده.
٩ـ بجود وبخشش مباهات نمی نمود وعود خود را بخور نمیکرد (کنایه از اینکه تظاهر و خودستائی نمیکرد). ١٠ـ اشاره است بمثل مشهور کُنْ عِصامیّاً ولا تَکُنْ عِظامیّاً یعنی باید خودت دارای مجد و سیادت باشی نه آنکه باستخوانهای پوسیدهٔ آباء و اجداد افتخار کنی. ١١ـ هرچند پدران من بزرگوار ونیکو خصلت بودند وبمقامات بزرگ رسیدند لکن من احتیاجی ندارم که افتخارات خود را از آنها بدانم زیرا آنها بمنزله غلافی بودند که چون من پیکانی را حفظ کردند.

مرد غریب را از تعلّق صدری و تملّق صاحب قدری چاره‌ای نبود ، تحفه‌ای بدست کردم و روی بسرای قاضی آوردم ، چون بدان حریم حکومت و مقام داوری و خصومت رسیدم قاضیی دیدم باشکوه و طایفه‌ای انبوه ، حجاب از میان برداشته و طریق ترفّع فروگذاشته ، سخن وضیع و شریف و قوی و ضعیف می‌شنید و درهریك برابر مینگرید ، و شُریح (۱) وار درقطع خصومات میکوشید و حیدر وار (۲) واقعات حکومات را میبرید دراثنای مکالمه و مخاصمه هرساعتی کرامتی میفرمود و لطفی میافزود و برسرجمع می ستود و از صورت حال میپرسید و از اقامت و ارتحال برمیرسید ، ما در صفّ مساهله و مسامحه بودیم که درمیان جمع مردی و زنی دیدیم درهم افتاده ، هریك از عرض یکدیگر می‌چشیدند (۳) و گریبان جدال یکدیگر می کشیدند ، پردهٔ حیا از میان برداشته و راه آزرم و شرم فروگذاشته ؛ خلقی برایشان در نظاره و عالَمی درکار ایشان عاجز و بیچاره . همچنان بآویز و ستیز و مشغله و رستاخیز ، پیش‌قاضی رسیدند و بساط خصومت بازکشیدند ، قاضی بانگ برایشان زد که این لجاجت و سماجت چیست ؟ و این تحرّك و تهتّك (۴) ازپی کیست ؟ مگراین خصومت درخون خطیراست یا در مال کثیر ، سخن بحرمت شنوید و گوئید و لجاج بیهوده مجوئید که لجاج بیهوده شوم است و خصومت پرخیره و لوم (۵) مرد گفت : اَیُّها القاضِی اِنَّ اَمری اَشَدُّ الاُمُورِ وَ خَصمِی اَلَدُّ الجُمهُورِ (۶) مردی‌ام که شعار کربت دارم و حق غربت ، از بلاد یمن و حجازم و درین دیار غریب و مجتاز (۷) حقوق من واجب رعایت است و ذات من لازم عنایت و رضا و سخط من موجب شکر و شکایت (۸) ، شعر :

۱ـ نام یکی از قضات صدراسلام که در زمان خلافت عمر بسمت قضاء انتخاب شد و بعداز عمر باین منصب باقی ماند. ۲ـ مقصود این است که مانند حضرت علی «ع» درمقام داوری از حقایق امور مطلع میشد. ۳ـ کنایه از اینکه بیکدیگر دشنام میدادند . ٤ـ پرده دری.

٥ـ ملامت . ٦ـ همانا کار من از شدید ترین کارها و دشمن من سخت ترین مردم است.

۷ـ عبور کننده . ۸ـ بطریق لف و نشر مرتب یعنی رضا موجب شکر و سخط باعث شکایت است .

أَلا إنَّ أَمري في الزَّمانِ عَجيب وَخصمِي اَلدُّ في الخِصامِ مُريبُ
وَ اِنّي غَريبٌ في نَواحِي بِلادِكُمْ وَمِثلي في كُلِّ البِلادِ غَريبُ (۱)

مردی ام در هنر صاحب بضاعت و در ادب صاحب صناعت و مستظهر بسرمایهٔ قناعت ، ازخیر این برزن محروم و در دست این زن مظلوم ، قاضی گفت ای مردغریب ادیب وازهنرصاحب نصاب ونصیب ، سخن خویش بگوی ومراد خودبجوی ، وبگوی آنچه‌گفتنی‌است وبپوش آنچه نهفتنی‌است ، که تا علّت با طبیب نگوئی علاج نداند و تانبض بوی ننمائی مزاج نشناسد ، مردگفت ای بحر بی‌غور(۲) و ای حاکم بی‌جور دانسته‌ای که اَلخُدْعَةُ بِدعَةٌ وَالاِغتِرارُ اِضرارٌ (۳) این زن مرابطمع طعمه دردام افکنده است و زهر بجای نوش در جام ، گندم فروخته است و جو عوض داده ، کهنه تسلیم نموده ونو وعده نهاده، بجای همیان (۴) انبان (۵) درمیان نهاده‌است و بجای‌سوراخ سوزن در روزن گشاده‌است ، دُرٌّ نا سفته گفته است وسفته بوده‌است و راه امن وعده کرده بود وآشفته بوده است ، شرط سمّ خیاط (۶) کرده سمّ رباط (۷) آمده است و قرار برحلقهٔ خاتم‌کرده خرقهٔ ماتم درمیان نهاده است ، غبنی (۸) است معیّن و جرحی است مُبیّن ، ترقیع (۹) را در وی راهی نیست و تقریع (۱۰) را در وی گناهی نه .

شعر :

اَلجَرحُ قَدْ لَزَّ عَلیٰ ضابِطٍ وَالخَرقُ قَدْ عَزَّ عَلیٰ الرّاقِع (۱۱)

۱ـ آگاه باش همانا کار من در روزگار شگفت‌است و دشمن سرسخت من در دشمنی ناراحت کننده‌است ، من دراطراف شهرهای شما غریب میباشم ، و امثال من در تمام شهرها غریب میباشند . ۲ـ ته دریا ، پایان . ۳ـ مکر ناپسند است وفریفتن دیگران زیان رسانیدن است . ٤ـ کیسه درازکه برکمر بندند ، کیسهٔ مخصوص پول . ٥ـ پوست گوسفند که درست درآورده باشند . ٦ـ سوراخ سوزن‌که نخ ازآن میگذرانند (کنایه‌ازبکارت‌است). ۷ـ دروازه‌کاروانسرا (کنایه ازعدم بکارت است) . ۸ـ گول خوردن درمعامله .
۹ـ وصله‌کردن. ۱۰ـ مالش دادن ، کوبیدن ، حلقه در را زدن . ۱۲ـ همانا جراحت برصاحب و نگهبان آن سخت شد و دریدگی بر وصله کننده آن دشوار گردید (لزّ یعنی سخت شد و عزّ یعنی دشوار گردید) .

نرگسم وعده کرد و داد پیاز — شکّرم وعده کرد و داد مویز

عوض دُر بمن نمود شبه — بَدَل زر بمن رسید پشیز

نیست انبان بی سر و پایان — همچو همیان بنزد خلق عزیز

نار ناکَفته (۱) کفته بود هنوز — دُر نا سفته سفته آمده نیز

اگر خواهی که بدانی بعین‌الیقین، دست در او کن وببین تاحقیقت عیان شود که بیهوده نمیگویم ونابوده نمیجویم، چون مرد سخن خویش تمام‌کرد، قاضی‌روی بخصم آورده وگفت ای زن این چه بد معاملتی‌است وبی مجاملتی لا تَبِعْ ما لَیسَ عِندَكَ و لا تَضرِبْ مَن لَمْ یَکُنْ عَبدَكَ، (۲) در تغدیر (۳) و تزویر چرا کوشی وچیزی‌که نداری چرا فروشی؟ نکال (۴) وانکال برتو واجب است و غرامت و ملامت برتولازم، تاحق بباطل نپوشی ودریده بجای درست نفروشی، زن گفت ای حاکم خطّهٔ مسلمانی لاتَقِیضِ لِاَحَدِ الخَصمَینِ مالَمْ تَسمَعْ کَلامَ الثّانِی، (۵) این دعوی را روئی و رائی باید و این تهدید و وعید را گناهی، آنچه این مرد مینماید حالیست مُستنکر وآنچه میگوید قولیست مُنکَر (۶) که اَلبَیِّنَةُ عَلَی المُدَّعِی وَالیَمینُ عَلی مَنْ اَنکَرَ (۷) این گفته‌ها همه تصویر است و این سفته ها همه تزویر، من از گُلِ در غنچه پاکیزه ترم و از دُرِ در صدف دوشیزه تر، هیچ دستی بدُرّ یتیم من نرسیده و هیچ الفی میم من ندیده است، امانتی‌است ناگشاده وپیرایه‌ای است مُهر بر نهاده، حجره ایست درش بمسمار (۸) بسته و حُقّهٔ ایست سرش استوار کرده، هیچ حاجی بگرد این کعبه طواف نکرده است و هیچ غازی (۹) در آن ثغر (۱۰) مصاف نکرده، کاه را درآن راه نیست و موی را درآن روی نه، چون چشم بخیلان تنگ

۱ــ بفتح کاف، شکافته (کنایه از عدم بکارت است). ۲ــ نفروش آنچه را که دارای آن نیستی ومزن کسی را که صاحب اختیارش نمیباشی. ۳ــ مصدر باب تفعیل از ماده غدر، مکر کردن وفریب دادن، بهانه جوئی. ۴ــ عذاب. ۵ــ نباید بضرر یکی از متداعیین داوری کنی، مادامیکه سخن دیگری را استماع نکرده‌ای. ۶ــ دروغ، انکارشده. ۷ــ دلیل با مدعی است و سوگند برمنکر. ۸ــ میخ. ۹ــ جنگجو. ۱۰ــ سرحد.

است وچون روی کریمان بی آژنگ ، (۱) هیچ پیك درین راه نرفته‌است و هیچ مسافر درین پناه نخفته است . شعر :

سخت بسته چو راه گوش کر است نا گشاده چو دیدهٔ کور است
نا بسوده چو گوهر صدف است نا گرفته چو قلعهٔ غور (۲) است
گوئی از بی فضائی و تنگی سینهٔ مار و دیدهٔ مور است

اگر خواهی خود را بی اشتباه‌کنی ، دست اندرکن ونگاه کن ، لیکن ای‌قاضی این عیب از جای دیگر است واین لنگی از پای دیگر ، بی الماس دُر نتوان سفت وبی‌آلت باجفت نتوان خفت ، خیاطت اطلس را سوزن پولاد باید و تثقیب (۳) عاج را خرّاط اوستاد ، آلت چون پنبه وپشم در دنبه ویشم (۴) کار نکند وخلال دندان در سینه سندان نرود ومزراق (۵) چوبین در ورقهای آهنین نشود . شعر :

در ورقهای آهنین نرود نوك پیکان که از خمیر بود
بر زره نیز کارگر ناید صفحهٔ تیغ کز حریر بود

چون حرارت‌این‌کأس و مزازت (۶) این انفاس بقاضی رسید چون‌گل درتبسّم آمد وچون بادسحردرتنسّم شد، که قاضی‌اهوازآن‌کاره بود واز قضات روسپی باره (۷) آب از دهانش بگشاد و قلم از دست بنهاد و گفت ای کذّاب لئیم و نمّام زنیم(۸) سُبحانَكَ هذا بُهتانٌ عَظیمٌ ، (۹) راوی حکایت‌گفت :که من در دهشت‌این‌مخاصمه وحیرت این مکالمه بماندم وگفتم : اَیُّها القاضِی اَصلِحْ بَینَهُما بالتَّراضی ،(۱۰)

۱- چین وچروك . ۲- نام ناحیه ایست درافغانستان‌که دارای قلاع مستحکم بوده.
۳- سوراخ‌کردن. ٤- نوعی ازسنگ است که بعضی همراه دارند و معتقدند که برای جلوگیری و رفع برق مفیداست . ٥- نیزه کوتاه . ٦- طعم خوش ، شیرین و ترش (در تمام نسخ موجود « مرارت » نوشته شده‌که بمعنی تلخی است واین معنی مطلقاً مناسب باسیاق عبارت نمیباشد) . ۷- روسپی، زن بدکار ، قحبه وباره پساونداست. ۸- ناکس .
۹- خداوند منزه است ، این تهمت بزرگی است . ۱۰- ای قاضی طوری بین‌آنها داوری‌کن که ازیکدیگرراضی شوند .

که هر دو سحبان (۱) کلام اند و اعجوبهٔ (۲) ایّام، چون قاضی را نقش این فصاحت روی داد وگُل این ملاحت بُوی، قسطی از بیت المال بیرون کرد وبشوی و زن داد، از قاضی چون تیر خدنگ پریدند و چون غنچه دریکدیگر میخندیدند، با شادی همراز گشتند و خوشدل باز، بعداز آن ندانم که درکدام زمین رفتند ودرکدام خاك خفتند؟

شعر:

هریك زدست چرخ ندانم چگونه رَست؟ ایّامشان بکُشت ز احداث یا بخَست؟

اجرامشان ز بی ادبیها چگونه زد؟ وافلاکشان ببلعجبیها چگونه بست؟

اَلمقامةُ السّابعةَ عشر فی مُناظرةِ الطّبیب وَ المُنجّم

حکایت کرد مرا دوستی که درگفتار امین بود و بر اسرار متین، که وقتی از سفر حجاز بخطّهٔ طراز (۳) بازمیگشتم ومنازل ومراحل بقدم حرص مینَوشتم، چنانکه عادت بازآیندگان خانه ومتحنّنان (۴) آشیانه است گام درگام بسته وصبح باشام پیوسته.

چون مور بسوی دانه رائی کردم چون مار بهفت عضو پائی کردم

عزمی ازباد عجول تر وشخصی ازخاك حمول تر (۵) چون باد راه میبریدم وچون خاك بار میکشیدم؛ تا آنگاه که تکلّف راندن بتوفیق بازماندن اداشد ومطیّهٔ راه را پای ارکار بماند و راحلهٔ سفر درزیر بار، بشهر سرخس رسیدم وپالان بارگی (۶) بنهادم، وباخود گفتم که الاِستِعجالُ یُبَرِیدُ الآجالِ (۷) اگرچه چون باد گرم براندمی، چون خاك برجای بماندمی، چون نفس سود طلب در زیان افتاد، این بیتم در زبان افتاد.

ای تن چو زحرص بار صد تب بکشی وز راه هوی عنان مرکب بکشی

قدر شب و روز عافیت بشناسی گر روز بلا بحیله تا شب بکشی

۱- سحبان وائل ازخطبای معروف عرب میباشدکه درعصر جاهلیت میزیسته است و چون دعوت پیغمبر «ص» آشکار شد اسلام اختیار نمود وتا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود روزی در حضور معاویه چند ساعت بدون مکث مشغول سخن وخطابه بود، معاویه باو گفت: درعرب خطیبی مانند تونیست سحبان گفت بلکه در عجم و همهٔ دنیا! و بسال ۵٤ هجری درگذشت. ۲- چیزیکه موجب شگفت شود. ۳- نام شهریست درترکستان چین. ٤- آرزومندان ۵- بفتح اول، بردبار. ٦- اسب سواری. ۷- شتاب کردن پیك مرگ است.

گفتم مصلحت در نماز چهارگانی کردنست وشراب سه‌گانی خوردن ، پس عِقال‌عقل بگسستم و راه خرابات بجستم ، حریفی چند حاصل‌کردم وهم درکوی خرابات منزل، کاسه وکیسه درکار واین ابیات درتکرار آوردم . شعر:

اگرچه ازمی ومعشوق احتراز به است	بوصل‌هردو درین‌عهد اهتزاز به است
ره مجاز سپر زین پس وحقیقت دان	که درجهان‌مجازی ره مجاز به است
خطاست آنکه‌نمایدکه صورت لذّات	نهفته درسپس پرده های راز به است
عروس دلبر لذّات وقت جلوهٔ حسن	گشاده‌طرّه وزلفین(۱)وروی‌باز به‌است
طراز وخلّخ اگرچندخرّم‌است‌وخوشست	مرا مقام درین خاك طبع ساز به است
هرآن زمین‌که دراو يك‌نفس‌بیاسائی	یقین‌بدان‌که زصدخلّخ‌وطراز به است

چند روزهم برین نمط (۲) و نسق(۳) مِنَ اَلفَلَقِ (۴) اِلَی الغَسَقِ (۵) بگذاشتم وقید شریعت از پای طبیعت برداشتم ، چون وعاءِ (۶) عروق از شراب صبوح (۷) و غبوق (۸) ممتلی (۹) شد وشیطان خَلاعت (۱۰) برسلطان طاعت مستولی‌گشت وبخار شراب از مهبط (۱۱) معدهٔ بمصعد دماغ ترقّی کرد و طبع مَلول از قبول کأس و جام توقّی(۱۲) ، دانستم‌که‌هیچ گلی بی‌خار نیست وهیچ خمری بی‌خمار نه . زلف هرفرحی بردست هر ترحی (۱۳) است وگریبان هر تهنیتی درگردن تعزیتی . شعر:

رواحُ الجَهلِ لَیسَ لَهُ صَباحٌ وَلَیلُ الغَیِّ لَیسَ لَهُ نَهارُ (۱۴)

۱ـ بضم اول وکسرسوم درلغت بمعنی‌آهنی‌است‌که بر درها زنند وحلقه در آن بیاویزند و بعدازطریق مجاز بمعنی موی مجعد استعمال شده است و شاید بعضی شعراء آنرا بصورت تثنیه هم استعمال‌کرده باشند ولکن مثنی بناکردن لفظ فارسی مطابق قاعدهٔ عربی‌غلط است
۲ـ روش وطریقه . ۳ـ نظم وترتیب . ٤ـ سپیده دم . ٥ـ تاریکی شب. ٦ـ ظرف.
۷ـ شراب صبح . ۸ شراب شبانگاه . ۹ـ پرشونده ، ۱۰ـ بفتح اول . ناسامانی ، بیرون شدن از فرمان پدر و مادر . ۱۱ـ فرودگاه . ۱۲ـ نگاهداری . ۱۳ـ حزن و اندوه . ١٤ـ تاریکی شبانگاه نادانی را روشنائی صبح درعقب نیست و شب گمراهی را روز روشن در اثر نمیباشد .

اِذا ابیَضّ العِذارُ فَلَیسَ عُذْرٌ　　علی لهوٍ بِاَن خَلَعَ العِذارُ
اِذا مُدَّتْ اِلی کأسٍ یمینٌ　　فَلَمْ تبقَ الیَمینُ وَلاَ یسارُ
فَاِنَّ العِشقَ اَوَّلُهُ مَلامٌ　　وَ اِنَّ الخَمرَ آخِرَهُ خُمارُ (۱)

چون از رقدت (۲) غفلت انتباهی پدید آمد وبشارع شریعت راهی گشاده شد ، از تمادی (۳) کار ملول شدم وباعتذار و استغفار مشغول گشتم ، مکان اخوان طاعت را برحریفان و ظریفان خلاعت بگزیدم که حلیف (۴) مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر، لِکُلِّ قومٍ یومٌ (۵) از دارخمار وقمار بجوار اخیار وابرار آمدم وازصفهٔ بزم وپیاله؛ بصف تضرع وناله انحراف کردم ودرپهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم وواسطهٔ قلاده صف مسجد شدم هرروز مِنْ تَبَسُّمِ الصَّباحِ اِلی تَنَسُّمِ الرَّواح (۶) درصف اول نمازگزاردمی وواجبات ومستحبات بجاآوردمی، چون روزی چند ببودم تصنع (۷) صنیعت گشت و تطبع (۸) طبیعت ، اَلطَّبیعَةَ مَألُوفَةٌ وَالنَّفسُ اَلُوفَةٌ ، (۹) چون روزی چند بگذشت و دوری چند فلك بنوشت ، بامداد آدینه درمسجدمیگشتم وبرحلقهٔ هرجمعی‌میگذشتم تارسیدم بحلقه‌ای مجتمع وجماعتی مستمع ، دوپیرمتفق سال مختلف احوال بردوطرف آن حلقه‌نشسته، درپیش یکی دارو وکتاب و درپیش دیگر تقویم و اصطرلاب ، یکی درّ سخن ازعلم ابدان می‌سفت ودیگری حدیث از آسمان می گفت ، یکی صفت انجم وافلاك میکردو دیگری نعت‌زهروتریاك، پرسیدم که‌این مجمع چیست بدین شکوهی، واین حلقه کیست بدین

۱- هرگاه موی سفید بر گونه انسان ظاهرشود برای او عذری باقی نمیماندکه خود سری و لجام گسستگی نشان دهد (خلع العذار ، یعنی لجام گسستگی) ، هرگاه دست راست شخص بطرف جام شراب دراز شود دیگر نه دست راستی باقی میماند ونه دست چپ (کنایه‌ازاینکه میخوارگی همه چیز را بباد فنا میدهد) ، آغازعشق ملامت وسرزنش‌وپایان شراب خوارگی خماری‌است. ۲- خواب. ۳- طول‌دادن، بدرازا کشیدن. ٤-هم‌عهدوهم سوگند. ٥- برای هرقومی روزی‌است. ٦- ازصبح تاشام . ۷. یعنی عملی راکه جلوه میدادم وحقیقت نداشت حقیقت پیداکرد . ۸- با اینکه طبیعت حقیقی نبود مانند طبیعت شد . ۹- طبیعت مألوف و نفس مایل بالفت است .

انبوهی، این دو پیر درچه کارند واز کدام دیار؟ گفتند یکی طبیبی است کرمانی و دیگری منجّمی است یونانی، امروز میقات (۱) مجادله ومیعاد مقابله ایشانست، گفتم مرا بدین کار شتافتنی است واین غنیمت دریافتنی، پس بسپردن آن صف رائی کردم وخودرا درصدر جائی دادم، اوراد وتسبیح خود بگذاشتم وگوش برصوت واستماع بداشتم، منجّم یونانی درکرّ وفرّ میدان بود ودراثنای جَولان و دَوران، ازنجوم وفلك وسماك وسمك سخن میراند واین آیه میخواند که تَبارَكَ الَّذی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فیها سِراجاً وَ قَمَراً مُنیرا، (۲) پس از سرگرمی بدر بی آزرمی آمد و گفت: اَیُّها الشَّیخ بوسیلهٔ این گیاهی چند و سپید و سیاهی چند؛ خود را از جملهٔ علماء نتوان کرد و در زمرهٔ (۳) حکماء نتوان آورد وبدانچه کس بیخی (۴) چندسوده وگیاهی چند فرسوده درجیب وآستین تلبیس (۵) نهد وخود را لقب بقراط و ارسطاطالیس (۶) دهد وگوید این یکی سودمند است وآن دیگری باگزند و یا ازکتب پسر سینا (۷) نقالی کند ویا از سرمایهٔ پسر زکریّا (۸) حکایتی، چندین سخن نا سنجیده و دروغ ناآفریده نباید گفت وَاللهُ یَعلَمُ مافِی الضَّمیر، ندانسته‌ای که هرچه در عالم صفت

۱- وقت معین. ۲- مبارك است خداوندی که درآسمان برجها و ماه روشن وستارگانی که مانند چراغ میدرخشند قرار داد. ۳- دسته، طایفه. ٤- ریشه. ٥- امری را بر کسی مشتبه کردن. ٦- ارسطاطالیس یا ارسطو، از فلاسفه و دانشمندان بزرگ یونان است که بسال ۳۲۲-۳۸٤ قبل از میلاد میزیسته ومعلم ومربی اسکندر بوده‌است. ارسطواز حکمای مشائین و دارای آثار گرانبهائی است که برخی از آنها را اسحق بن حنین بعربی ترجمه کرده است ازقبیل منطق وطبیعیات والهیات واخلاق وغیره. ۷- حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف و طبیب ونویسنده و وزیر مشهورایرانی و خاتم حکماء ازبزرگترین حکمای اسلام وازاجلهٔ علمای جهان است ودارای تالیفات گرانبهائی درطب وحکمت وغیره میباشد، تولدش بسال ۳۷۰ و وفاتش بسال ٤۲۸ هجری اتفاق‌افتاده است. ۸- ابوبکرمحمد بن زکریابن یحیی رازی در طب مقام شامخی دارد و مدتی ریاست بیمارستانی که در شهر ری بنا شده بود بعهده اوبود، سپس ببغداد مسافرت کرد و دارای تألیفات زیادی است تولد اوبسال ۲۵۱ وبسال ۳۱۳ وفات یافته‌است.

ترتیب و ترکیب دارد ، مادون فلك قمراست که فرّاش این ترتیبات و نقّاش این ترکیبات اوست و هرکه بدین وسائل و وسائط بعالم بسائط نرسد حقیقت اعراض و جواهر (۱) نشناسد ، هرکه کلّی اشیاء نداند مغز و حقیقت فروع و اجزاء نشناسد ، درخانهٔ چهار رکن (۲) سه قرن بودی که نعت و نام ندانستی و درآشیانهٔ ششدری پنجاه سال نشستی که در و بام او نشناختی ، اگر توانائی بجوی تا بیابی و اگر بینائی بپوی تا ببینی ، این سقف مکلّل مزیّن و این چتر منقّش (۳) ملوّن با چندین هزار عجایب قدرت و غرایب فطرت ازگزاف برپای نداشته‌اند و بی‌احکامی برجای ننگاشته‌اند ، اِنَّ فِی خَلقِ السَّمواتِ وَالاَرْضِ وَاختِلافِ اللَّیلِ وَالنَّهارِ وَالفُلكِ الَّتی تَجری فِی البَحرِ بِما یَنفَعُ النّاسَ وَما اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحییٰ بِهِ الاَرْضَ بَعدَ مَوتِها وَبَثَّ فیها مِن کُلِّ دابَّةٍ وَتَصریفِ الرِّیاحِ وَالسَّحابِ المُسَخَّرِ بَینَ السَّماءِ وَالاَرْضِ لَآیاتٍ لِقَومٍ یَعقِلُونَ (۴) ای پیر دارو فروش هوش و گوش بمن دار؛ تا صفحه ای ازین علم بتو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم ، تا حکیم نامقبول و طبیب معلول نباشی که هرطبیب که معلول شود نا مقبول گردد . شعر:

اَخِلّایَ سیحُوا فی البِلادِ وَسیرُوا فَاعطُوا القَبولَ سَمعَکُمْ وَاَعیرُوا
اَلا فَاسبَحُوا فی ذَالبِحارِ وَشاهِدُوا فَاُعجُوبَةُ الدُّنیا الدَّنِیِ کَثیرٌ (۵)

۱- از اصطلاحات فلسفه است . ۲- ظاهراً مقصود عناصر اربعه میباشد . ۳- مقصود آسمان است. ٤- همانا درآفرینش آسمانها وزمین و رفت وآمد شب و روز وکشتیهائی که در دریاحرکت میکنند ومردم ازآن منتفع میشوندو بارانیکه ازآسمان نازل میشود وسبب حیات موجودات زمین میگردد وحیوانات حیات خود را تجدید می‌کنند و روی زمین پراکنده میشوند و وزش بادها وتراکم ابرها نشانه‌هائی‌است‌که خردمندان بعظمت خالق‌پی ببرند وخداوند رابشناسند. ٥- ای دوستان من ، درشهرهاسیاحت و گردش کنید و گوش خود رابقبول گفتار دیگران اعطاء کنید و عاریه دهید ، دراین دریـا ها شناوری نمائید و موجودات رامشاهده کنید،زیراشگفتیهای دنیای دنی بسیار است .

فَكَمْ ساكِتٍ فی وَهدَةِ الجَهلِ ساکِنٌ   یَكادُ مِنَ الحِرْصِ الجَمُوحِ یَطیرُ
وشیرْ ذِمَّةٌ فیها تَفاصیلُ جَهلِهِمْ   سَواءٌ لَدَیهِمْ باقِلٌ وَ جَریرُ
فَأعجَبُ كَحّالاً یُقَلقِلُ مِیلَهُ   یُداوِی عُیُونَ النّاسِ وهْوَ ضَریرُ (۱)

ای طبیب بر آمده بتو سال   بر تو پوشیده جمله احوال
جان بیمار در تراقی (۲) وتو   میگشائی زدست او قیفال (۳)
نه بترسی ز کردگار و رسول   نه بیندیشی از ملال و وبال
مرد بیمار از تو صحّت جو   اینت سودا و آرزوی محال
رنج چون کوه را کنی دارو   خود زبیماری درازچونال (۴)
هست از جملهٔ عجایب دهر   زمن (۵) لنگ‌واعمش (۶) کحّال

پس گفت‌ای شیخ تو ندانسته‌ای که رکن‌اعظم و عروهٔ (۷) احکم وشرط اهمّ ومقدمه اتمّ درباب طب معرفت نجوم است ولابدّ دلایل همهٔ علوم است ، که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت وقت شناختن درست نبود وهیچ ترکیب وترتیب وتدبیر وتقدیر از زمان ومکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاك است برگرد کره خاك وفلك مختلف الادوار گاه منتج رطوبت وگاه مثمر یبوست ، گاه معطی سعادت وگاه مُلزِم (۸) نحوست‌است

۱ـ چه بسیار مردم ساکتی‌که در پستی نادانی قرارگرفته و نزدیك است ازحرص سرکش پروازکنند ، دسته‌اندکی هستند‌که تفصیل جهل آنها اینست‌که درنظر آنها باقل‌وجریرمساوی هستند(باقل ربعی درعصرجاهلیت زندگی میکرده‌است ودربلاهت ضرب المثل است . جریر، از شعرای دوره اموی است‌که عبدالملك وپسرش ولید وسلیمان و عمربن عبدالعزیز را مدح نموده است ومعاصر فرزدق واخطل بوده است ، تولد جریر در زمان خلافت عثمان ووفاتش بسال ۱۱۰ هجری اتفاق افتاده‌است) ، مراشگفت آید ازچشم پزشگی‌که میل و ابـزار معالجه را بحرکت در میاورد وچشم مردم را مداوا می‌کند درصورتیکه خودش نابینا است.

۲ـ جمع ترقوه ، چنبرگردن (مقصود این است‌که جان بیمار بترقوه رسیده ومیخواهد از بدن بیرون رود و تو او را فصد میکنی). ۳ـ رگ . ٤ـ رشته های باریك میان نی.

۵ـ بفتح اول وکسر دوم ، زمین گیر . ۶ـ کسی‌که بعلتی ازچشمش‌آب بریزد .

۷ـ دسته‌کوزه و دسته هرچیز . ۸ـ بضم اول وکسرسوم ، الزام‌کننده .

ندانسته‌ای که جملهٔ اجساد لحمانی (۱) وقوالب انسانی منسوب است بدین دوازده برج که در منطقه افلاك مشهور و معروفست و اسامی ایشان مذکور ، و لقد جعلنا فی السماء بروجاً و زینّاها للناظرین (۲) هر علّت که در سر و دماغ افتد بوقت حمل (۳) معالجه باید کرد که سر آدمی بدو منسوب است وهرچه درگردن افتد باید که ثور (۴) قوی حال بود که گردن بوی مضاف (۵) است و هرچه در کتف افتد باید که جوزا (۶) را شرفی باشد و هرچه در سینه افتد باید که سرطان (۷) را قوّتی بود و هرچه در ناف افتد باید که اسد (۸) را صولتی باشد و هرچه در دل افتد باید سنبله (۹) را سعادتی بود و هرچه در پشت افتد باید که میزان (۱۰) را منقبتی بود و هرچه در عورت افتد باید که عقرب (۱۱) را سلطنتی بود و هرچه در ران افتد بایدکه قوس (۱۲) را غلبه‌ای بود و هرچه در زانو افتد بایدکه جدی (۱۳) را جلالتی باشد وهرچه در ساق‌افتد باید که دلو (۱۴) را دولتی بود و هرچه در قدم افتد باید که حوت (۱۵) را شوکتی باشد ، هر عضوی از اعضای آدمی بطبیعتی مایل است وهر برجی‌ازین بروج عنصری را قابل ، حمل و اسد و قوس آتشی‌است وحرارت و یبوست بدیشان منسوب است واین سه را مثلّثهٔ ناری گویند و ثور و سنبله و جدی خاکی است و سردی وخشکی بدیشان منسوب است و این سه را مثلّثه خاکی گویند و جوزا و میزان و دلو بادی است و آن سه را مثلّثه بادی گویند و سرطان و عقرب و حوت آبی است ، برودت و رطوبت بدیشان منسوبست و این سه را مثلّثه آبی گویند ، هربرجی بمشاکلت طبیعی بعضوی نسبت داردکه هرچه از مولّدات عالم سفلی است از فیض و رشّ (۱۶) عالم علوی است و این بروج برحسب اختلاف اشخاص و

۱- منسوب بلحم ، گوشت حیوانات بمعنی اعم . ۲- درآسمان برجهائی قرار دادیم ودر دیده بینندگان آرایش نمودیم . ۳- ماه اول ، مطابق فروردین . ۴- مطابق اردیبهشت ۵- منسوب . ۶- ماه سوم . ۷- ماه چهارم . ۸- ماه پنجم . ۹- ماه ششم . ۱۰- ماه هفتم. ۱۱- ماه هشتم. ۱۲- ماه نهم. ۱۳- ماه دهم . ۱۴- ماه یازدهم . ۱۵- ماه دوازدهم . ۱۶- بفتح اول وتشدید شین ، ترشح .

وطریق اختصاص نهاده‌اند ، بعضی نر است وبعضی ماده بعضی لیلی و بعضی نهاری ، هر برجی که نهاری است نر و هر برجی که لیلی است ماده ، آفتاب بلغت ادیبان مؤنّث است وباصطلاح منجّمان مذکّر و ماه بمواضعه ادیبان مذکّر است و باتّفاق منجّمان مؤنّث ، ازاین بروج چهار ثابت است وچهار منقلب و چهار ذو جسدین و کواکب را دراین بروج هُبوط (۱) وعُروج (۲) است و ممرّ سیّار است درین بروج ، سیّارات آسمانی برچرخ نورانی هفت است ، آفتاب منوّر وماه مدوّر ازآنجمله‌است وپنج دیگر زحل ومشتری ومرّیخ و زهره وعطارداست، که‌ایشان راخمسهٔ‌متحیّره‌خوانند که‌کارکنان مجبور ومتصرّفان مأمورند ، درحرکتشان ارادت وشوق نیست ودر طبعشان تمییز و ذوق نه ، هر دو برج خانه ستاره است الاّ آفتاب‌که او را یك خانه است وماه که او را یك آشیانه ، حمل وعقرب خانهٔ مرّیخ است و ثور و میزان خانهٔ زهره و جوزا وسنبله خانهٔ عطارد و سرطان خانهٔ ماه واسد خانهٔ آفتاب و قوس و حوت خانهٔ مشتری و جدی و دلو خانهٔ زحل واین هفت سیّاره را طبایع مختلف و صنایع نامؤتلف است ، آفتاب‌گرم وخشك ، ماه سرد و تر ، زحل سرد و خشك است و این مزاج مرگ است ، مشتری‌گرم و تر واین‌مزاج حیات است ، مرّیخ درغایت گرمی و زهره در نهایت تری ، عطارد حریف موافق و یار معانق (۳) است باهرکه نشیند مزاج او گیرد وباهرکه باشد صفت او پذیرد ، شمس وقمر ومشتری و زهره رؤس (۴) سعودند و زحل ومرّیخ و ذنب از زمرهٔ نحوس ، عطارد را نه از سعادت جمالی ونه‌ازنحوست کمالی ، اگر با سعد است از نحوست عاطل است واگر با نحس است از سعادت باطل، اَلمَرءُ یَقتَبِسُ مِنْ قَرینِهِ وَاللَّیثُ یَفتَرِسُ فی عَرینِه ، (۵) اگرخواهی‌که نقاب ازچهره فلك بگشایم و رنگ و سیمای هریك بنمایم ، آفتاب سپید سیماست و ماه کدر اجزاست ، زحل رصاصی (۶) ومشتری سپیدی است که بصفرت (۷) میل دارد

۱- پائین‌آمدن. ۲- بالارفتن. ۳- ... ۴- رأس وذنب‌ازاصطلاحات‌نجوم‌است

۵- مرد صفات همنشین وقرین خودرا اقتباس میکند وشیر دربیشه خود شکار بدست میآورد

۶- رصاص ارزیز (رصاصی یعنی برنگ قلع) ۷- زردی .

و مرّیخ ناری اللّون (۱) است و زهره دُرّی اللّون ، عطارد چون آسمان مزرّق (۲) است و جرمش در حرقت ، نزدیکتر فلك بزمین فلك قمر است ، پس عطارد ، پس فلك زهره ، پس فلك آفتاب ، پس فلك مرّیخ ، پس فلك مشتری ، پس فلك زحل ، پس فلك البروج که محلّ ثوابت است ونهم فلك الافلاك است وکواکب درفلك تدویر است وسیر فلك تدویر درفلك مرکز ، وطلوع و غروب و هبوط و صعود این جمله را اسبابی است معیّن و علامتی مبیّن ، حسابی است و مقدمه‌ای نه کم و نه کاست ، مُحدَثی (۳) است پدیدآورده قدیم وصنعتی است ساختهٔ حکیم ، وَالشَّمسُ وَالقَمرُ حُسباناً ذٰلكَ تَقدیرُ العَزیزِ العَلیم ، (۴) پس چون زبانش ازگفتار وجوارح از کار فرو ماند ، این قطعه برخواند . شعر :

یا مَعشَرَ المُسلِمینَ قُومُوا — لا تَعذِلُونِی وَ لا تَلُومُوا
عِندِی مِنَ السّابِحاتِ عِلمٌ — نُسِخَتْ فیهِ تِلكَ العُلُومُ
اَلفَلَكُ المُستَدیرُ سَقفٌ — وَ هو بِأَرْجائِها نُجُومٌ
اَما تَرَی الاِختِلافَ فیهِ — وَ ذِرْوَةَ الحَدِّ مُستَقیمٌ
یُدْرِکُهُ ناظِرٌ بَصیرٌ — وَ خاطِرٌ باتِرٌ سَلیمٌ
یَجری بِحُکمِ الاِلٰهِ فیهِ — اَلشَّمسُ وَالبَدرُ وَالنُّجُومُ (۵)

پس پیر کرمانی برخاست و عذار سخن بیاراست وگفت : ای پیر عمر فرسوده و عالم

۱ـ آتشین رنگ . ۲ـ کبود رنگ . ۳ـ بصورت اسم مفعول . آفریده شده .
٤ـ خداوند چنین خواسته که خورشید وماه از روی حساب معین وبدون زیاده ونقصان مدار خود راطی نمایند . ۵ـ ای گروه مسلمان برخیزید ومرا ملامت نکنید زیرا علم واطلاعی که در باره ستاره ها و احکام آن دارم تمام علوم درآن مندرج است (سابحات ، دراینجا بمعنی ستارگان است) ، فلك مانند سقفی است که ستاره ها دراطراف آن قرار گرفته اند و درمکان مرتفع بانظم معین حرکت میکنند ، هرکس صاحب خاطری تیز و سالم باشد و باچشم بصیرت نظر کند آنرا درك میکند و خورشید وماه و ستارگان بفرمان خداوند در آن حرکت میکنند .

پیموده ، این چه هذیانات مسلسل و عبارات مسترسل است ؟ اسجاعٌ کَتَسجیعِ المُطَوَّقِ وتَحریکٌ کَتَحریکِ المُعَلَّقِ ، (۱) از جیب غیب سخن گشادن و از فلک هفتمین نواله دادن کارگزاف گویان و بیهوده پویان است ،که دراین میان مسافت بسیار است ومخافت بیشمار ، از ثری تا ثریّا واز سمک تا سماك واز قرار خاك تامدار افلاك چندانکه خواهی معقول ونامعقول و منقول ونامنقول توان گفت ، حَدِّثْ عَنْ رَجَبٍ وَلاعَجَبَ ، ای پیر شیدا و ای حکیم هویدا تابمواکب کواکب رسی وبانجمن انجم آئی بتو نزدیکتر افلاك اجرامی است وازآن معمور تر در و بامی عالمی است که آنراعالم صغری خوانند وفلکی است که آنرا فلك ادنی (۲) گویند وَفی اَنفُسِکُمْ اَفَلا تُبصِرُونَ که این ترکیب ازآن باترتیب تراست واین نهاد ازآن بندگشادتر درترتیب هرعضوی هزار عجایب است ودرترکیب هر جزوی هزار غرایب ، بی نفسی بود از معرفت نفس خویش پرداختن (۳) و درهفتاد سال خدای عزّوجلّ رانشناختن، اماعَلِمتَ یاآکِلَ الضَّبَّةِ اَنَّ الکَواکِبَ لاتُغنِی قَدْرَ الحَبَّةِ وَمَنْ عَرَفَ نَفسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ، (۴) پس ای شیخ چون تو شناسای اوقات سعادتی و دانای اسباب سیادت ، سباحت دریا وسیاحت بیداء بچه اختیارکرده‌ای و بصحبت عصا و انبان وسؤال خرقه ونان چون افتاده‌ای . شعر:

یا مَنْ تَرُومُ مِنَ الاَنامِ مَعیشَةً   لِم لا تَرُومُ مِنَ النُّجُومِ النَّیِّرة
شَهِدَتْ عَلیکَ بِأَنَّکَ کاذِبٌ   اَحوالُکَ المُختَلَّةُ المُتَغیِّرة (۵)

۱- آوازی‌مانندآواز کبوتری که طوق بگردنش باشد وجنبشی‌مانند جنبش آویزان (ظاهراً مقصود اینست همانطوریکه کبوتری که طوق بگردنش باشد آواز آن جاذب نیست و شخص آویزان دارای حرکت منظم و اختیاری نمیباشد سخن و حرکت تو نا موزون است).

۲- نزدیکتر . ۳- اعراض نمودن ، صرف نظر کردن . ۴- ای سوسمار خوار آیا نمیدانی که ستاره ها باندازهٔ دانه ارزن درسرنوشت مؤثر نیستند وآنکس که خود را نشناسد خدای خودرا نشناخته‌است . ۵- ای کسیکه معیشت خود را ازمردم میخواهی چرا آنرا ازستاره های درخشان طلب نمیکنی ؟ اختلال و تغییر احوال تو گواهی میدهدکه تو در گفتار خود دروغ میگوئی .

اَنکَرْتَ یا اَعمیٰ البصیرةِ قُدْرَةً هِیَ فِی النُّجُومِ السّائِراتِ مُسَیِّرَهْ
یاعارِفَ الأفلاكِ هَلْ لكَ حاصِلٌ مِنْ شَمسِها اَوْ خَمسِهاالمُتَحَیِّرَهْ (۱)

ای لافت از ستاره و از زیج معتبر بی علم گشته مدّعی علم خیر و شر
زاحوال غیب داده خبر خلق را و تو از حالهای خانه خود جمله بیخبر
محصول نیست طبع ترا اینقدر کمال آماده نیست شخص ترا اینقدر هنر
نشناختی که جمله بصنع بدیع اوست این ماه جلوه کرده و این چرخ جلوه گر
محتاج آفرینش ومجبور قدرت اند هم چرخ وهم ستاره وهم شمس وهم قمر
این نه سپهر و هفت ستاره بنزد او چیزیست بس محقّر و ملکی است مختصر

چرا ازبند وگشاد وقاعده نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب آسمان حُجُب (۲) و اَطباق (۳) ومنازل شاقّ بسیاراست اگر توازمعرفت کمترعضوی و مختصر جزوی از اجزاء خود بیرون آئی اسم حکمت بر تو مجازی نبود و نام علم برتو ببازی نه ، بیا تا سخن ازیک تارمو گوئیم که ریحان باغ دماغ تست وعلّت آن ترتیب وحکمت آن ترکیب بیان کنیم ؛ موجب سیاهی او در صغر و سبب سپیدی او درکبر باز نمائیم وبقوّت وکمال قدرت صانع مُقرّ آئیم و از وجود چهار طبع در وی تصور وتقریر کنیم و داعیهٔ اثبات وجاذبهٔ انبات (۴) در وی ظاهر گردانیم تامعلوم شود که علم معرفت شَعری (۵) نادانسته بعلم شعرٰی نتوان رسید واین دقایق نادیده حقایق نتوان دید .

شعر:

فَکَیفَ یَنالُ البَدْرَ مَنْ هُوَ مُقعِدٌ وکَیفَ یَرَی النَّسرَینِ مَنْ هُوَ اَکمهُ (۶)

۱ـ ای کور باطن ، منکر قدرتی شدی که سیارات را بگردش آورده است ، ای کسی که مدعی شناسائی اوضاع فلك هستی از خورشید وخمسه متحیره چه طرفی بستی و چه نتیجه‌ای بدست آوردی ؟ (خمسه متحیره از اصطلاحات نجوم است)· ۲ـ جمع حجاب ، پرده . ۳ـ جمع طبقه . ٤ـ بکسراول ، رویانیدن . ٥ـ شعر ، مو . ٦ـ چگونه آدم زمین گیر میتواند ببدر برسد وچگونه کور مادر زاد قادر است ستاره نسر را ببیند ؟ (نسر ، نام ستاره ایست شبیه کرکس ، ونسرین مثنای آن است که یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع مینامند) .

سخن از سماك و افلاك راندن وفسانه نابوده‌ای از اوراق فرسوده برخواندن کار عقلاء وفضلاء نیست ، بیا تا نخست از آلت سخن گوئیم و دقایق وحقایق آن بازجوئیم که چه خاصیت درین گوشت پاره‌است که در دیگر اعضاء نیست ، که قوهٔ ناطقه که‌از خواص جلوه‌انسانی‌است در اومُودَع (۱) است تا بصدلغت مختلف واسامی نامؤتلف از وی سخن معلوم و مفهوم میزایدکه از هیچ عضو دیگر این خاصیّت در وجود نیاید چون لغت پارسی و رومی وحجازی وتازی و طرازی وعبری ، هرکس مفصّل ومجمل اختلاف السنه والوان بداند بشناسدکه‌این عجایب وغرایب‌که در ترکیب قالب‌انسانست درترتیب هفت آسمان نیست ، صدهزارشخص‌دریك تن و نهادهمزاد متّفق‌سال‌مختلف احوال ، مستوی قدّ متحد خدّ باچندین اسباب تشاکل (۲) و دواعی تماثل (۳)که یکی بیکی نماند وهیچ دوبیکدیگر باز نخوانند ، از روی‌کون متجدّد واز راه لون متعدّد چنانکه درصورت این تفاوت هست در سیرت زیادت از آن هست الاّ آنکه تفاوت اخلاق ایشان جز بمحك تجربه و امتحان نتوان شناخت . شعر :

وَمِنْ اَعجَبِ الأشیاءِ اَنّی وَجَدْتُهُم   وَاِنْ کانَ صِنفاً بِالسَّواءِ صُنُوفَا
فَرُبَّ اُلُوفٍ لا تُماثِلُ واحِداً   وَرُبَّ فَریدٍ قَدْ یَکُونُ اُلُوفَا
فَکَمْ مِنْ کَثیرٍ لا یَسُدُّونَ ثُلمَةً   وَکَمْ واحِدٍ مِنهُمْ یُعَدُّ صُفُوفَا(۴)

آدمی عالمی است از حکمت   واندرو صد هزار بند وگشاد
حق‌درین‌هفت چرخ ننهاداست   آنچه در اصل هفت عضو نهاد
کور دل بنده‌ایست آنکه ندید   که چه سرّیست‌اندرین بنیاد
هم ببیند بچشم عقل و خرد   آنکه‌چشمش براین نهادافتاد

۱ـ بضم اول وفتح سوم ، ودیعه نهاده شده . ۲ـ هم شکل بودن . ۳ـ مثل هم بودن .
٤ـ ازجمله امور شگفت‌آور اینکه هرچند دستهٔ مساوی بودند آنها را اصناف مختلف یافتم، چه بسا هزارها که بایکی برابر نیست وچه بسا یك فردکه بمنزله هزارها میباشد ، چه بسیار انبوهی ازمردم که قادر نیستند رخنه‌ای را مسدود نمایند وچه بسیار فردی ازمردم که به تنهائی مانند چند صف میباشد .

بشناسد هر آنکه داند و دید | کاین بنائیست کرده استاد
هر که هستی خویشتن بشناخت | بخدائی او گواهی داد

پس چون شقاشق شیخ کرمانی بحقایق و دقایق ابدانی پیوست بطریق سیل و مد بسرحد رسید وخروش وجوش اهل آن استماع و حلقه آن اجتماع بدان پیوست ، پیر یونانی پیشتر آمد وپیر کرمانی را در بر گرفت وگفت ای پیر حکیم «فَوقَ کُلِّ ذِی عِلمٍ عَلیم» ، (۱) این دُر نیکو سفتی واین سخن خوب گفتی که هر علم راکه رواج بود بقدر احتیاج بود حاجت مردمان بدین علم بیشتر است وبدین حرفت وصنعت احتیاج زیادتر ، پس هر دو از دایرهٔ اجتماع بشاهراه وداع آمدند ، یکی بطلوع رفت و دیگری بغروب ، یکی بشمال رفت ودیگری بجنوب . شعر :

معلوم من نشد که کجا بردشان نیاز ؟ | یاچون گذشت بر سرشان چرخ یاوه تاز ؟
هنگامه گاهشان بعدن بود یا بچین ؟ | آرامگاهشان بختن بود یا طراز ؟

المقامة الثّامنة عشر فی الفقه

حکایت کرد مرا دوستی که در وَلا (۲) قدمی داشت و در رضا دمی ، دراخوت کیلی و صاعی (۳) و در فتوت ذیلی و ذراعی کــه وقتی بحکم اقتباس (۴) فواید و اختلاس (۵) زواید خواستم که بصاحب نِحلتی (۶) رحلت کنم و با اهل اهتداءِ (۷) اقتداء (۸) جویم و از افواه (۹) رجال دقایق حلال وحرام بیاموزم . شعر:

۱- هر دانشمندی را بالا دستی است . ۲- بفتح اول ، دوستی . ۳- پیمانه مخصوصی است که بسیاری از احکام مسلمانان مبتنی بر آن میباشد از قبیل تعیین مقدار آب وضو وغسل و کفاره ومقدار حقیقی آن از راه قیراط تعیین شده است ومقدار عرفی آن عبارت است از چهار مشت دو کف مرد متوسط . ٤- بدست آوردن . ٥- ربودن . ٦- مذهبی که انسان خود را بآن منسوب نماید . ٧- قبول هدایت کردن . ۸- پیروی کردن . ۹- دهنها .

سَأطْلُبُ عِلماً نافِعاً غَيرَ صابِرِ وَاَصرِفُ عُمری فی طِلابِ المَآثِرِ
وَاُنفِقُ مالی فِی اکتِسابِ المَحامِدِ فَاِنَّ حُصُولَ العِلمِ اَعلَی المَفاخِرِ (۱)

ز بهر کسب ز در پای خود برون ننهم ولیک از قِبَل علم در بدر بدوم
بهر طریق که موصل (۲) بود بعلم مرا بدیده خاك بروبم بره بسر بدوم
باشتهای تمام و بحرص وآز و بجوع بچپ و راست بپویم ببحر و بر بدوم

که قالب بی‌علم بی‌حیات است وقلب بی‌عقل بی‌ثبات ، هرکرا کسوت وَعَلَّمَكَ مالَم تَکُن تَعلَم (۳) درسر نیفکندند درعالم برهنه دوش وخلقان پوش‌است ، عمامه‌ای که فرسوده نشود آنست‌که بعَلَم (۴) علم‌مزیّن است وجامه‌ای که‌کهنه نگردد آنست که بطراز دانش مطرّز است ، اول تشریفی‌که در نهادآدم افکندندکه بدان مسجود ملك و محسود فلك شد جامهٔ علم بود وَ عَلَّمَ آدَمَ الأسماءَ کُلَّها (۵) و هرکه سرّ وَعَلَّمناهُ مِن لَدُنّا عِلماً دانست ، داندکه اساس علم از مدار عرش رفیعتراست واز قرار فرش وسیعتر .

شعر:

اَلعِلمُ اَنفَعُ فِی الفانِی وَفِی الباقِی وَالعَقلُ اَشرَفُ مَعجُونٍ وَتِریاقِ
وَالجَهلُ داءٌ فیهِ مَهلِكٌ سَمِجٌ وَالعِلمُ اَصبَحَ فیهِ رُقیَةَ الرّاقِی
وَرُبَّ صاحِبِ عِلمٍ لابَداءَ لَهُ اَضحی وَاَمسی اِلی الغایاتِ سَبّاقِ
اَدِرْ عَلَینا کُئُوسَ العِلمِ صافِیَةً اِنّا عِطاشٌ اِلَیها اَیُّها السّاقِی (۶)

۱- بدون صبر و درنگ علمی را طلب میکنم که مفید ونافع باشد و عمر خود را در تحصیل آثار پسندیده مصروف میدارم ، مال خود را درکسب صفات حمیده انفاق مینمایم زیـرا حصول دانش بهترین افتخار است . ۲- رساننده . ۳- چیزی راکه نمیدانستی بتوآموخت. ۴- نشانه . ۵- تمام اسمها را بآدم آموخت . ۶- دربین امور فانی وباقی علم از هر چیز نافع تر است وعقل برهرمعجون وتریاقی شرف وبرتری دارد ، نادانی دردی است که بطور زشت وناهنجار باعث هلاکت انسان است وهر افسونی درعلم و دانش موجود میباشد ، چه بسا دانشمندانی که با عزمی ثابت بطرف مقصود پیشی جسته‌اند ، جامهای صاف و زلال دانش را باطراف مجلس بگردان ، زیرا ما تشنه آشامیدن آن جام میباشیم .

پس درمیان آن چپ و راست میدویدم بشهر همدان رسیدم مدینه ای دیدم ساکنُ الاَماکن، (۱) عامرُ الاَطراف و الاَکناف، (۲) آراسته بعلم وادب، مشهور بفضل وهنر، مبارات (۳) اهل او بحلّ حقایق ومجارات (۴) ساکنان او بکشف دقایق، دراطراف او بقدم اختبار (۵) میگذشتم وبساط او را بحدقهٔ اعتبار مینوشتم، تا روزی در آن تك وپوی وجستجوی بجایگاهی رسیدم که موسوم بود بزمرهٔ (۶) فقها و منسوب بود بیکی ازعلماء، امام آن بقعهٔ نظیف دراثنای موعظت برصدر منبر متّکی (۷) بود واز ناهمواری اهل بدعت مشتکی، (۸) آتش دعوی میافروخت وخودرا چون طاووس بنظّارگیان میفروخت، پس چون آتش در سخن بتفسید (۹) و از جادهٔ آزرم (۱۰) بچسبید، منبردعوی بر ترنهاد و زبان‌جاری بگشاد وگفت: سَلُونی عَن المَغیبات وَلاتَصمتُوا عَن الخَبیئات (۱۱) بپرسید هرچه زیرعرش ممجّد (۱۲) است و برفرش ممهّد (۱۳) که این مخدّرات و مقدّرات از دیدهٔ من محجوب نیست و از خاطر من مسلوب (۱۴) نه، که این پوشیده رویان بامن هم‌خانه اند واین نفور (۱۵) طبعان با من هم‌آشیانه، پیری ازسوی دست راست برپای خاست وگفت ای داعی منحول (۱۶) وای طبیب معلول (۷) این چه دعویست بدین ژرفی واین چه لافی است بدین شگرفی لاتَجاوَزْ حَدَّ المِضمار نَدُونه یَنفرُ الحِمارُ (۱۸) کأس‌دعوی بدین پُری مده و پای ازمنصب نبوّت برتر منه، وَما اُوتیتُم مِنَ العلْمِ اِلاّ قَلیلاً، (۱۹) وبشنو چند

۱- مردم در همه جای آن سکونت داشتند، کنایه ازاینکه پرجمعیت وآباد بود.

۲- اطراف واکناف آن معمور وآباد بود. ۳- برابری کردن، معارضه‌کردن.

۴- مجادله، ستیزه‌کردن، مناظره‌کردن. ۵- آزمایش کردن. ۶- دسته، طایفه.

۷- تکیه‌کننده. ۸- شکایت کننده. ۹- بشدت گرم شد. ۱۰- شرم وحیا.

۱۱- سؤال کنید مرا ازامور غیبی واز امور نهانی؛ ساکت نمانید. ۱۲- بزرگوار.

۱۳- گسترده. ۱۴- ربوده شده. ۱۵- رم‌کننده. ۱۶- ضعیف. ۱۷- مریض.

۱۸- از حد میدان تجاوز مکن که درآنجا حمار هم گریزان است.

۱۹- از علم جز اندکی نصیب شما نشده است.

مسئلهٔ شریفه‌که میان شافعی (۱) وابوحنیفه (۲) سایر و دایر است و مردان رادر محراب و زنان را درجامهٔ خواب بدان نیاز و احتیاج است ، تا بدانی محیط عالم مکتب تعلیم است نه قدم تقدیم وخطبهٔ لاف نه خطبه تعظیم ، دعوی اَنَا خَیرٌ مِنهُ (۳) کار ابلیس است و لاف همه دانی مایهٔ تلبیس ، چه گوئی در آنچه مقتدی بترسد که او را حدث رسد برود و وضوکند و بمقام نماز باز آید اقتدا کند و بر آن نماز بنا کند یا نماز وقت از ابتدا کند؟ سائلی دیگر برخاست و آواز داد که ای پیر گرم گفتار کبك رفتار ، بالای والای (٤) این معنی‌را برهانی نیست واین مشکل را بیانی نه، چه‌گوئی درمردی که‌نمازی درشبانه روز بگذاشت و ندانست که‌کدام نمازاست؟فتوای‌شریعت دراین واقعه چیست و موافق و مخالف در این مسئله کیست ؟ تا بدانیکه علم غیب در

۱ـ محمدبن ادریس شافعی (۱۵۰ـ۲۰٤) مدتی درمکه نزد مسلم بن خالد وسفیان بن عیینه بتعلم فقه مشغول بود سپس مدتی دریمن رحل اقامت افکند وبعد بعراق مسافرت کرد و درآنجا کارش بالاگرفت و در مصر و ایران و عراق پیروان زیادی پیدا کرد و هنوز بسیاری از سنی های ایران تابع و پیرو فقه شافعی میباشند .

۲ـ ابوحنیفه نعمان بن ثابت اصلا ایرانی است و بسال ۸۰ هجری در کوفه تولد یافت و بسال ۱۵۰ در بغداد درگذشت ، ابوحنیفه هرچند مورد توجه خاص وحمایت بنی‌عباس بود لکن بعلویان بیشتر تمایل داشت وآنها را برای خلافت شایسته تر میدانست ، ابوحنیفه در قبول خبر سخت گیر بود و مشهور است که بیش از هفده حدیث قبول نکرد از اینجهت در استنباط احکام متوسل بقیاس و استحسان شد و چون محیط عراق و ایران مستعد پذیرش و طریقه او بود بسرعت افکار و نظرات او در این نواحی انتشار یافت و طرفداران زیادی پیدا کرد .

۳ـ من از او بهترم (اشاره بقصه آدم «ع»)و ابلیس است که چون خداوند آدم را آفرید بملائکه دستور داد او را سجده کنند ، شیطان تمرد نمود و گفت : من ازاو بهترم زیرامن از آتش آفریده شده‌ام و او از خاك .

٤ـ والا ، سرافراز در بلندی رتبه و مقام و حسب و نسب .

هیچ آستین وجیب بودیعت ننهاده‌اند و در ِ دانائی بکمال برهیچکس نگشاده‌اند، پس دیگری ازگوشه‌ای آواز داد که‌ای پیر همدانی بدان‌که همه دانی جزصفت خدا نیست ودرعالم دعوی بیش‌ازین‌که‌کردی جای نه ، این مقامیست‌که پسر عُفّان (۱) راافسر خاموشی برسر نهادند ولباس فراموشی در بر دادند ، چون عندلیب چند از این بسیار نوائی وچون طاووس چندازین رنگ نمائی ، ازصفّ دعوی سفیهان بصفّهٔ عالم فقیهان آی ، چه‌گوئی در مردی‌که در حریم ِ احرام کاردی ازدیگر مُحرمی بعاریت‌گیرد و حلق صیدی بدان برد ، جزای صید برکه واجب آید وگرفتن َبدل خون‌کرا شاید ؟ و اگربجای‌کارد وسنان تیر وکمان بوی دهند چنانکه صید نفور(۲) بود واز رسیدن دست دور ، صید را بزند جزای برکه واجب آید؟ پس سائلی دیگر سؤال کرد وبا پیر قصد جدال ، گفت‌ای پیر سخن‌فروش و ای دیگ پرجوش و ای مدّعی مدهوش؛در دعوی چون عندلیب خوش نوا ودرمعنی چون زاغ بینوا ، چه‌گوئی درمردی‌که مرهشت زن راگفت‌که هرگاه دوتن را ازشمارا بزنی کنم یکی‌از آن دوگانه بطلاق‌است ، پس‌هرهشت را ازپس یکدیگر بخواست ودرنکاح هشتگانه دخول درمیانه نبود ، حال آن نکاحها چیست وحِلّ(۳) وحرمت‌ازین هشتگانه‌کیست ؟ چون جوش سائلان فرونشست و پیر واعظ از خروش ایشان برست ، ساعتی اندیشه کرد وگفت سُبحانَ الّذی سَخّرَ لَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ ، (۴) از آتش گرمتر نباید شد و از تیغ بی آزرمتر نشاید بود، با ادب تر ازاین سؤال توان‌کرد ونیکوترازین‌فایده توان‌گرفت،که نه این سؤالات‌ازدایرهٔ اوهام وافهام بیرون است ونه ازحدّ واندازهٔ وافلاك افزون ، بآوازچند خروشیدکه نه کیمیافروشید؟! وسالهاست‌که عنکبوت بردر ودیوار اَوهَنَ البُیُوت(۵)

۱- ظاهراً مقصود عثمان بن‌عفان خلیفه سوم میباشد ومعلوم نیست چرامؤلف اورامخصوص باین امر قرار داده‌است . ۲- بفتح‌اول وضم ثانی ، رم‌کننده . ۳- بکسراول ، حلال بودن.
٤- پاك ومنزه‌است خداوندی‌که این را مطیع و مسخر ما قرار داد و ما توانائی آنرا نداشتیم . ۵- اشاره بآیهٔ شریفه اِنّ اَوهَنَ البُیُوتِ لَبیتُ العنکبُوتِ ، یعنی همانا سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است .

می تند و بهایم طبیعی ازین خوید ربیعی میچرند واین متاع کاسد (۱) وفاسد در آستین وجیب تو نه طراوت سفینه غیب دارد واین حَجَر (۲) و مَدر(۳) در دامن وکنار تو قدر غُرر (۴) و دُرَر (۵) دارد ، این عِلکی (۶) است که در ولایت ماپیر زنان خایند و صور تیست که درمحلّت ما کودکان نمایند ، تعلّل بجوز ومویز کارکودکان بی تمیزاست ؛ خاموش باش که اَلصَّمتُ مِفتاحُ بابِ الایمانِ (۷) وآهسته باش که العَجَلَةُ مِن الشَّیطانِ (۸) . شعر:

فَاَینَ نُجُومُ الجَوِّ مِن کَفِّ قابِضٍ — واَینَ هِلالُ الاُفْقِ مِنْ حَبلِ رائِدٍ

فَقَصِّرْ عِنانَ الجَهدِ فی طَلَبِ المُنیٰ — فَلَستَ بِآسادِ العَرینِ بِصائِدٍ (۹)

این صدفیست که بعمّان آورده‌ای واین زیره‌ایست که بکرمان برده‌ای ، بکدام لغت خواهی که جواب این سؤال بشنوی تابحق بگروی ؟ که تازی و فارسی منثور در همهٔ دفاتر مسطور وتکرار آن مجارات فقیهان و مبارات سفیهان بود ، امّا بر بدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال این هرچهار مشکل انفصال کنم چنانکه بادقّت آن موی درنگنجد واگر منبر دعوی برتر نهم و بر سر هر عروسی دو افسر نهم توانم ؛ فَبَحرُ العِلمِ طامِحٌ طامیٍ وقَبضَةُ القَوْسِ فی یَدِ الرّامی (۱۰) نخست بنظم تازی وانشای حجازی این عذار عذرا را بیارایم و باز بنظم دَری نقاب از چهرهٔ زیبا بگشایم ودَرِ این دُرج (۱۱) بنظّارگیان بنمایم . شعر:

۱ـ بی مُشتری . ۲ـ سنگ . ۳ـ سنگ ریزه . ٤ـ بضم اول وفتح ثانی جمع غُرّه ، برگزیده ازهرچیز . ٥ـ جمع دُرّ ، مروارید . ٦ـ بکسراول وسکون دوم ، صمغی که هنگام خائیدن سیلان نداشته باشد . ۷ـ سکوت کلید در ایمان است . ۸ـ شتاب کار شیطان است . ۹ـ ستاره های آسمان را با مشت بسته چه نسبت است و هلالی که از افق دیده میشود باطناب کسی که درطلب جمع کردن گیاه میباشد چه شباهت دارد ؟ عنان کوشش در طلب آرزوهای خام بازگیر زیرا نمیتوانی شیرها را در بیشه آنها شکار کنی .

۱۰ـ دریای دانش عمیق و مملو است و کمان در دست تیرانداز میباشد (طامح و طامی قریب المعنی میباشد یعنی برآمدگی وپر شدن ظرفی چنانکه لبریز شود .

۱۱ـ طبله‌ای که زنان جواهر خود رادر آن نهند ، صندوقچه.

اِذا خافَ مِنْ حَدَثٍ لاحِقٍ فَبانَ مِنَ القَوْمِ ما قَد ظَهَر
فَفی قَوْلِ نُعمانَ یَبنِی الصَّلوة وَ عِندَ مُحَمَّدٍ کَذا وَ استَمَرّ
فَلَیسَ البِناءُ لَهُ بَعدَ ما یَعُودُ عَلیٰ حالِهِ وَ استَقَر
وَ قاضی اَبو یُوسُف قالَهُ عَلیٰ ضِدِّ قَولَیهِما وَ اختَصَر (۱)

واگر جمعی لغت عرب ندانند و دقایق علم و ادب نشناسند این ورق را فراز کنم وبلغت عجمیان آغاز . شعر:

چون مرد ترسد از حدثی کاوفتد ورا بهر وضو ز مسجد خود را جدا کند
بر قول بوحنیفه و شیبانی آن زمان باید که آن نماز شده ز ابتدا کند
زیراکه نزد این دوامامش مجال نیست کو آن نماز را بامام اقتدا کند
پس باز بر روایت بو یوسف فقیه او هم بر آن نماز که دارد بنا کند

و مسئلهٔ دوم که خود را بدان شیدا کردی و بامتحان و رعونت (۲) القاء، جواب آن بلغت کرخیان وبلخیان ونظم تازیان و رازیان گوش دار. شعر:

اِذا فاتَهُ فَرضٌ لِیَومٍ وَ لَیلَةٍ وَلَم یَدرِ ماهُوَ کَیفَ یَصنَعُ اِذْ ذَکَر
عَلیٰ قَولِ نُعمانَ وَ یَعقُوبَ بَعدَهُ یُتِمُّ صَلوةَ الیَومِ وَاللَّیلِ اِنْ حَضَر (۳)

۱- هرگاه نمازگزار بیم آن داشته باشدکه حدثی ازاو سرزند وبرای تحصیل طهارت از نماز خارج شود ، ابوحنیفه نعمان ثابت وهمچنین محمدبن‌حسن معتقدند که چون بازگشت نمیتواند دنباله نماز سابق را بگیرد بلکه باید نماز را ازسر گیرد ، لکن قاضی ابو یوسف برخلاف گفتار وعقیده‌آن دو فتوی داده است (محمد بن حسن شیبانی از اصحاب فقه و حدیث وتابع فقه حنفی بوده وبسال ۱۳۵ متولد و در سال ۱۸۹ هجری وفات یافته است. قاضی ابویوسف ازفقهای بزرگ ومشهور است وازفراست او داستانهای شگفت‌آور نقل‌میکنند تولدش بسال ۱۱۳ ووفاتش بسال ۱۸۲ هجری واقع شده‌است). ۲- تکبر، خودپسندی استبداد . ۳- هرگاه درتمام مدت شبانه روز یکی از نمازهای واجب ازشخص‌فوت‌شود ونداندکدام نماز بوده‌است بنابعقیده ابوحنیفه نعمان بن ثابت ویعقوب که از پیروان مذهب او است باید وقتی مکلف متوجه شد نماز یك شبانه روز را بجا آورد .

وعند مُحمّد يَقضِي عَن كُلِّ فرضِه بِمِثل لَهُ في الحَدّ وَالعَدِّ والخَطر
وعِند زُفَر يقضِي مِن الكُلّ اَربعاً ثلاثةُ قعدات يُوافيه و اختصر (۱)
پس عنان بیان از لغت عرب بعجم تافت و از لغت حلّه بنوای اهل کلّه شتافت و گفت:

شعر:

فوت شد مرد را بروز و شبی | یك نمازی نداند او که کدام ؟
نزد نعمان و نزد بو یوسف | شب و روزی کند نماز تمام
باز نزد محمّد بن حسن | دیگر آمد جواب این احکام
دو گزارد بفجر و چار بظهر | عصر را چارگانی و سه بشام
باز نزد زُفَر دگرگونست | این نمازی که فوت شد ناکام
چار رکعت گزاردن باید | سه تشهّد درو و باز سلام

پس روی بقوم کرد وگفت سَلُونی عَن کُلّ شارِدٍ مارِدٍ و مِنْ کُلّ غائِبٍ طارِدٍ فانّی مَسئُول مأمول ولستُ بِسائِلٍ وعائِلٍ (۲) پس سائلی دیگر گفت شیخا هنوز مسئله آخرین برتوباقیست وشراب سوّمین در دست ساقی ، این چه رقص بی طرب است واین چه شادی بی سبب ، هنوزماه علم درپردهٔ جهل است واین دومسئله که گفتی کودکانه وسهل ، پیرچون رعد بغرّید وچون برق بخندید وگفت :

۱ــ محمدبن حسن شیبانی که اونیز از اجله فقهاء است فتوی میدهد باید نمازهائیکه ازحیث عدد واندازه مثل هم هستند بجا بیاورد (مقصود این است که یك نماز دو رکعتی و یك سه رکعتی و یك چهار رکعتی بجا آورد) ، زفر بن هذیل متوفی بسال ۱۵۸ هجری نیز از بزرگان فقهاء وصاحب فتوی میباشد دراین مسئله معتقد است که یك نماز چهار رکعتی با سه نشستن بجا بیاور (مقصود ازسه نشستن سه تشهد میباشد).

۲ــ سئوال کنید مرا ازهر دور افکنده رانده شده وازهرپنهان و مطرود همانا بسئوال شما پاسخ میدهم وفقیر نیستم وازکسی چیزی نمیخواهم (مارد ، بمعنی رانده شده و سرکش و جمع آن مرده میباشد واستعمال آن در معنی مطیع و چاکر بطوریکه در محاورات معمول است اشتباه ومفید خلاف معنی مقصود میباشد) .

أَلفَيتَ فِي الأَحوالِ طَوداً راسِياً ذَكَّرتَنِي الطَّعنَ وَكُنتُ ناسِياً(۱)

گفت بگیر تیری بر نشانه سؤال و بستان قدحی مالامال . شعر:

سَتَعرِفُنِي إِذا جَرَّبتَ حالِي وَتَمدَحُنِي عَلى حُسنِ المَقالِ
وَتَعلَمُ أَنَّ بَحرِي فِي النِّظامِ سَيَقذِفُ بِالجَواهِرِ وَ اللَّآلِي (۲)

پس آنگاه این بیتها آغاز کرده و در نظم باز و گفت :

شعر:

وَ مُحرِمٌ أَعارَ وَسطَ الحَرَمِ مِن مُحرِمٍ سَيفاً لِذَبحِ الغَنَمِ
وَلَو مَكانَ السَّيفِ يُعطِي مُحرِماً قَوساً مُعاراً و اصيلاً بِالأَسهُمِ
لَكانَ فِي السِّكِّينِ يَغرِمُ ذابِحاً و فِي مُعِيرِ القَوسِ كُلُّ المُغرِمِ
فَمُستَعِيرُ السَّيفِ أَيضاً غارِمٌ اذ هُوَ بِالتَّسبِيبِ مِثلُ المُحرِمِ(۳)

پس از لغت کرخیان بعبارت بلخیان آمد وگفت . شعر:

مُحرمی درحرم زهمچو خودی عاریت خواست کاردی و بداد
صید مذبوح شد بدان آلت تو چه‌گوئی جزاش برکه نهاد ؟
پس اگر جای کارد تیر وکمان داد و این صید را زد و افتاد

۱ـ در زمانه‌کوه بلندی را پیداکردی ، مرا بیاد نشانه گیری با نیزه انداخت با اینکه آنرا فراموش‌کرده بودم . ۲ـ اگرحالات مرا مورد آزمایش قرار دهی بزودی مرا میشناسی و مرا برحسن گفتار ستایش‌میکنی ، ومیدانی که دریای دانش من جواهر ومرواریدهای خود را بیرون می‌اندازد . ۳ـ اگر محرمی در اثناء احرام از محرم دیگر شمشیری عاریت خواست که با آن گوسفندی را ذبح کند و اگر محرم بجای شمشیر کمانی راکه تیرآن بهدف اصابت کند باو عاریه داد ، در مورد کارد غرامت بعهده کشتار کننده است و درباره عاریه دهنده‌کمان غرامت بعهده همه و عاریه گیرنده شمشیر نیز باید ازعهده غرامت برآید زیرا او از لحاظ سبب مانند شخص محرم است (غرامت بمعنی دین و تاوان است).

اندرین هر دو حکم شرع بدان | فرق شاگرد و حکمت استاد
اوّل ازمستعیر(۱)جوید غُرم(۲) | وانگهی از معیر (۳) خواهد داد

پس پیر همچون بحر زاخر (۴) درجواب مسئلهٔ آخرشروع کرد وگفت بشنوید سخنی که باعجاز نزدیك است ودرموقع خویش شریف وباریك ، افهام عوام بدقایق آن نرسد و اسماع (۵) خواص حقایق آنرا ادراك نکنند . شعر:

ثَمانٍ مِنَ النِسوانِ قَدْقیلَ کُلَّما | تَزَوَّجتُ مِنکُنَّ اثنَتَینِ مُقَدَّرا
مُطَلَّقَةٌ إحداهُما ثُمَّ بَعدَ ذا | تَزَوَّجهُنَّ الکُلَّ جهراً وَمظهَرا
تَحِلُّ لَهُ الأُولی وَ ثامِنُها غدتْ | حَراماً وَفی الباقینَ صارَ مُخَیَّراً(۶)

پس از اسب تازی پیاده شد وبر مرکب پارسی سوارگشت و این ابیات بارتجال بگفت . شعر:

مردی به‌هشت زن زسر بیخودی بگفت | هرگه دو را نکاح‌کنم شد یکی طلاق
هرهشت رابخواست پراکنده بیدخول | زینها کرا وصال بود یا کرا فراق ؟
در حکم شرع اوّل و هفتم روا بود | هشتم محرّم است بر مفتی عراق
پس درسه و چهارم و در پنجم و ششم | ثابت بود خیار مر او را باتّفاق

پس چون پیر واعظ بدین ترتیب وترتیل (۷) این مسائل راجواب‌گفت وآنچه گفت باتّفاق صواب‌گفت ، ازچپ وراست نعرهٔ احسنت برخاست و از خلق جوش و خروش

۱ـ عاریت خواهنده . ۲ـ وام ، تاوان . ۳ـ عاریت دهنده .
٤ـ پرآب . ٥ـ بفتح اول جمع سمع ، گوش . ٦ـ هرگاه‌کسی به‌هشت زن گفتاگر دوتن ازشمارا بحباله نکاح آورم یکی مطلقه است وپس‌ازآن تمام آن هشت زن را آشکارا در قید ازدواج درآورد ، زن اولی حلال و زن هشتم حرام ونسبت بسایرین مخیر می باشد (ظاهراً این فرع مفروض همچنین فروع فرضیه دیگرکه در این مقامه مورد بحث قرار گرفت منطبق بافقه حنفی است‌که ازاین قبیل فروع فرضی‌که مصداق خارجی پیدا نمی کند مورد بحث قرار گرفته‌است زیرا در فقه حنفی‌که غالباً مبنای آن برقیاس و استحسان است بیشتر اینگونه مسائل فرضیه مطرح شده است وفروع مذکوره بافقه شیعه انطباق ندارد زیرا امامیه جز درمورد خاصی بقیاس استدلال نمیکند) . ۷ـ هموار ، آرمیده وپیدا خواندن.

برآمد، هرکرا خرقه‌ای بود دراند‌اخت وهر که راکیسه‌ای بود بپرداخت، پیرطنّاز چون صیرفی و بزّاز با زر وجامه وآلت دمساز شد و با یسار (۱) و غنا (۲) انباز گشت ، چون ازبالای منبر بنشیب آمد ، هیچ دیدهٔ تیزگَرد او راندید ، چون ماه درغمامهٔ(۳) کنام (۴) رفت و چون ستاره در پردهٔ ظلام ، بعدازآنکه سخن متبرّك او شنیدم چهرهٔ مبارك او ندیدم . شعر :

معلوم من نشد که برآن پیر گوژپشت ؟ گردون چگونه راند قضا نرم یادرشت؟

دهر مزوّرش (۵) بختا برد یا بچپن ؟ چرخ مشعبدش(۶) بلگدکُشت یا بمُشت؟

المقامة التاسعة عشر فی اوصاف بلدة بلخ

حکایت کرد مرا دوستی که در مروّت یگانهٔ دهر بود و در فتوّت نشانهٔ شهر که وقتی از اوقات بحکم اغتراب (۷) از خطّهٔ سنجاب (۸) ببلخ (۹) افتادم و رخت غربت درآن شهر و تربت نهادم و خواستم که بطریق سفری و راه گذری آن بساط بسپرم وبرآن خطّهٔ مبارك بگذرم که از مرکز وثاق (۱۰) بسفر عراق رفته بودم و عزیمت حجّ اسلام و سفر شام داشتم ، نخواستم که اقامت بلخ قاطع این مراد وحایل آن میعاد آید ، امّا چون از مفازه (۱۱) بدروازه رسیدم واز رستاق (۱۲) دراسواق آمدم و درمتنزّهات (۱۳) آن شهرمشهور وخطّهٔ معمور نظاره کردم گفتم سُبحانَ الله ، اینت هوائی بدین لطیفی و تربتی بدین نظیفی، این بقعه بدین نهاد وسرشت مگر روضه‌ای است از

۱ـ توانگری ، بسیاری مال . ۲ـ بفتح اول ، توانگری . ۳ـ ابر . ٤ـ آرامگاه .
۵ـ آرایش کننده ، دروغ . ۶ـ شعبده باز. ۷ـ درغربت بودن ، غربت اختیار کردن .
۸ـ نام ولایتی است (فرهنگ نفیسی). ۹ـ یکی ازشهرهای قدیم خراسان که امروزجزوافغانستان است . ۱۰ـ بکسر اول : کلبه ، کاشانه ، خانه . ۱۱ـ بیابان . ۱۲ـ بفتح وضم اول : ده ، قریه . ۱۳ـ گردشگاه ، تفرج گاه .

روضه های بهشت در حیرت و دهشت آن حیاض و ازهار و ریاض و انهار بماندم و پنداشتم که در تصاویر ارژنگ و تماثیل مانی (۱) مینگرم و در اغصان (۲) شجرهٔ طوبی (۳) نظاره میکنم . شعر:

رَأیتُ أزْهارَها بالطَّلِّ مُمْتَزِجاً كَأنَّها خَدُّ خَوْدٍ حُفَّ بالعَرَقِ

حَسِبْتُها جَنَّةً فی الحُسنِ طَیِّبَةً أغصانُ أشجارِها مَوْشِیَّةُ الوَرَقِ

نَسیمُ سُحْرَتِها مِسكٌ وَ تُرْبَتُها كَأنَّها مُزِجَتْ بِالعَنبَرِ العَبَقِ (۴)

از غایت تنزّه و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنّت عدنست از خوشی

در سر کشیده شاخ شجرهای او حُلل در بر گرفته خاك چمنهای او وشی

بر گلبنان گنبد اخضر نهاد او گلهای گونه گونه ز خیری و آتشی

۱ـ مانی بسال ۲۱۵ میلادی تولد یافت ، مانی اصول کیش ودین خود رااز طرایق ومذاهب گوناگون انتخاب نمودهرچنداکثر تعالیم خودرا ازآئین بودااقتباس نمود لکن عمده کوشش وی این بودکه عقاید زرتشت و حضرت مسیح را سازگار نماید ولی از طرف پیروان این دوکیش مورد نفرت قرار گرفت ، مانی کتابهائی بسریانی نوشته ویکی ازآثار خود را بزبان فارسی نوشت بامید اینکه شاه ایران او را قبول کند ولی عاقبت در زمان بهرام اول بسال ۲۷۷ میلادی بوضع فجیعی بقتل رسید ، معروف است که مانی نقاش زبردستی بوده ونگارخانه‌ای بنام ارژنگ یا ارتنگ بوجود آورد و آنرا معجزهٔ خود قرار داده ، ولی بنا بعقیدهٔ محققین مقصود از نقاشی همان کتابهای مذهبی او بوده که بخط زیبا نوشته شده است ، برای اطلاع بیشتر بجلداول تاریخ ادبی ایران تالیف ادوارد برون رجوع شود . ۲ـ جمع غصن ، شاخه . ۳ـ نام درختی است در بهشت . ٤ـ شکوفه های آنرا دیدم که با شبنم ممزوج بود مانند چهرهٔ پری رویانیکه قطرات عرق بر روی آن ظاهر باشد (طل ، شبنم ، خود ، بفتح اول وسکون ثانی ، زن جوان نرم بدن) ، میپنداشتم که درخوبی وپاکیزگی بهشتی است که شاخه های درخت آن ببرگهای رنگارنگ مزین است (موشیه ، اسم مفعول ازمادهٔ وشی بمعنی نقش و نگار است) ، نسیم سحرگاه آن چون مشك وخاك آن باعنبر خوشبو ممزوج شده است (سحره بضم اول و سکون ثانی ، سحرگاه ، عبق ، خوشبو) .

گفتی روانهای مرتب همی جهد بادی کز آن وزیدی در صبح و در عشی(۱)

گفتم زهی هوای معطّر وفضای معنبر که بخار او همه بخور است وتراب او همه مشك وکافور ، خنك آنکه مسکن اصلی دراین دیار دارد و مقرّ درین مزار ، (۲) با خودگفتم که چون رسیدی بانهار وغدیر و خورنق (۳) وسدیر بنشین و آرام گیرد که لَقَدْ سَقَطْتَ عَلَى الْخَبِيرِ ، (۴) پس اندیشیدم که همهٔ این انهار وازهار ربیعی نصیبه قوّت طبیعی است ، از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل بهیمی وشهوانی بیرون باید نهاد واز خانهٔ خاکی بمرحلهٔ فلکی باید رفت واز دواعی شیطانی بداعیهٔ مَلَکی باید خرامید، که اینهمه رنگ و بوی وجست وجوی از بهیمی طبع زاید نه از سلیمی عقل ، که رنگ و بوی فریب مخنّثان وآرزوی مؤنّثان است، مرد صاحب فرهنگ باید که ببوی و رنگ مغرور نشود و بنمایش و آرایش مسرور نگردد ، باش تا رجال این طلال (۵) را بر سنگ امتحان بیازمائیم و بکأس انفاس هریکی بیاسائیم، روزی چند درین جَنَّةُ الْمَأْوىٰ (۶) مَقرّ و مثوی (۷) سازیم، تااین درشت و نرم از پوست وچرم چگونه بیرون آید ، اگر قالب با قلب و صورت با معنی و ظاهر بباطن متوازی و متساوی افتد، خود پای افزار سفر بعزم اقامت دراین دیار سلم وسلامت بگشایم و اگر این گلها را با خار آویزشی باشد واین نسیم ها را با سموم آمیزشی، مرکب بمنزل دگر رانم وآیت تحویل برخوانم که عزم جوینده و قدم پوینده مرحلهٔ شاد بود جوید ، نه منزل زاد و بود (۸) .

۱ـ شام . ۲ـ زیارتگاه . ۳ـ خورنق معرب خورنگاه عمارت باشکوهی که نعمان بن منذر جهت بهرام گور در بابل ساخته بود و شامل دو قسمت بوده یکی قصر خورنگاه که جای نشستن ودیگری سه دیر که سه گنبد متصل بهم جهت عبادت و ستایش خداوند بوده است .

٤ـ افتادی بر شخص مطلع ، یعنی سروکار تو با شخص مطلع افتاد (کنایه ازاینکه بمقصود خود رسیدی) . ٥ـ جمع طلل ، آثار خرابه . ٦ـ مأوی ، منزل. ۷ـ محل ومنزل.

۸ـ مقصود اینست کسی که خود را مهیای مسافرت وتحمل زحمت میکند میخواهد جائی رابدست آورد که بشادی درآنجا زندگی کند واعتنائی بوطن اصلی و زاد و بود ندارد .

شعر:

پایم چو بسته نیست بجائی سفر کنم کز باد او نسیم بهاری بمن رسد

در تربتی نهم ز کَتِف بار کاندرو هر صبح بوی مشك تتاری بمن رسد

در بیشه‌ای شکار کنم کز فوایدش روزی هزار گونه شکاری بمن رسد

ساکن چرا شوم بزمینی و خطّه‌ای کز بود اومذلّت وخواری بمن رسد

دانستم که این معنی بتجربه و امتحان حکیمان و اختبار جلیسان راست‌گردد، پس روی از نظارۂ اطلال بتجربه رجال آوردم وفرقه فرقه راآزمایش میکردم ومتمثّل برین معنی.

شعر:

لا فَضلَ فی بَلَدٍ فینا عَلیٰ بَلَدٍ اِلاّ لِمَکَّةَ بیتِ اللهِ والحَرَمِ

فَاِنَّها فُضِّلَتْ مِنْ بینِ سائِرِها بِحُرمَةِ الدِّینِ والاِسلامِ والقِدَمِ (۱)

چون با اجناس ناس مجانست ومجالست واستیناس روی نمود، بروشنائی آشنائی مباسطت (۲) و مخالطت (۳) ظاهر گشت ومعلوم شد که پلّۂ صورت درازای پلّۂ معنی خفّتی دارد تمام وقصوری عامّ، عروس باجمال را بآرایش خال وخلخال حاجت نبود.

شعر:

فِی الحُسنِ مَندُوحَةٌ عَنْ کُلِّ تَعلیلٍ وَعَنْ تَکَلُّفِ تَرْتیبٍ وَ تَرْتیلٍ

اَحلَی الحُلِیِّ حُلِیٌّ لَوْ ظَفَرْتَ بِه اَغناكَ عَنْ کُلِّ تَجعیدٍ وَ تَکحیلٍ

اَلحُسنُ اَغناكَ اَدْناهُ وَ اَیسَرُهُ عَنْ کُلِّ وَصفٍ وَ تشبیهٍ وتمثیلٍ (۴)

---

۱ ـ جز بیت‌الله الحرام یعنی‌مکه معظمه هیچ شهری را بر شهر دیگر مزیت وبرتری نمیباشد زیرا بعلت احترام دیانت اسلام و قدمت زمان این شهر برسایر شهرها ترجیح دارد.

۲ ـ مسرت، تفریح. ۳ ـ آمیزش. ٤ ـ زیبائی هر گونه تکلف در نظم و ترتیب را علاج وجبران میکند، مقصود این است‌که صاحب حسن وجمال نیازی بتکلف وتصنع ندارد (مندوحة: چاره، علاج. ترتیل. بآرامی و شمرده خواندن)، بهترین و گرانبهاترین زیورها آنستکه ترا از هر گونه پیچ درپیچ قرار دادن مو وسرمه‌کشیدن درچشم بی‌نیاز کند، کمترین مراتب حسن و جمال ترا ازهر گونه توصیف و تشبیه وتمثیل مستغنی میسازد.

آغاز ازمکتب ادباء ومجلس علماءِ کردم ، دانستم که ازدحام عوام اعتباری ندارد و درکفهٔ امتحان سنگی نیارد که : اَلعَوامُ کَالاَنعام (۱) از ستوران غرض طلبیدن کارکودکان است، پس بصف : اَخَصُّ الخَواصِ وَاَهلُ الاختِصاص آمدم ، هزاراديب تازی زبان وامام صاحب طیلسان ومفتی مصیب (۲) وواعظ مهیب (۳) و خطیب لبیب (۴) دیدم ، هریك متقلّد منصبی (۵) و متفاخرمنسبی (۶) هریك مقتدای جماعتی وپیشوای صناعتی ازپیران متطلّس وجوانان متلبّس وواعظان شیرین زبان ومناظران نیکو بیان و مدرّسان معتبر وفقیهان مشتهر ومتبحّران دوحه فتوی ومتقّیان قدم تقوی .

شعر:

هریک از غایت ترفّع (۷) قدر پیشوای بزرگ و صاحب صدر

صوفیان صاحب مجاهدت و صافیان صاحب مشاهدت و مجرّدان کوی طریقت و متفرّدان راه حقیقت . شعر:

همه چون با یزید (۸) صافی دم همچو شبلی (۹) همه عزیز قدم

چون بمجمع خاندان نبوّت ومترفّعان ابوّت و بنوّت نگریستم ساداتی دیدم باسلاف خود مقتدی (۱۰) وبانوار اجداد خودمهتدی هریك در میراث نبوّت صاحب نصاب ونصیب و در میدان فصاحت صاحب جیاد (۱۱) نجیب ، بعضی درمسند ریاست و قومی در مَحشد (۱۲) سیادت ، جمعی از ایشان : اَغنیاءُ مِنَ التَّعفُّفِ و فوجی از ایشان اَسخیاء بِلا تَکَلُّف .

۱ـ عوام مانند چهارپایان میباشند . ۲ـ دارای رأی صائب. ۳ـ باهیبت . ٤ـ عاقل.
۵ـ عهده دارمنصب . ۶ـ افتخارکننده باصل و تبار . ۷ـ بلندی . ۸ـ نام او طیفوربن عیسی بن آدم است ، جدش زرتشتی بود واسلام اختیار نمود ، بایزید از بزرگان اهل طریقت وشقیق بلخی رادیده است وفاتش بسال ۲٦۱ وبقولی ۳۰٤ اتفاق افتاده است . ۹ـ نام او جعفر بن یونس ازبزرگان متصوفه است، تولدش بسال ۲٤۷ ووفاتش ۳۳٤ اتفاق افتاده وقبرش دربغداد است . ۱۰ـ پیروی کننده . ۱۱ـ جمع جواد ، اسب تند رو .
۱۲ـ محل فراهم آمدن .

شعر:

هر یکی چون سپهر ثابت رای | هر یکی چون ستاره راهنمای
طبعشان در کرم بهانه طلب | لطفشان در حدیث روح افزای
مایه دار سخا و علم علی | یادگار رسول و بار (۱) خدای

چون بخلوتخانهٔ زهّاد و آستانهٔ عبّاد راه یافتم وبخدمت آن خاصّگان حضرت بشتافتم درهر کُنجی گنجی دیدم آراسته ودرهر زاویه خزانه‌ای یافتم پُرخواسته، حمّالان کوه وقار وحلم وسبّاحان دریای عمل و علم ، هستی هردو عالم درباخته و با سرمایهٔ نیستی ساخته ، سفر آخرت را رای زده و حطام دنیا راپشت پای ، علم بی‌نیازی برفلک افراشته وحدقهٔ تیز بینی بر سماک گماشته . شعر:

گرم تازان عرصهٔ تجرید | پاکبازان رستهٔ افلاس
همه هشیار شوق بی‌خور وخواب | همه مشتاق عشق بی می وکأس
همچومل(۲)رنج کاه(۳)وروح‌افزای | همچوگل تازه روی‌گرم انفاس(۴)

پس گفتم بمرحلهٔ نهفتگان ومحلّهٔ خفتگان بگذرم که نقبای این بساط و رقبای این سماک (۵) ایشانند ، چندان مزار متبرّک و ریاض مبارک مشاهده‌کردم از شهداءِ و سعداءِ و اولیاءِ واصفیاءِ (۶) وعظماءِ وعلماءِ وحکماءِ که ذکر زندگانی برطاق نسیان نهادم و مدتی درآن تک وپوی افتادم ، روضه های بهشت ازآن خاک و خشت مشاهده کردم ، چون از فرض (۷) و نافله (۸) بپرداختم و رایت (۹) طاعت بر افراختم‌خود را برستهٔ عوام انداختم و بمجمع اقوام گذر کردم بهر طرف که رسیدم پنداشتم که واسطهٔ (۱۰) قلاده شهرآنجاست وموضع اجتماع وانتجاع (۱۱) اینجا،ازغایت ازدحام

۱ـ مهربان ، بسیار خیّر. ۲ـ شراب ۳ـ رنج‌کاه ، یعنی کم کنندهٔ ونابودکنندهٔ‌رنج. ٤ـ جمع نفس ، دم . ٥ـ سفره ، خوان . ٦ـ جمع صفی ، دوست خالص. ٧ـ واجب ٨ـ مستحب . ٩ـ پرچم . ١٠ـ واسطهٔ قلاده یا واسطةالعقد عبارت از دانه جواهرقیمتی است که‌آنرا وسط گردن بند یا قلاده نصب‌کنند . ١١ـ بطلب آب و علف ومنفعت رفتن .

اقدام مر اقدام رامطابق (۱) بود و اندام مراندام را معانق (۲) همه قدمها ازیکدیگر مشتکی وهمهٔ سینه ها برپشتها متّکی؛ لثام (۳) لاحقان قفای سابقان شده وکتف سابقان عصای (٤) لاحقان گشته، صوفی وار همه را زاویه در کاریکدیگر و ترکی‌وار همه دست در شلوار یکدیگر، چون مور وملخ درهم آمیخته و هریك درکسب وکار خود آویخته، چون دشت عرفات(۵)ومجمع عرصات (۶) عابد وعاصی و دانی(۷)و قاصی(۸) و افاقی (۹) وعراقی وختائی وبطحائی درهم بسته و پیوسته، بعضی چون قامت سرو قبا پوش وبعضی چون قدّ صنوبر ردا بر دوش، جمعی چون گلبن در لباس تکلّف و برخی چون ارغوان درثیاب (۱۰) تصلّف، (۱۱) بر هر قدمی لاله رخساری و بر هر طرفی مشك عذاری. شعر:

شهرشان از خوشی چو خلد برین	رویشان از کشی (۱۲) چوحور العین
تیره از رویشان بُدور (۱۳) ونجوم	خیره از زلفشان زمان و زمین

همه آراسته بزیور سنّت وجماعت (۱۴) ومتحلّی بحلیهٔ براعت (۱۵) و بلاغت، حنفیان (۱۶) یکرنگ و متدینان یك سنگ، بوی بدعت (۱۷) را بمشام ایشان

۱- کنایه ازاینکه مردم پشت سر یکدیگر ایستاده بودند. ۲- از راه دوستی دست در گردن دیگری کردن. ۳- پارچه‌ای که زنان بوسیلهٔ آن دهن و بینی خود را بندند. ٤- کنایه از اینکه از شدت ازدحام دست روی شانه های یکدیگر می نهادند. ۵- نام محلی است در مکه معظمه. ٦- صحرای قیامت. ۷- نزدیك. ۸- دور. ۹- بضم اول، نام محلی است. ۱۰- جامه ها. ۱۱- تکلف، لاف زدن. ۱۲- کش، خوش ونیك. ۱۳- جمع بدر (مقصود اینست که چهرهٔ آنها باندازه‌ای روشن بودکه نور ماه وستاره در جنب آن تیره مینمود. ۱٤- مقصود اینست که دارای طریقهٔ تسنن بودند و چون انتخاب خلیفه را منوط باجتماع ملت میدانندآنهارا اهل‌جماعت میگویند. ۱۵- برتری درفضیلت و دانش. ۱٦- ظاهراً مقصود اینست که پیرو طریقهٔ ابوحنیفه بودند ومحتمل است معنی‌لغوی‌لفظ مقصود باشد یعنی‌نیکوکاران ومتمایلان بکار خوب. ۱۷- روش ناپسند.

ممرّی (١) نه ، وخیال خیانت را در سینه ایشان مقرّی (٢) نه ، لوح توحید را در عهد مهد ازبرکرده و دواج (٣) اوامر ونواهی راچون قماط (۴) طفلی درخودپیچیده، عروس شرع راگوشوار قلب آمده واز مقام صُلب ، (۵) در دین صلب ، (۶) این خود وصف رجال ونعت اهل مقام وقصّه دستار بندان است وفسانهٔ خردمندان که گفته شد ، قسم دوّم سخن ناگفتنی ونهفتنی است و دُرّ آنحدیث نا سفتنی که حکایت مختفیان تُتُق (٧) جمال و وصف کمال ایشان جز براجمال نشاید ونعت موی وصفت روی این محجوبان عصمت در زمرهٔ نامحرمان خلوت نشاید خواند . شعر:

دَعْ ذِکرَهُنَّ فَفِی التَّذْکارِ آفاتٌ وَلِلتَّذَکُّرِ اَزْمانٌ وَاَوْقاتُ

فَعِنْدَهُنَّ لِمَنْ یَدْنُو مُخایَبَةٌ وَبَیْنَهُنَّ لِمَنْ یَهْوِی مَخافاتُ (٨)

که اگر وصّافی (٩) برنظم این قوافی نشیند نقّاد (١٠) قریحت در صحرای فضیحت (١١) افتدکه عشق رنگ دیده را ازگوش باز نشناسد ، هرچه بطریق دیدن اثبات کند؛ بطریق شنیدن همان اثبات کند؛ که عندلیب عشق بر درخت سمع وبصر یکسان سراید وبدام سمع ونظر یك لون ویك شکل گرفتار آید، که بادگیر سمع چون آبگیر بصر در قبول فتوح عشق هم صبوح است . شعر:

فَاِنَّ العِشقَ اَوَّلُهُ حَدیثٌ وَآخِرُهُ مَلامٌ اَوْ غَرامُ (١٢)

اگر دَرِ این سخن باز شود، ترسم که رشته این حدیث درازگردد وقامت مقالت بسئامت (١٣) وملالت انجامد . بیت.

١ـ گذرگاه . ٢ـ قرارگاه . ٣ـ لحاف وجامه گشادی که تمام بدن را بپوشاند .
٤ـ قنداقه‌ای که برطفل پیچند تا از سرما وخطر محفوظ بماند . ٥ـ پشت (مقصودپشت پدر است) . ٦ـ سخت (کنایه از اینکه در دین ثابت قدم میباشند) . ٧ـ پرده .
٨ـ از یادکردن آنها صرف نظرکن زیرا یادآوری آنها مقرون بآفت است وبرای یادآوری ایشان وقت مخصوصی لازم است ، کسی که میخواهد بآنها نزدیك شود با نومیدی مواجه میگردد وکسی که عشق آنها را در سر بپروراند قرین ترس و وحشت میباشد .
٩ـ توصیف کننده . ١٠ـ صراف سخن . ١١ـ رسوائی . ١٢ـ همانا آغاز عشق داستان و افسانه و پایان آن ملامت است ، ١٣ـ دلتنگی .

از طبع ملول تو چنان ترسانم — کاین قصّه بشرح گفت می نتوانم

گفتم چشم بد ازخاك وآب این شهرمكفوف (۱) باد و ازین ولایت ملفوف (۲) و دست نوائب ومصائب ازوی مصروف ، چون ازنظر اعتبار بحجرهٔ اختبار آمدم ودر آن اختلاف چهار فصل در کوی هجر و وصل هریك را امتحان کردم ، همه را رفیق طریق و یار غار و دوست یك پوست و صدیق صادق و خلیل موافق یافتم ، دراثنای آن حال این مقال بر زبان راندم واین قطعه را از دفتر دل برخواندم . شعر:

یا أَرْضَ بَلْخٍ وَیا رَوْضاتِ جَنّاتِ — أَرَوْضَةٌ أَنتِ أَمْ أَرْضُ المَسَرّاتِ ؟
وَیا مُكَرِّرَ ذِكْراها عَلیٰ طَرَبٍ — هاتِ الأَحادیثَ عَنْ بَطحائِها هاتِ
سُكّانُ مَرْبَعِها رَهطٌ مُكَرَّمَةٌ — لا یَبخَلُونَ عَلَی العافِی بِأَقواتِ
إِنّی وإِنْ كُنتُ مِنْ مَرعاكِ مُرتَحِلاً — مَشغُولَةٌ بِكِ أَیّامِی وَ أَوقاتِی
وَأَینَما سِرْتُ مِنْ شامٍ وَمِنْ یَمَنٍ — باقٍ عَلَیكِ مَدَی الدُّنیا تَحِیّاتِی (۳)

درمدّتی که درآن دیار میمون و باغ همایون بودم ساعتی بی مُضیف (۴) تازه روی و دمی بی‌میزبان خوشخوی نبودم ، ازتنعّم وآسایشی که داشتم پنداشتم که درخانه وکاشانهٔ خویشم ونزیل (۵) آستانهٔ خویش (۶) . شعر:

حَسِبتُ بَلدَتَهُم دارِی وَساكِنَها — جیرانَ بَیتِی وَأَعمامِی وَأَخوالِی (۷)

۱- بازداشته . ۲- پیچیده . ۳- ای زمین بلخ و ای بوستانهای بهشت آیا نام باغ برتو بگذارم یا زمین فرح انگیز ، ای کسی که از روی طرب و شادی نام آنرا تکرار میکنی داستان جویبار آنرا پیوسته بر زبان بیاور ، ساکنان منازل بلخ گروه بزرگواری هستندکه از احسان و دادن طعام بعابرین بخل و مضایقه ندارند ، هرچند من از چراگاه توکوچ میکنم ولی تمام اوقات بیاد تو و فریفته توهستم ، هر کجا باشم خواه در شام و خواه در یمن تا آخرین لحظه حیات درود من بتومیرسد .

٤- ضیافت کننده ، میزبان . ٥- وارد شونده . ٦- خویش اول بمعنی خود وخویش دوم بمعنی خویشاوند میباشد . ۷- شهر آنها را خانه خود پنداشتم وساکنان آنراهمسایهٔ خانه خود و عم و خال خویش دانستم .

اَصبحتُ فیهِم عَظیمَ القدرِ ذاخطرٍ وَ رحتُ فیهِم برَحبِ العیشِ والبالِ (۱)

چون مدّت سالی درچنین حالی بسر آوردم عزم سفر قبله جزم کردم ، چون مولودیکه از کنار مادر بماند وچون معلولی‌که ازتنعّم بستر وبالین جدا شود ، عیشی تیره وتلخ وسینه‌ای پراز عشق دوستان بلخ ، غمهای دل ازشمار بیرون (۲) وقامت از بار ندامت سرنگون . شعر:

قدّی چوکمان زهجر یاران چفته (۳) جانی و دلی بآتش غم تفته
تن رفته ز منزل عزیزان صد میل وز دیده خیال رویشان نا رفته

میرفتم و باز پس مینگریستم واز فراق آنخاك پاك میگریستم ، در عقیدهٔ آنکه چون از سفرکرخ بمحلات بلخ باز رسم میخ خیمهٔ اقامت آهنین‌کنم (۴) و خلوتخانهٔ لحد درخاك آن زمین ، باقی‌عمردرآن خضرت بانضرت‌گذرانم وَنص مَحیایَ مَحیاکُم وَمَماتِیَ مَماتُکُم (۵) برخوانم ، چون برمنوال این عزیمت درمهد منازل بخفتم و خاك مراحل بدیده بر رُفتم ، ازدیار قبّة الاسلام بقبلة السّلام (۶) شتافتم ولذات وبرکات آنخاك دریافتم ، چون موسم حج آمد با رفقه کرام روی بمشعرالحرام نهادم وبرآن حرم گرم و خاك پاك و تربت با رتبت رسیدم و شوط (۷) و رمی (۸) جمار و تقبیل (۹) احجار بجای آوردم ، طواف حرم وغسل زمزم نمودم واز محرّمات خورده وکرده (۱۰) استغفارکردم و از صغائر وکبائر اعتذار جستم از آنجا خاك طیّب و طیّبه را زیارت‌کردم وخرابیهای خانه عمر را عمارت ، خاك روضه مقدّسه را کُحل (۱۱)

۱ـ در بین آنها صاحب قدر و مقام ارجمند گردیدم و با وسعت زندگی و فراغت خاطر بآسایش پرداختم . ۲ـ کنایه ازکثرت غم . ۳ـ خمیده . ٤ـ کنایه از اینکه آنجا را محل اقامت دائمی خود قرار دهم . ۵ـ زندگی من با زندگی شما ومردن من با مرگ شما پیوستگی دارد . ٦ـ مقصود مکه معظمه است . ۷ـ بفتح اول و سکون دوم رفتن بدون توقف ومکث (یکی ازاعمال حج است که گرد کعبه طواف کنند) . ۸ـ سنك ریزه‌ها (یکی از اعمال حج است) . ۹ـ بوسیدن . ۱۰ـ مقصود اینست که از غذای حرامی که خورده بودم وعمل حرامی‌که بجای‌آورده بودم استغفار نمودم . ۱۱ـ بضم اول ، سرمه ،

دیده ساختم و درفرض و نفل (۱) این خدمت بپرداختم ، گفتم ببیت المقدس که مرقد ومضجع (۲) انبیاست و مبیت (۳) ومقیل (۴) اصفیاست گذری کنم و بر آنخاك نورانی و تربت روحانی سفری و نظری ، بود (۵) که لثام (۶) آثام (۷) از چهرهٔ وقاحت من برخیزد و غبار خطیئات از جلد نا مدبوغ (۸) من فرو ریزد و این بُغیت (۹) نیز بسیر الأقدام وجرّ الزّمام (۱۰) میسّر شد ، در اثنای این قعود وقیام ، مسیر ومقام دوسال تمام این چترمنوّر بزر اندود اخضر و اغبر افلاك وخاك (۱۱) راپیمود و در دو نوبت خورشید صاحب عقل بنقطهٔ منطقهٔ حمل رسید وآثار سعود ونحوس بواسطهٔ خنوس و کنوس (۱۲) این قاهران مقهور وجبّاران مجبور درعالم ظاهر شد ، گاه غمام خریفی بیغم میگریست وگاه برق ربیعی بیطرب میخندید، گاه بلبل مقبول در وصف گل مدّاحی میکرد وگاه زاغ ملول در فراق راغ نوّاحی (۱۳) . شعر :

گه شمس در اقامت و گه بدر در مسیر	گه برق در تبسّم و گه ابر میگریست
اندر دهان دهر گه این رفت وآن بماند	واندرزبان خلق گه این مُرد وآن بزیست
این را حیات کوته و آنرا امل دراز	این را حساب بیحد وآنرا شمار نیست
اشکال بلعجب همه در یکدیگر زده	کس درجهان ندان (۱۴) که غرض درمیانه چیست

گفتم نباید که تااین طول وعرض پیموده شود پیراهن عمر فرسوده گردد ، خیال عشقبازی حریفان بلخی بحریفی راه و رفیقی منزل میرسد وپیوسته بسر بالین دل میآمد عنان اغتراب (۱۵) بصوب (۱۶) صواب برتافتم و رفیقی چند درآن طریق باز یافتم ،

۱- زیاده ، مستحب . ۲- آرامگاه ، خوابگاه . ۳- جای بیتوته . ٤- خوابگاه .
۵- شاید . ٦- پرده یا پارچه‌ای که دهن و صورت را با آن بپوشانند . ۷- گناهان .
۸- دباغی شده . ۹- بضم اول ، خواهش . ۱۰- بوسیله برداشتن گام وکشیدن زمام .
۱۱- لف و نشر مرتب‌است. ۱۲- خنوس وکنوس یعنی پنهان‌شدن وغروب کردن ستاره‌است
۱۳- نوحه سرائی . ١٤- ظاهراً کلمه « ندان » بجای فعل ماضی استعمال شده‌است یعنی ندانست ، یا حذف و اضمار در عبارت رخ داده یعنی گمان مکن کسی بداند که مقصود و غرض چه بوده‌است . ١٥- در غربت بودن . ١٦- جانب .

دست موافقت در گردن مرافقت ایشان کردم و روی بصوب خراسان نهادم ، چون بسرحد آنولایت رسیدم ، از واردان بلخ دیگرگونه حکایت شنیدم . شعر:

وَمَنْ يَسْئَلِ الرُّكبانَ مِنْ كُلِّ غائِبٍ فَلا بُدَّ اَنْ يَلقَى بَشيراً وَناعِيا (۱)

ثقات (۲) روات خبر دادند که مشتاب که مقصود ومقصد نه بر نمط (۳) ونسق عهد گذشته وایّام نوشته است ، آن همه نسیمها بسَموم (۴) بدل شده‌است وآن همه شکرها بسُموم (۵) عوض گشته ، از ریاحین آن بساتین بجزخار نیست واز آن اقداح افراح در سرجزخمارنه ، معشوق را در لباس خواری وجامهٔ سوگواری نشاید دید و مَربع (۶) یاران در خُلقان (۷) بیمرادی مشاهده نشاید کرد ، اَمِنْ اُمِّ اَوْفى دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ ، (۸) گفتم چشم بد کدام ناظر برآن ریاض ناضر (۹) بازخورد و کدام سوء اتفاق آن انتظام وانتساق (۱۰) را ازهم جداکرد ؟ گفتندکه ای جوان ، طوارق (۱۱) حدثان (۱۲) و نوازل (۱۳) زمان را جنس این تصرف بسیار است وامثال این دستبرد بیشمار ، وَاِنَّ الدَّهرَ ظَلّامٌ وَلَيسَ البَيانُ كَالعَيانِ ، (۱۴) بران تا بدانی و

۱ـ کسی که احوال غائبین را ازسواران جستجوکند نا چار با بشارت وخبرمرگ برخورد میکند ، یعنی مژده سلامتی بعضی و خبر مرگ بعضی دیگر را میشنود .

۲ـ بکسر اول جمع ثقه : معتمد ، مورد وثوق . ۳ـ روش . ٤ـ بفتح سین ، باد گرم .

۵ـ بضم سین جمع سم ، زهرکشنده . ٦ـ اسم مکان از ربع : منزل ، جایگاه .

۷ـ کهنه . ۸ـ مصرع اول از قصیده مشهور زهیربن ابی سلمی است که در عصرجاهلیت میزیسته واین قصیده راکه از معلقات میباشد در مدح هرم بن سنان وحارث بن عوف که در راه صلح بین قبایل عرب سعی جمیل مبذول نمودند سروده‌است و مصرع دوم آن اینست (بِحَومانَةِ الدَّرّاجِ فَالمُتَثَلَّمِ) اُمّ اُوفى نام محبوبهٔ شاعر و « دمنه » بمعنی آثار خرابه و « حومانه الدراج و متثلم » نام دو موضع میباشد ، وفات زهیر اندکی قبل از انتشار اسلام اتفاق افتاده است . ۹ـ باطراوت . ۱۰ـ نظم و ترتیب . ۱۱ـ مصائب وحوادث ناگواری که ناگهان وارد شود . ۱۲ـ حادثه ، اتفاق . ۱۳ـ جمع نازله ، واردشونده . ١٤ـ همانا روزگار بسیار ستم‌کننده است وشنیدن کی بود مانند دیدن ؟

برو تا ببینی که ذکر غایب از جمله معایب است ، پس روی براه نهادم وعنان بقائد (۱) قضا دادم ، منزل بمنزل درطلب مقصود می آمدم تا بدروازهٔ حرم گرم وخاك پاك آن تربت با رتبت رسیدم ، آنهمه اشجار واغراس را منکوس (۲) دیدم وآنهمه احوال را معکوس یافتم ، نسیم سحری نکهت (۳) گل طریّ (۴) و رایحهٔ بنفشهٔ طبری نداشت و در لاله صحرائی طراوت رعنائی نبود ، نه درچمن ربیعی رایحهٔ طبیعی بود و نه درگل بهاری بوی نافهٔ تتاری ، سباع درآن رباع (۵) خانه کرده ووحوش درآن بقاع (۶) آشیانه ساخته ، قصور عالیه آن چون قبور بالیه (۷) شده و مرابع پرنگار آن مواضع اعتبار گشته ، (۸) مساکن معلوم چون اماکن مرسوم منزل ارتحال (۹) و انتقال گردیده ، گفتم ای بهشت متدبّران ، دوزخ متحیّران چون شدی و ای جنّات امیرانَ درَکات اسیران چون گشتی .

شعر :

قَدْ طَوَاكَ الدَّهرُ سِرّاً وَجِهاراً   وَاَتاكَ الاَمرُ لَيلاً وَ نَهاراً (۱۰)

چون بمزار و دیار و خانه و آشیانه دوستان قدیم و یاران کریم گذر کردم از بسیار اندکی وازهزار یکی باز نیافتم آنراکه دیدم همه رنجوران ضربت قهر ومخموران شربت زهر بودند ، بعضی درپنجه ستمکاری و بعضی درشکنجه ناهمواری ، همه متعزّزان (۱۱) درلباس بینوائی وهمه متنعّمان (۱۲) درصورت گدائی ، مقهوران صدمت نوائب ومحبوسان صولت مصائب ، تاروزی درآن تك وپوی وجست وجوی بمحلّتی ازمحلاّت وَطَرْفی (۱۳) ازمتنزّهات (۱۴) آنشهر که ازدحام عوام آنجا بودی رسیدم ، جمعی دیدم چون بنات النعش ازیکدیگر دور و رنجور و مخمور گرد آمده ، پیری نورانی بر سر آن

۱- پیشوا . ۲- نگونسار ، سرنگون . ۳- بضم وفتح اول ، بوی خوش . ٤- بتشدید یاء از ریشه طراوت ، باطراوت . ٥- بکسر اول جمع ربع ، منزل . ٦- بکسر اول جمع بقعه . ۷- کهنه . ۸- یعنی مردم باید ازآن پند و عبرت بیاموزند . ۹- کوچ کردن . ۱۰- روزگار مخفی وآشکار تو را درهم پیچید و شب و روز برتو عذاب وارد شد (امر در اینجا بمعنی عذاب است) . ۱۱- صاحبان عزت . ۱۲- صاحبان نعمت . ۱۳- بفتح اول وسکون دوم : جانب ، ناحیه . ١٤- گردشگاه .

ویرانی ایستاده درآن اطلال مینگریست وبرآن احوال میگریست واین ابیات روایت می‌کرد واز آنداستان حکایت . شعر:

هِیَ الأَراکَةُ وَالطَّرْفاءُ وَالبانُ مُخَبِّراتٌ بِأَنَّ القَوْمَ قَدْ بانُوا
فَلَسْتُ أَدْرِی وَخَیْرُ القَوْلِ أَصْدَقُهُ خانَ الزَّمانُ عَلَیْهِمْ أَمْ هُمُ خانُوا
یا رَبْعَ کَیْفَ أَحِبّائِی وَأَیْنَ هُمُ فَاقْرَأْ سَلامِی عَلَیْهِمْ أَیْنَما کانُوا(۱)

پس پیر گفت ای جوان مسافر همانا در قدیم الأیّام درین مشعر الحرام عشقی باخته‌ای و درین میدان اسبی تاخته‌ای ، اگر وقتی درین اماکن خوش خندیده‌ای امروز درین مساکن زار بگری (۲) که مهر یاران در صفا و صفات پدید آید و وفای عهد دوستان بعداز وفات ظاهر گردد ، درین خارستان که مینگری هزار نگارستان بیش بوده‌است وبراین خاك که قدم همی سپری هزار سرومستوی قدٌ مورّدٌ (۳) خدٌ بیش خفته‌است ، درهر قدمی زلف مشکین بوئیست ودر هر بدستی (٤) خدٌ ماهروئی ، هر خرابه‌ای ازین‌که می‌بینی آشیانهٔ سلوتی (۵) وخانهٔ خلوتی بوده است ، روی بر این خاك نِه تانسیم حسن عهد بمشام تو رسد و بگوش دل استماع کن تا آواز مَرحَبا بِالضُّیوف وَأَهلاً بِالفُتُوح بسمعت رسد . شعر:

از خاك اگر جُلاب (۶) کنی نیك آیدت از بسکه خفته اند در آن ساده شکّران

درهر گامی ازین خاك جای مائده‌ای‌است ودرهر قدمی محلٌ فائده‌ای، سرتاسر این ویرانه موضع ومعدن خمر و چغانه (۷) است و محلٌ سماع و ترانه ، اینهمه خارها از گل رخسارها بردمیده است واینهمه عنکبوت از تار و پود زلفها برهم تنیده ،

۱ـ اینها درخت اراك وگز و لادن است وبما خبر میدهند که مردم ازاینجاکوچ کرده‌اند، بحقیقت و راستی برمن معلوم نیست که آیا روزگار بآنها خیانت کرده‌است یا خود آنها خیانت‌کار بوده‌اند (جمله وخیرالقول اصدقه دراین شعرمعترضه‌است) ، ای سرزمین‌وجایگاه ، دوستان من‌چگونه وکجاهستند هرکجا باشند سلام مرابآنها برسان. ۲ـ فعل امر از گریستن ۳ـ گلگون . ٤ـ وجب . ۵ـ آرامش . ۶ـ معرب گلاب . ۷ـ نوعی از ساز ونغمه و نوائی ازموسیقی (در بعضی نسخ چمانه ضبط شده‌که بمعنی پیمانه شراب است).

بعضی ازین زوایا مساجد متبرّك است وبعضی ازین خبایا معابد مبارك ، هر جائی که تو پای نهی سجده‌گاه زاهدانست و برهرخاکی که تو نظر می افکنی جای شاهدان ، هزار شاهد درین خاك شهیداست وهزار عابد درین رسته عبید ، ای جوان اگرسراین دید وشنید داری بنشین، تاماتمی بداریم وحقّی بگزاریم مر این کرام خفته رامدّاحی کنیم ومر این اطلال رُفته را نوّاحی ، وگرنه بی عشق شیدائی مکن و بر خیره (۱) رعنائی نه ، که غمام(۲) صباحی وظلام (۳) رواحی درین‌ماتم اشکبار وسوگوار‌ند شعر:

حَیِّ الدِّیارَ فَاِنَّهُنَّ قِفارُ کَمْ اَقفَرَتْ بَعدَ الأَنیسِ دِیارُ
غَدَرُوا نُوارَ وَ شَتَّتُوا بِبُثَینَةَ قُلْ لی فَاَینَ بُثَینَةٌ وَ نُوارُ (۴)

گفتم شیخا این چه زخم است بدین‌محکمی واین چه جراحت است بدین بیمرهمی گفت از انیاب (۵) نوائب چنین مصائب بسیار زاده است و دور گیتی و جور عالم جافی (۶) چنین عطیّات ناموافق بیشمار آورده‌است . شعر:

فَلَستُ آخِرَ مَوقُوفٍ عَلی دِمَنٍ وَلَستُ اَوَّلَ مَعکُوفٍ عَلی طَلَلٍ (۷)

۱ـ خیره : بیهوده . ۲ـ ابر . ۳ـ تاریکی (ظاهراً مقصود سرخی غروب آفتاب‌است که در افق ظاهرمیشود) . ٤ـ درود برخانه های خالی باد و چه بسا خانه هائیکه از انیس‌خالی مانده‌است (دربعضی نسخ بجای‌کلمه « حی » « حسبی » ضبط شده‌است ، به‌نوار مکر وحیله نمودند وبثینه را جدا ساختند بمن بگو بثینه ونوارکجارفتند ؟ (در تمام نسخ موجود شعر بطریقی‌که دراینجا نوشته شد ضبط گردیده است وظاهراً مقصود اینست که عاشقان دلداده ومعشوقان دلربائی دراین سرزمین میزیسته‌اندکه اکنون اثری از آنهاباقی‌نیست ، « بثینه » نام محبوبه جمیل بن‌معمرعذری‌است‌که در دیار شام میزیسته ، جمیل بسال ۸۲ ـ ﻫ وفات یافته است ، و « نوار » بمعنی عفیفه پاکدامنی‌است‌که از آمیزش بامردکراهت داشته باشد ودربعضی‌نسخ بجای‌کلمه « بثینه » لفظ ثنیه ضبط شده است) . ۵ـ دندانهای پیشین. ۶ـ جفاپیشه. ۷ـ من آخرین کسی نیستم که بر آثار خرابه هاایستاده‌است وهمچنین‌اول کسی نمیباشم که بر آثار خرابه ها دور زده‌است (دربعضی نسخ بجای معکوف « معلول » ضبط شده و در مقامه هشتم ازاین‌کتاب در تمام نسخ « معلول » نوشته شده‌است).

گفتم مر این بام و درو حَجَر و مَدَر(۱) راکه باشی که بس سوخته وافروخته وزار و نزارت (۲) می بینم ، گفت مراعات عهد یاران خفته و دوستان روی نهفته در شریعت وطریقت مندوب (۳) ومحبوب است، هرکه را حقوق ممالحت(۴) غریم وار(۵) دامن نگیرد کریم وار نمیرد ، خاك این خطّه مکتب و ملعب من بوده و مربع و مرتع این دیار عرصه بازی و میدان اسب تازی من ، ارباب کرم و اولیای نِعَمْ (۶) درین خاك پاك سر درطیّ کفن وفاکشیده‌اند و ازجام حوادث شربت فنا چشیده ، اگر ایشان غایب‌اند ذکر ایشان حاضر است واگر مرده‌اند نام ایشان زنده ، پس این ابیات را با چشم گریان و سینه بریان در تکرار و گفتار آورد . شعر:

وَكُنْتُ صَحِبْتُها وَ العَيْنُ حَقٌّ قُبَيْلَ مَواقِعِ القَدَرِ المُتاحِ
رَحيبُ الرَّبعِ آهِلَةُ المَعانِ نَضيرُ الرَّوضِ ضاحِكَةُ الأَقاحِ
نَعِمنا فی ظِلالِ العَيشِ دَهراً الیٰ ظِلِّ الرَّواحِ مِنَ الصَّباحِ
وَقَدْ وَدَّعتُها وَ الطَّرْفُ باكٍ وَ فِي الأكبادِ آثارُ الجِراحِ
فَكَمْ غادَرْتُ فيها مِنْ حِسانٍ وَكَمْ وَدَّعتُ فيها مِنْ مِلاحٍ(۷)

چون این ابیات لطیف برخواند نعره‌ای چند براند و در آن اطلال خالی و رسوم بالی (۸) چون باد گام برداشت وچون خاك مرا بگذاشت بعدازآن بکرّات ومرّات بدان مزار رسیدم ، ازآن پیر مدّاح و نوّاح اثر ندیدم وخبر نشنیدم . شعر:

۱ــ سنگ ریزه ، شن . ۲ــ لاغر ، ضعیف . ۳ــ مستحب ، پسندیده . ٤ــ با کسی هم نمك شدن . ٥ــ مدیون . ٦ــ بکسر اول و فتح دوم ، جمع نعمت . ۷ــ تاموقعیکه خداوند مقدر فرموده بود من مصاحب آن بودم ، منازل وسیعی در آنجا وجود داشت که پراز اهل و سکنه بود ، بوستان آن باطراوت وخرم وگلهای بابونه خندان و متبسم بود (معان بمعنی منزل واقاح جمع اقحوان است) ، درسایهٔ آسایش و راحتی عیش مدتی از شام تا صبح درآن بسر بردیم واز نعمت های آن بهره‌مند بودیم ، باچشم اشکبار و جگر مجروح وداغدار آنجارا بدرود گفتیم ، چه بسیارنیکو طلعتانی که آنها را برجای گذاردیم و چه بسا مردمان نمکین که آنها را وداع گفتیم . ۸ــ کهنه .

معلوم من نشد که بر آن پیر سالخورد دهر مُشَعبِد(۱) وفلك بلعجب چه کرد؟
در کأس روزگار کجا دید زهر و نوش وز کاسه سپهر کجا خورد گرم و سرد؟

المقامة العشرون فی السِّکْباج (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که درگفتار امین بود و در اسرار ضمین ، (۳) پیشرو ارباب وفا بود وسردفتر اصحاب صفا ، که : وقتی ازاوقات که کسوت صبی برطی خویش بود وشیطان شباب در غی (۴) خویش ، حلّه کودکی از نقش خلاعت طرازی داشت و غصن جوانی ازنسیم امانی اهتزازی ، عمر را نضرتی و طراوتی بود و عیش را خضرتی وحلاوتی ، در هر صباحی صبوحی و در هر رواحی فتوحی شعر:

آندم که چرخ را سوی من دسترس نبود چشم بد سپهر حرون (۵) در سپس نبود
واندر طواف بیهده در کوی کودکی خوف اذای (۶) شحنه وبیم عسس نبود
وقتی که می چکید زلب شیر کودکی وز دست شیب (۷) درقدح عمرخس نبود

زَمانٌ فی اَسِرَّتِهِ ضِیاءٌ وَعَیشٌ فی بِدایَتِهِ سُرُورٌ
فَصُبحُ العَیشِ زانَتهُ الدَّراری وَلَیلُ العمرِ حَلَّتهُ البُدُورُ (۸)

من در غلوای این غرور و در خیلای (۹) این سرور با زمره‌ای از ظریفان و فرقه‌ای از حریفان چون باد از صف بصف و چون باده از کف بکف میگشتیم و بساط نشاط را بقدم انبساط مینوشتیم ، با دوستان در بوستان ازسر طیشی عیشی میکردیم ، هرروز مضیفی تازه روی میدیدم وهرشب حریفی خوشخوی میگزیدم، ازغرّه غرّای (۱۰)

۱ـ بکسر باء ، شعبده باز . ۲ـ سکباج بکسر اول معرب (سکبا) و آن یکنوع آشی است که از سرکه وچند قسم سبزی میپزند . ۳ـ ضمانت‌کننده (در اینجا مقصود حفظ کننده است) . ٤ـ گمراهی . ٥ـ سرکش . ٦ـ اذیت . ۷ـ پیری . ۸ـ روزگاری داشتیم که حتی اوقات محاق روشن و درخشان بود و در آغاز آن با سرور و نشاط قرین بودیم (اسره : جمع سرار است و سرار بمعنی شکنهای کف دست و پیشانی و شب آخرماه آمده‌است ومعنی اخیرانسب بنظر میرسد ، صبح زندگی مانند ستاره‌ای درخشان وبدرتابان زینت بخش عمر ما بود . ۹ـ تکبر وخودپسندی . ۱۰ـ مؤنث اغر ، روشن .

صباح تاطرّهٔ مطرّای رواح وازحدّ ذنابهٔ روز پر نور تاحدّ ذُوابهٔ شب دیجور ، گاه مشغول ملاهی وگاه مرتکب مناهی بودمی . شعر:

گاهی ز دست خوبان باده چشیدمی — گه بر بساط عشرت دامن کشیدمی
در خواب جز خیال چمانه ندیدمی — از آب جز نشان پیاله نجستمی

تا روزی یکی از جماهیر دهر و مشاهیر شهر که در فتوّت نامی داشت و در مروّت کامی ، خواست که اِخوان صفا را برگوشهٔ وفا جمع کند و ابکار افکار هریك را بازجوید و بخور و بخار هر یك را ببوید وکُنه (۱) حال هر یك بداند و درج هنر هریك بخواند ، با آن قوم همکاسه وکأس گردد و با آن طایفه هم الفاظ وانفاس شود، یکی ازآن طایفه که آشنائی داشت و بامر ونهی فرمانفروائی ، میقاتی مرقوم ومیعادی معلوم بنهاد ، ازشبهاشب یلدامعیّن بود واز خوردنیها خورش سکبا مبیّن ، بر سکبای مزعفر معطّر قرار دادند و لوزینه (۲) مدهّن مکفّن اختیارکردند ، چون اصحاب آن اشارت این بشارت بدیدند واین عبارت بشنیدند ، آهار (۳) معده باحتماء (۴) یکهفته پیراستند واحراز این فائده رابیاراستند وحضور این مائده رابپای خاستند ، صوفی وار لبّیك اجابت را جملگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوت را همگی معده و دهان گشتند . شعر:

جویان روم بسوی تو ای همچو ماه و خور
چون حاجیان بموقف وچون صوفیان بخور (۵)

چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید و ایّام معدود بشب موعود کشید که آن

۱ـ بضم اول : حقیقت ، باطن . ۲ـ لوز بمعنی بادام است (در اینجا مقصود غذائی است که یك جزء آن بادام باشد و روغن درآن بکار رود و اجزاء آن طوری متصل بهم باشند که گوئی آنرا در کفن قرار داده اند ، نظیر این خوراك در زمان حاضر نیز در اغلب نقاط ایران باسامی و انواع گوناگون طبخ میشود . ۳ـ ماده چسبنده که بر پارچه یا کاغذ بمالند . ٤ـ پرهیز نمودن و احترازکردن . ٥ـ خور مخفف خوردن و باحرف زینت است .

اصناف اضیاف وکرام اشراف مِنَ الفَلَقِ اِلَی الغَسَقِ بریك صفت ونسق بر زوایهٔ مضیف (۱) رفتند، بامعدهای مدبوغ وا ناهای (۲) مفروغ، (۳) ریاضت مجاعت (۴) کشیده و رنج احتمای پنجروزه دیده، هریك چون نعامه (۵) آتش‌خوار گشته وچون همای (۶) استخوان خای شده. بیت:

هریك جویان بطبع پاك و دلخوش مـانند نعامـه لقمه های آتش

پیش‌از طلب آن غنیمت و اتّفاق این عزیمت پیری ادیب غریب باما همرازبود و درمباحثه و منافثه هم آواز، خواستیم تاازفائدهٔ آن مائده محروم نماند وبی ما آن شب مغموم ومهموم نگردد، صورت آن اجتماع از وی ننهفتیم وقصّه آن لوت (۷) و سماع با وی بگفتیم، پیر را درمسند استماع بنشاندیم ونصّ لَوْ دُعیتُ اِلی کُراعٍ لأجَبتُهُ (۸) بر وی خواندیم، پیر بزبانی قاطع وبیانی ساطع گفت: اَیَّتُهَاالسّادَةُ مالِی بِهِ عَهدٌ وَ لاعادَةٌ، (۹) اسباب لذّاتتان مهیّا باد و کئوس راحاتتان (۱۰) مُهنّا، که تنزّل (۱۱) بطریق تطفّل (۱۲) عادت کریمان نیست و استجلاب (۱۳) فوائد باجتماع موائد (۱۴) جز سیرت لئیمان نه، اَلکَریمُ یَستَضیءُ بِزیتِهِ و یَلتَقِطُ کِسرَةَ بَیتِهِ (۱۵). شعر:

وَ اِنَّ الحُرَّ لَوْ آذاهُ جُوعٌ صَبُورٌ فی تَلَهُّبِهِ قَنُوعٌ (۱۶)

۱- میزبان. ۲- ظروف. ۳- خالی. ٤- گرسنگی. ٥- نام مرغی است؛ (این حیوان وجود خارجی دارد وچون مانند شتر میباشد آنرا شترمرغ میگویند وآتش‌خوار نیست و مرغ آتش خوار «سمندر» نام دارد ومانند غول و دیو موهوم وخیالی است) ٦- نام مرغی‌است که آنرا بفال نیك میگیرند. ۷- غذای لذیذ. ۸- اگر بتناول پاچه گوسفند دعوت شوم آن دعوت را اجابت میکنم. ۹- ای بزرگان من باین امر عهد و عادت ندارم. ۱۰- جمع راح، شراب. ۱۱- برکسی فرودآمدن و وارد شدن. ۱۲- ناخوانده بمهمانی رفتن. ۱۳- بخود کشیدن. ١٤- جمع مائده؛ خوان،سفره ۱٥- شخص بزرگوار از روغن خود چراغ تهیه میکند وبپارهٔ نان خود میسازد. ۱٦- همانا اگر گرسنگی بآزاد مرد آزار برساند در شراره آتش گرسنگی شکیبائی و قناعت را از دست نمیدهد.

در کأس تو یك جرعه اگر هست بکش — و ز کاسه و کأس دیگران دست بکش

از جگر خود کباب کردن بهتر که از کأس مردمان شراب خوردن ، در این قالب مجوّف چه خمر و چه جمر (۱) و درین تن مغلّف (۲) چه خار و چه تمر ، (۳) نه هر که نان دهد حاتم طیّ است و نه هر که خوان نهد صاحب ریّ ، (۴) بسعادت بروید که من سر تطفّل و دل تسفّل (۵) ندارم . بیت:

فَالحُرُّ يَشرَبُ مِنْ جَفنَيهِ فِي الظَّمَاءِ — وَرُبَّمَا يَرتَضِي العَطشَانُ بِالحَمَاءِ (۶)

گفتم الله الله (۷) درین ضیافت فرع مائیم واصل تو ودرین هیجاءِ (۸) نیام مائیم و نصل (۹) تو ، پر خار باد بساطی که بی تو سپریم و بدگوار باد طعامی که بی تو خوریم ، پیر گفت آنچه من میگویم تعلّم ارباب حقیقت است و آنچه شما میجوئید تحکّم اصحاب طریقت ، چون سخن از روی تحکّم رود نه از روی تعلّم شما را بر جان من فرمان بود ومرا جان درمیان ، بدانید که شریعت ضیافت بکرم طبیعت اضافت (۱۰) دارد و این سنّتی است مسلوك میان رعایا و ملوك ، وَكَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يُجِيبُ دَعوَةَ المَملُوكِ (۱۱). شعر:

إِنْ رَاقَ خَلُّكُمُ أَوْ رَقَّ خَمرُكُمُ — سِيَّانِ خَلُّكُمُ عِندِي وَ خَمرُكُمُ

قُولُوا مَقَالاً صَرِيحاً مَا بَدَا لَكُمُ — فَالحُكمُ حُكمُكُمُ وَالأَمرُ أَمرُكُمُ (۱۲)

چون بر آن مائده موعود كَالحَلَقِ المَسرُودِ (۱۳) بنشستیم وعقدهای احترام

۱- پاره آتش . ۲- صاحب غلاف . ۳- خرما . ٤- مقصود صاحب بن عباد دانشمند معروف و وزیر آل بویه میباشد که بسال ۳۸۵ وفات یافته است . ٥- خود را پائین آوردن. ٦- جوانمرد هنگام عطش شدید از آب چشمان خود (اشك چشم) میآشامد و چه بسا که شخص تشنه بآب گل آلود خشنود میشود . ۷- از اسماء اصوات است که در مقام تعجب استعمال میشود . ۸- میدان جنگ . ۹- اینجا مقصود پیکان است . ۱۰- نسبت . ۱۱- پیغمبر «ص» دعوت بندگان را اجابت میفرمود . ۱۲- اگر سرکه شما شفاف وزلال و شراب شما گوارا باشد سرکه وشراب شما در نظر من یکسان است ، صریح وآشکار هرچه میخواهید بگوئید زیرا بهرچه حکم کنید فرمان شما نافذ است . ۱۳- مانند حلقه های پیوسته (حلق جمع حلقه است) .

ازگردن احتشام بانبساط وابتسام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منوّر ازچرخ مدوّر ازگریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کحّال شب سرمه ظُلام در چشم روز کشید و مشك تاتار در عذار نهار دمید ، حالت روز متغیّر گشت و ردای صبح متقیّر (۱). شعر:

بگرفت ازبرای دل کینه توز (۲) را — زنگی شب ولایت رومیّ روز را

بنشاند آب تیره ز سیل شب سیاه — از آفتاب تابش و گرمی و سوز را

مضیف ظریف با جبّه (۳) لطیف و دستار نظیف بیامد و گستردنی بگسترد و خوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد از روی عروسان آراسته‌تر و از زلف شاهدان پیراسته‌تر ، چون درج (۴) ارتنگ مزیّن بهزار رنگ ، بهرظرفی ابائی (۵) وبهر گوشه‌ای انائی، (۶) ابا از اناء لطیفتر و ظرف از مظروف ظریفتر ، حیوان برّی وبحری را شامل وشایع و الوان عتیق وطریّ را حامل وجامع ، ثور (۷) با حمل (۸) دریك برج انباز گشته و سمك (۹) باطیر دریکدرج همراز . شعر:

اندر اطراف صحن او پیدا — گور بیدا و ماهی دریـا

یار و انباز کبك با تیهو — جفت و همراز برّه با حلوا

در هر نوع خضرتی طراوتی و در هر لقمه لذّتی وحلاوتی ، هالات (۱۰) کاسات سکبا چون بدر درصدر جای گرفته وچشمهٔ خورشید ازصفای آن تیره شده ودیده در آن سکباج خیره گشته . شعر:

یَلُوحُ فِی هالَةِ الاِناء — تَلأْلُؤِ الشَّمسِ بِالضِّیاءِ

کَاَنَّها النّارُ فِی التَّجَلّی — کَاَنَّها الماءُ فِی الصَّفاءِ (۱۱)

۱- آلوده بقیر (کنایه از سیاهی‌است) . ۲- کینه‌کش (کنایه از انتقام گرفتن است) .
۳- لباس بلند وگشاد . ٤- کاغذ و طومار ، درج ارتنگ مقصودکتاب ارژنگ مانی است که مختصری از احوال او ذکر شد . ٥- ابا ، آش . ٦- اناء ، ظرف . ۷- گاو .
۸- بره . ۹- ماهی (اشاره بوجود طعامهای گوناگون است) . ۱۰- جمع هاله ، خرمن اطراف ماه . ۱۱- هاله اطراف ظروف مانند خورشید تابان میدرخشید ، در جلاء و روشنی مثل آتش و در صفا مانند آب زلال بود .

سرکه اوچون روی بخیلان (۱) و زعفران او چون رنگ علیلان ، چون چهرهٔ عاشقان مخلّل (۲) وچون لب معشوق معسّل (۳) بمغز بادام ملوّز وبشکّر عسکری (۴) مطرّز وبزعفران مطیّب مزعفر . شعر:

برنگ چهرهٔ بیمار لیک اندر وی دوای دلشدگی و شفای بیماری

بوقت طبخ دراوکرده است خوانسالار زرنگ و بوی بسی زرگری وعطّاری

وَسِکباجَةٌ تَشفِی السِّقامَ بِطَعمِها عَلیٰ أنَّها جائَت بِلَونِ سَقیمِ

إذا زارَهٗ ایدِی الرِجالِ تَرَجَّفَت کَمَا یَدِی ثِبارِ فِی طُلامِ نَعیمِ (۵)

چون پیر راچشم بر انای سکبا افتاد لرزه بر اعضاءِ واجزاءِ افتاد ؛ حالی ازجمع دستوری خواست وچون شمع برپای خاست ، چون باد رفتن را رأی کرد و پای افزار درپای ، جماعت متحیّر آنحال شدند وبایکدیگر در قیل وقال افتادند ، بعضی بزبان ملامت کردند وبرخی تدبیر غرامت ، پیر بر فرار اصرارکرد وخود رابی ثبات وقرار، ملامت وغرامت برسکون و اقامت اختیارکرد وبزبان فصیح این ابیات ملیح میگفت.

شعر:

أُوَدِّعُکُمْ إلیٰ یَومِ القِیامَةْ بِسُحبِ العَینِ هاطِلَةِ الغَمامَةْ

لَقَدْ أکرَمْتُمُ ضَیفاً کَرِیماً وَلٰکِنَ فِیالحَقِیقَةِ لاکَرامَةْ (۷)

۱- یعنی درمنتهای ترشی بود . ۲- آلوده بسرکه . ۳- آمیخته بعسل . ٤- نام محلی بوده است در نزدیکی اهواز که شکر آنجا ضرب المثل است ازجهت آنکه در قدیم زراعت شکر در اهواز رایج بوده و یکی از محصولات عمدهٔ کشاورزی ایران بشمار میرفته است ، یا ازلحاظ اینکه این محل مرکز حمل ونقل و داد و ستد شکر بود است . ۵- بااینکه رنگ آش سرکه آن مثل رنگ مریض زرد بود طعم آن شفا بخش بیماران بود ، مردانیکه آنرا میدیدند دستشان میلرزید همانطوریکه دست کسی که ازخوردن طعامی ممنوع شده است در سرسفره غذا مرتعش میشود (ثبار بمعنی ممنوع وطلام یعنی سفره گسترده است) .

۷- باچشم اشکبار برای همیشه شمارا بدرود میگویم ، بحقیقت مهمان خود را گرامی داشتید با اینکه حقاً کرامتی درکار نبود .

وَ اِنّی قَدْ فَرَرْتُ وَکَمْ فِرارٍ اِذا فَکَّرْتَ اَحسَنُ مِنْ اِقامَةْ (۱)

پس هریکی از یاران وهمکاران زبان بتلطّف بیاراستند وموجب این تفریق از وی بازخواستند، آن مجادله بتطویل رسید وآن مکالمه بتثقیل (۲) کشید، پیر گفت ماشاءَ اللهُ کانَ فانّ له شأناً، (۳) این دُرّ ناسفته نیکوتر است و این سخن ناگفته بهتر، پس اگر از اظهار این خبیّه (۴) و اجهار (۵) این خفیّه چاره نیست و این الحاح (۶) و اقتراح (۷) راکناره نه، بهمه حال امشب تنعّم فرو باید گذاشت و این مائده ازپیش بر باید داشت که شرط میان من و این مطعوم بُعدالمشرقین است وجمع میان من واین معلوم کالجمع بین الاُختین، (۸) این انعام در حقّ من موجب تکفیر است و این اطعام نزد من علّت تعزیر، (۹) من از آن قوم نیستم که بطمع دانه در دام آویزم وازملامت عاجل و غرامت آجل نپرهیزم، فَرُبَّ نظرةٍ دونها أسَلاتٌ و رُبَّ اَکلَةٍ تمنّع اَکلاتٍ (۱۰). شعر:

مخور از روی شهوت و دونی (۱۱) — از پی آز و حرص افزونی

لقمهٔ نان بود که دارد باز — از بسی لقمه های صابونی

حاصل الحال بعد طول المقال آن بود که برگرسنگی سه روزه صبر کردیم وطبع را بر قطع آن فائده ورفع آن مائده جبر، (۱۲) تخم صابری درسینه بکاشتیم وخوان وسفره از پیش برداشتیم، اومیرفت ودلهای غمناك و دیده های نمناك همگنان در فتراك (۱۳) او

۱ـ من فرار برقرار اختیار کردم وچه بسا فراری که برقرار ترجیح وبرتری دارد.

۲ـ سنگینی؛ ۳ـ هرچه خداوند بخواهد واقع میشود. ٤ـ پنهان. ٥ـ آشکار کردن.

٦ـ اصرار. ۷ـ بتحکم چیزی طلب کردن. ۸ـ جمع بین اختین از اصطلاحات فقه است یعنی شخصی دو خواهر را ازدواج نماید و این عمل باجماع مسلمین حرام است.

۹ـ ادب کردن. ۱۰ـ بسا نگاهی که جزای آن تیر و نیزه است و بسا خوراکی که مانع خوراکهای گوناگون میشود. ۱۱ـ پستی. ۱۲ـ اصلاح کردن استخوان شکسته، عنف.

۱۳ـ بکسر اول، تسمه‌ای است که جلو و عقب اسب آویزان است وبمعنی عقب زین ومطلق عقب نیز استعمال میشود و در اینجا معنی اخیر مقصود است.

بیت:

جان رأی شتاب کرد چون او بشتافت　　　دل بر اثرش برفت چون روی بتافت

پس روی بوی کردند که اَیُّهاالشَّیخ نَغَّصْتَ حَیاتَنا فَعَوِّضْنا عَمّا فاتَنا (۱) پیر گفت ای رفقهٔ احرار و ای زمرهٔ اخیار قصه‌ای که مراست باسکبا ، در ده شب یلدا گفته نشود .

بیت:

فَفی سَمَری مَدٌّ کَهَجْرِكَ مُفْرِطٌ　　　وَفی قِصَّتی طُولٌ کَصُدْغِكَ فاحِشٌ (۲)

بدانید ای اخوان صفاواعوان وفا ،که من وقتی دراقبال شباب ، درا ثنای اغتراب بنیشابور(۳)رسیدم و آن خطّهٔ آراسته ؛ پرخواسته دیدم ، گفتم درمیان چندین نمایش وآرایش روزی چندآسایش توان کرد ، چنانکه غربا درشارع اعظم بنشینند ، تانیك وبد احوال عالم بینند ، بر دکّان بزّازی بنشستم و بصاحب دکّان دوستی بپیوستم ، هر روز از وقت تنفّس صباح تاگاه تغلّس (۴) رواح برطرف آن دکّان بودمی وسخن اجناس مردمان شنودمی وبحکم آن مواظبت وموافقت با خداوند دکّان روشنائی ظاهر شد ، چون موافقت صحبت دوستی استحکام پذیرفت و مادّهٔ مودّت قوّت تمام گرفت ، خبایای (۵) سرایر در میان نهادیم و خفایای ضمایر بر طبق عیان بگشادیم ، روزی خواجه بزّاز از روی اکرام و اعزاز با هزار ناز و اهتزاز روی بمن کرد ، که من در شمایل تو مخایل فضایل می‌بینم ، چه باشد اگر نانی برخوان مابشکنی و انگشت بر نمکدان ما زنی که رسم ضیافت ؛ قدیم است وحقّ ممالحت عظیم ، وازآن است که ؛ قسم آزادگان وعهد حلال زادگان است .

شعر:

چون آفتاب وماه قدم برفلك زنیم　　　گر باخیال وصل تو نان برنمك زنیم

۱ـ ای شیخ عیش ما را منغّص کردی پس عوض آنچه از ما فوت شده بما عطا کن .

۲ـ افسانهٔ من مانند دوری و هجر تو بسیار طولانی و داستان من مثل گیسوی تو درازاست (مفرط صفت مدّ میباشد و جار و مجرور بین صفت و موصوف فاصله شده است) .

۳ـ نام یکی ازشهرهای خراسان است . ۴ـ تاریکی . ۵ـ جمع خبیّه ، پنهانی .

مارا چو میزبانی وصل تو شد یقین | حاشا که بعد از این نفس از کوی شك زنیم
آندم مبادمان که باشراك(۱) واشتراك | دست اندر آستین غم مشترك زنیم
ای داده وعده های کما بیش صبر کن | تا نقد عشوه های ترا بر محك زنیم

گفتم ترا بدین احتجاج احتیاج نیست و درین باب الحاح ولجاج نه ، که این رسمی است محبوب و مقصدی است مرغوب و سنّتی است مندوب ، بِالعَینِ وَالفَرْقِ کَالرّیحِ وَالبَرْقِ (۲) بشتابم وفواید آن مواعد دریابم ، پس شبی از شبها که ادهم شب بسوار مُخَلخل (۳) بود وچشم ایّام بظلام مکحّل ، فلك ردای نیلی داشت و هوا طیلسان پیلی ؛ خواجه میزبان آشنا وار بدر آشیانه آمد و سائل وار بدر خانه ، گفت امشب حجرهٔ ما باید آراست. واین رنج از طبع من بباید کاست ، گفتم مَرحَباً بِالمُضیفِ الکَرِیمِ فِی اللَّیلِ البَهِیمِ (۴) چون رغبت مضیف نگاه کردم زود روی براه آوردم ، او در هر نفسی تلطّفی مینمودو تکلّفی میافزود ، تا پاره‌ای از آن راه بریده شد و طرفی (۵) از این سخن شنیده آمد ، پس روی بمن کرد وگفت بدانکه از این محلّت تامحلّت من هزار و اند گام است و درمیان صدکوی با نام ، آب آن محلّت خوشگوارتر است وهوای آن سازگارتر ، واین محلّت سخت مذموم است و برغر بامیشوم (۶) آب بدی دارد وهوای ردی ، (۷) عفونت براین تربت غالب است ومساکن اهل مثالب (۸) مدابیر (۹) ومفالیس (۱۰) واهل حیل (۱۱) وتلبیس اینجا باشند و تابوت وجنازه (۱۲) ودار وعُکازه (۱۳) اینجا تراشند، مخصوص است بمجمع راندگان وطایفهٔ برجاماندگان، ومحلّت مامحلّت میاسیر (۱۴) ومساکن مشاهیر است ، باخود گفتم خَه خَه وعَلَیك

۱- اشراك بکسر اول ، شریك قرار دادن . ۲- بچشم وسر چون باد و برق (کنایه از اطاعت و انقیاد است). ۳- سوار بمعنی دست برنجن وخلخال بمعنی پای برنجن میباشد ودر اینجامطلق زینت اراده شده است . ٤- آفرین برمیزبان بزرگواری که درشب تاریك بما وارد شد . ۵- قسمتی . ٦- نا مبارك . ۷- پست وبیقدر . ۸- معایب .
۹- جمع مدبر ، تیره بخت . ۱۰- جمع مفلس ، بی‌چیز. ۱۱- جمع حیله ، مکروفریب.
۱۲- تختی که مرده را برآن نهند وبرخود مرده نیز اطلاق میشود . ۱۳- نوعی از عصا که برنوك آن آهن تیزی نصب کنند . ١٤- جمع میسور . توانگری وثروت وآسانی (اینجا مقصود مردم توانگری است که زندگی آنها بسهولت وآسانی میگذرد) .

عینُ الله ، نخستین قدح دُرد آمد و اوّل تشریف (۱) بُرد ، (۲) هر سخن که بر این منوال بود نه درخور وقت ولایق حال بود ، پس بر نزغات (۳) شیطانی و عثرات (۴) نفسانی حمل کردم واین بساط بنوشتم ولاحول گفتم و بازگشتم ، پس گفت ای جوان غریب بدانکه شب بیگاه است وتاخانه‌ما میلی راه ، کدبانوی خانه حجره میآراید وآمدن ما را میپاید ، گفته‌اند که غریب کر وکور است و مفلس باشرّ و شور ، تو چه دانی که آن مستوره ازکدام عشیره‌است وقبیله وچگونه لطیفه است وجمیله ، مارا با او ازچه روی پیوند است و دوستی او مرا تاچند است ؟ ازمادر شایسته برفرزند بایسته مشفقتراست واز گنده (۵) پیرزال بر شوی جوانِ باجمال عاشق تر ، امروز از مبادی (۶) صباح تا تمادی رواح در ترتیب‌کار وترکیب جشن نوبهار تو بوده است ؛ یکپای درمطبخ و یکپای در مسلخ ، یکدست در تنّور ویکدست درخنّور (۷) دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته وپشت دست بلورش ازآسیب دیگ چون شکم سمور گشته .

بیت :

تابان زمیان دود چون ماه ز میغ (۸) دانی که بود حور بدینکار دریغ

باش تا هم‌اکنون بینی وبدانی که اثر بیش از خبر است و عیان بیش از بیان ، باخودگفتم وصف زن از برزن درگذشت ، انشاءالله که این مفاکهه (۹) آخر سیر باشد وحکایت ثالث بخیر ، پس گفت که راست گفته‌اندغریب دوست نشود و همرنگ وپوست نگردد ، آخر نپرسی که ازاین‌اصل ، فصل چنداست واز این زرع فرع چند ، اکنون نا خواسته بنمایم و این راز نیز بگشایم ، بدانکه مرا از وی پسریست و دختری ، یکی ماه ویکی آفتاب ، یکی شمع ودیگری شهاب ، دخترگوئی مادرستی درملاحت

۱- خلعت . ۲- نوعی ازپارچه‌که دریمن می‌بافند . ۳- تباهی افکندن ، وسوسه‌کردن تولید دشمنی نمودن . ٤- جمع عثرت ، لغزش . ٥- بضم اول ، سالخورده و درشت و کلان ومحتمل‌است بفتح اول باشد بمعنی بد بو و متعفن وهردومعنی با سیاق عبارت مناسب است . ٦- آغاز و ابتداء ، مقصود ازطلوع آفتاب یا ظاهر شدن صبح صادق است .

۷- کوزه وخم . ۸- ابر . ۹- خوش صحبتی .

وپسر گوئی پدرستی در فصاحت ، این نشان آزادگی وحلال زادگی است ودلیل طراوت حسب‌است وطهارت (۱) نسب ، وبدین بتوان دانست‌که مادرش بجوانی بیباك‌نبوده‌است ومجاری رحم آن از آب شوم جز پاك نبوده ، گفتم آنکه ترا باید بدیگری نگراید واین در که بتو بندد بدیگری نگشاید ، بدین ترتیبات احتیاجی و بدین ترکیبات رواجی نه ، اَلحُرَّةُ دُرَّةٌ یَتیمةٌ (۲) درّ یتیم سفتن کار هر خس نبود وخفتن باحُرّهٔ کریمه اندازهٔ هرکس نه . شعر:

وَالشِّبلُ اِنْ اَضحیٰ وَباتَ وَضیعاً لا یَرتَضِی العِجلَ السَّفیطَ ضَجیعاً (۳)

گفت بارَكَ اللهُ فیكَ وَنثرَ الدُّرَّ مِنْ فیكَ ، (۴) این دُرّ نیکو سفتی واین سخن نیکو گفتی ، یاد دار تاامشب پیش جماعت خانه بازگوئی ومشبَّع (۵) ودرازگوئی ، آخر دراین گفتن وشنیدن نزدیك نماز خفتن با آن گفتگوی بسرکوی آمدیم ، گفت بشارت ترا که بمقصد اصل رسیدیم وموقف وصل دیدیم ، دل خوش دارکه تاسرای ما بسی نیست و در راه خوف کسی نه ، که این محلّه هم کیشان منند و بیشتر خویشان من . شعر:

فَقَدْرُ المَرْءِ یَظْهَرُ بِالاَقارِبْ فَلا تَقُلِ الاَقارِبُ کَالعَقارِبْ
اِذا ما المَرْءُ ساعَدَهُ بَنُوهُ فَقَدْ نالَ المَطالِبَ وَالمَآرِبْ (۵)

پس رسیدیم بکوچه‌ای باریك ودهلیزی تنگ وتاریك ، گفت قِفْ مَکانَكَ وَخُذْ عِنانَكَ (۶)

۱- پاکیزگی . ۲- زن آزاده چون درّ بیهمتا است . ۳- بچه شیر هرچند حقیر باشد راضی نمیشود که باگوساله ناکس هم شأن و همخواب باشد (در بعضی نسخ این شعر نوشته نشده‌است ودر نسخهٔ دیگری بجای « وضیع » « رضیع » ضبط شده است و ظاهراً لفظ اول انسب باشد و همچنین دربعضی نسخ بجای « سفیط » « سقیط » ضبط شده که بمعنی حقیراست) ۴- خداوند تورامبارك گرداند واز دهنت مروارید پراکنده کناد . ۵- بفتح باء ، مفصل وطولانی . ۶- بوسیلهٔ خویشاوندان قدروقیمت مرد ظاهر میشود ، واینکه میگویند اقارب مانندعقارب میباشند درست نیست ، هنگامیکه پسران مرد (یعنی مردان قبیله) باوی مساعد باشند بتمام مقاصد و مطالب خود نائل میشود . ۷- درجای خود بایست وعنان باز دار .

بشرفات جنّات رسیدی درنگر و بعرصات عرفات آمدی مگذر ، از بعدساعتی باچراغی نیم مرده بیرون آمد و آواز دادکه درآی و مپای که رنجها بسرآمد وگنجها بدر ، چون هر دو ازشارع قدیم بحریم آمدیم ، مرادرگوشه‌ای بنهادو در بیغوله‌ای(۱) بنشاند وخود باعروس ببازی و باکودکان بطنّازی مشغول شد ، چون زمانی ببود و ساعتی بیاسود بیامد وگفت بدان وآگاه باش و غربا را چون من پشت وپناه ، که این سرای من که می بینی‌ودر وی بی‌خوف ورنج می نشینی‌درعهد قدیم زندانی‌عظیم بوده‌است،خونیان(۲) را درین حجره نشاندندی وسرهای‌مردمان بدین‌خاك فشاندندی ، هنوزدرزیراین‌خاك هزار سر بی‌باك وشخص نا پاكست ومن این را بلطائف الحیل و دقائق العمل بدست آورده‌ام وچون صیّادان بحبایل شست ، ورثهٔ صاحب دار (۳) را بر سر دار برده‌ام و بسی غمز (۴) و سعایت بکار ، باهزار رنگ ونیرنگ این خانه را بچنگ آورده ام وهنوز یکی ازآنهاکه خصم این خانه است طریح (۵) این ویرانه است و این بدان میگویم‌که تا نصیحت بپذیری وپندگیری و بدانی‌که‌کسب مال بی غصب و وبال نتوان کرد وشربت خمرصاف ازگزاف نتوان خورد ، بعدازآنکه بدین وجه بدست آوردم ، جمله راپست‌کردم و دیگرباره هست (۶) ، امانات فقراء و ودایع ضعفاءِ بر این در و دکّان و صحن وایوان بکار برده‌ام وبراین یك رواق که برسم (۷) عراق‌کرده‌ام سیم پنجاه مسلمان انفاق‌کرده‌ام ، غرباءِ برخ (۸) این چه شناسند و ادباءِ نرخ این‌چه دانند ؟کارکرد این در و دیوار روزنامه‌ایست وپرداخت‌این‌رنگ‌ونگاردفتروخامه‌ای، امشب خطّ خطّ برتو برخوانم وحرف حرف برتو رانم تاچون درج خرج من بخوانی قدر و ارج (۹) من بدانی ، باش تاساعتی بچریم وسکبای موعود بخوریم ، پس روی بکاربردیم‌ودست بشمارآوردیم ، آنگاه‌این‌سخن بنهادو بخاست‌وطشت‌وآبجامه(۱۰) بخواست

۱ـ کنج ، گوشه . ۲ـ قاتلها وکسانیکه باید خون آنها ریخته شود . ۳ـ خانه .
٤ـ سخن چینی . ۵ـ برو افکنده شده . ٦ـ مقصود اینست‌که تمام را ویران نمودم و سپس بنا نهادم . ۷ـ یعنی بسبك واسلوب عراق ساخته‌ام . ۸ـ خانه ، ایوان.
۹ـ ارزش ، اندازه . ۱۰ـ ظرف دست شوئی .

وگفت : اَیُّهَا الشَّیخُ الطَّشتُ وَالغُسولُ یَقُومُ بِهاسُنَّةُ الرَّسُولِ(۱) پس گفت بدانکه این طشت را در بازار دمشق بهزار عشق خریده ام و این آبدستان را بهزار دستان بدست آورده‌ام واین دستارکه پرستار درگردن دارد درطرایف فروشان طبرستان بخریده‌ام و از میان هزار بگزیده ام و مرا در غلوای آنوحشت و اثنای آن دهشت کار بجان آمده بود وکارد باستخوان رسیده . بیت :

دل جفت تاب گشته وتن را تب آمده دم در دهان رسیده وجان تالب آمده

چون تنور سینه بدین آتش بتفت ومیزبان از پی ترتیب خوان برفت گفتم : لَیلُ الطّالِبِ صُبحٌ ساطِعٌ وَفُرصَةُ الغالِبِ سَیفٌ قاطِعٌ لاغَروَ اَنّی اَکُونُ مِنَ المُسلِمِینَ وَالفَرارُ عَن هذَا المَقامِ مِن سُنَنِ المُرسَلِینَ(۲) هنوز وصف قِدر (۳) وخنور وديگ وتنورمانده‌است ومجمل و مفصل آن ناخوانده ، هنوزشراب این بدست ساقی‌است ووصف دیگران باقی ، هیزم که سوخته است وآتش که‌افروخته ، طبخ سِکبا از که آموخته است و حوائج کدام بقّال فروخته ، سرکه ازکدام انگور است وعسل ازکدام زنبور ، اصل نان ازکدام گندم است وازخمیر چندم ، آب آن از کدام سبواست واصلش ازکدام حوض و جوی ، ثمر ازکدام شجراست و کاسه از کدام حَجر ، خرّاط خوانش که بوده‌است وخیّاط ، سفره‌اش چگونه دوخته ، اگر کاربدین تفصیل کشد این تلخی بجان شیرین رسد ، فَنَعُوذُ بِاللهِ مِن لَئیمٍ شَبِعٍ وَمِن دَنیٍّ زَمِعٍ (۴) باخود گفتم که‌ازین قضای مبرم (۵) جز گریز روی نیست وازین بلای محکم جز پرهیز بوی نه ، دست بر درنهادم وبند بسته را بگشادم و تن بقضا و قدر دادم و راه راست برگرفتم وبتك میرفتم و این بیت میگفتم :

۱ـ طشت و شست وشوکردن از طریقهٔ پیغمبر است . ۲ـ شب خواهنده صبح صادق است و فرصت شخص غالب شمشیر برنده ، شگفت نیست که من از مسلمانان باشم وفرار در اینگونه مواقع از روش پیمبران است . ۳ـ بکسر اول ، دیگ . ۴ـ پناه بخدا از لئیم سیر پست وفرومایه . ۵ـ بضم اول وفتح سوم ، سخت و محکم ، قضای مبرم یعنی سر نوشت تغییر ناپذیر .

وَلَمّا نَجَوْتُ مِنْ هذا الحَبْلِ المَسَدِ فَرَرْتُ فِراراً مِنَ الأَسَدِ(۱)
وَقُلْتُ لِلقَلبِ تَسَلْ وَاسْتَرِحْ   فَمَنْ نَجا بِرأسِهِ فَقَدْ رَبِحْ(۲)

میزبان چون حسّ صریر (۳) در بیافت فرزین وار (۴) براثر من بشتافت، من چون صید دام گسسته و مرغ از قفس جسته همهٔ همّت دویدن و همهٔ نهمت پریدن مصروف داشتم چون میزبان بسیارگوی بتك وپوی مرا در نیافت عنان طلب برتافت و من بادوار (۵) بساط زمین میرُفتم وباخود این بیت میگفتم:

آن به که زمن فارغ و آزاد شوی   زیرا که مرا نیابی ار باد شوی

چون برصوب صواب بازگشتن نتوانستم و در آن مضایق راه ندانستم، چون اشتر عشواءِ (۶) قدم در خرّوجو (۷) می‌نهادم وچون مست شیدا درشب یلدا بر در و دیوار میافتادم، تاآن ضلالت بدان کشید و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس (۸) بر در حرس (۹) از پیش وپس بمن رسیدند و بزخم چوبم بازگردانیدند وچون‌اسیرم عریان،سروپابرهنه ، در زندان شحنه‌کردندوبا زندانبان همسامان نمودند وبدست جلاّدم (۱۰) سپردند ، تا دو ماه درآن چاه زندان با دزدان و رندان (۱۱) بماندم و هیچ دوست ازحال من آگاه نبود وکسی را بسوی من راه نه ، تاروزی‌ازبهر دفع بینوائی باسم گدائی مرا بدر زندان آوردند و بگریه و دریوزه (۱۲) بر پای

۱ـ هنگامیکه‌از ریسمان محکم نجات یافتم مثل کسی که باشیر برخورد کرده باشد فرار کردم
۲ـ باخود گفتم آرام باش و استراحت کن زیراکسی که جان بسلامت بدر برد سودمنداست.
۳ـ آواز تخته در خانه هنگام بستن و گشودن .   ٤ـ نام مهره‌ای از مهره های شطرنج که بمنزله وزیر است .   ۵ـ مانند باد .   ٦ـ مؤنث اعشی ، شتر ماده‌کور .
۷ـ افتادن وجستجو (مرکب ازکلمه عربی و فارسی).   ۸ـ شبگرد ومحافظان شهردر شب . ۹ـ نگهبانی (اینجا مقصود محل نگهبانان است که باصطلاح امروز پاسگاه نامیده میشود .   ۱۰ـ تازیانه .   ۱۱ـ رند ، مرد زیرك و باهوش ، غدار و بی باك .
۱۲ـ بعلت بیچارگی چیزی ازکسی خواستن .

کردند ، کنده (۱) برپای و خرقه در بر وکلاه ژنده‌ای (۲) درسر، نمد بر پشت وکاسه درمشت ، برشارع اعظم ایستادم وکاسه دریوزه بر دست نهادم ، اتّفاق را همشهرئی بمن رسید و تیز درمن نگرید ، چون نظر دوم بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت در من نگریست و براحوال و اهوال من بگریست ، پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام ویاخونی بناحق ریخته‌ام ، چون صورت حال بشنید معلوم کردکه‌آن ذلّت چندان تبعه (۳) و ذخیره ندارد وآن جنایت اِثم (۴) کبیره نه ، برفت وخبر بدیگر یاران برد وقدم نزد بوّاب (۵) واحتساب (۶) بیفشرد تا غربای شهر برآشفتند واین سخن با والی گفتند و مثالی از امیر عسس بوکیل حرس آوردند و مرا بعداز دو ماه از زندان بیرون کردند ، چون ازآن سختی‌رهایش‌یافتم وازآن رنج وبدبختی‌بآسایش رسیدم،ازمسجدآدینه آغازکردم وشکرانه‌آن خلاص باخلاص نماز دوگانه‌بگزاردم ، عهدی مؤکّد و نذری مؤبدکردم‌که هرگز با اناء و اباء سکبادرهیچ خانه ننشینم ودر هوشیاری و مستی روی هیچ میزبان بازاری نبینم ، ای اصحاب و احباب قصّه من با سکبا مختصر و ابتر (۷) یکی از هزار و اندکی از بسیار است و این عهد و نذر از اسلام و دین ، بعداز این فرمان فرمان شما است و سر و جان در پیش پیمان شما ، بر هر دل از این حال بسی رنج و درد رسید و هریك براین غم بسیار دم (۸) سرد کشید ، گفتند ای‌کیمیای رنجوری بدین عربده معذوری و بدین اضطرار مشکوری ، هریك نذرکردیم وسوگند خوردیم که‌ازآن ابا نخوریم ودرآن اناء ننگریم ، بی سکبا آن شب بسر بردیم وآن شام بسحر آوردیم ، گفتیم نُبْذِلُ فیكَ جَهدَنا وَلا نَنقُضُ فیكَ عَهدَنا ، (۹) بلطایف قطایف (۱۰) وبه ماجونی (۱۱) صابونی (۱۲) پناه جستیم

۱- قطعه چوبی که پای زندانی را درآن میگذارند و با زنجیر می‌بندند . ۲- کهنه .
۳- پاداش، عواقب بد. ۴- گناه . ۵- دربان. ۶- حفظ وانتظام ، مستحب مأخوذ ازآن باشد ، ۷- ناقص . ۸- آه . ۹- منتهای کوشش را درباره تو مبذول میداریم وپیمان خود را نمیشکنیم . ۱۰- نوعی ازحلواکه‌ازآرد وگردوترتیب میدهند ، خرمای سرخ و باریك . ۱۱- نوعی‌ازحلوا . ۱۲- مخلوطی ازبادام وعسل و روغن کنجد .

و دست از ابای سکبای ناخورده شستیم ، دل بر آن پیمان نهادیم و کاسه سکبا بدربان دادیم ، آن شب تا روز این حدیث در پیش افکنده بودیم وچون شمع گاه درگریه‌وگاه در خنده بودیم ، چون عذار رومی روز بدرخشید وقدم زنگی شب بلخشید ، (۱) پیر با صبح نخستین هم عنان شد و چون شب گذشته از دیده ها پنهان .

شعر :

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید ؟ با واقعات حادثه کارش کجا رسید ؟
درگفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد ؟ در جستجوی نقش بدآمدکجا دوید ؟

***

المَقامَةُ الحادِيَةُ وَ العِشْرُونَ فی اَوْصافِ بَلْدَةِ سمرقند

حکایت کرد مرا دوستی که در شدائد ومکائد انباز بود ودر سرایر (۲) و ضمایر همراز ، که وقتی ازاوقات بحکم تقلّب اشکال آسمانی وتغلّب احوال زمانی قطرات باران نیسان (۳) از بلاد خراسان کم شد وچشم ابر بهاری چون چشمه خورشید بی نم ، آسمان منبسط طبع صاحب قبض گشت و سحاب از بیمایگی باریك نبض ، در سرشت سحاب وهّاب (۴) جز شُحّی (۵) نماند و چشم بیرحم غمام را ترشّحی نه ، چشمه های آب نیستان ازخاك بسته وجسمهای خاك بستان گسسته گشت (۶) و راه سیلاب گردون ازبسیط هامون بسته شد ، عالم مخطّط امرد (۷) گشت و بساتین از ریاحین مجرّد ،

۱- لغزید . ۲- جمع سریرت ، راز . ۳- ماه هفتم رومی که مصادف با ماه دوم فارسی‌است . ۴- بخشنده . ۵- بخل . ۶- مقصود این است که چشمه های آب خشگیده و زمین بوستان از شدت بی آبی شکاف برداشت .
۷- جوان نو رس که هنوز موی او نروئیده‌است (مقصود این است که درختها بدون برگ شد)

اشکال افلاك اخضر در احوال خاك اغبر ظاهر شد ، نه باران گلهارا صبّاغی (۱) کرد ونه باد بستان را دبّاغی ، صحن بساتین وعرصهٔ زمین چون معلول مستسقی(۲)عطشان بود وچون محموم (۳) محرور (۴) ظمآن (۵) بقراط ابر بر عطش صبر میفرمود و در احتماء (۶) صدق میافزود تاحال بدانحال رسید وکار بدانجاکشید که عقل درآن متحیّر شد ووجود طعام وشراب متعذّر(۷) . شعر:

فَأَبْدَتْ صَدْمَةُ الأَيّامِ بُؤْساً   وَعادَ الرَّوْضُ عَطْشاناً عَبُوسا

وَباكِي السُّحبِ قَدْ حَبَسَ المَآتي   وَساقِي الغَيمِ قَدْ مَنَعَ الكُؤُسا(۸)

ابر را مایهٔ نصاب نماند   سوی بستان شدن شتاب نماند

باغ را در شرابخانه ابر   جز همان عشوه سراب نماند

آب چشم سحاب چون کم شد   بردو رخسار لاله آب نماند

در چمنها ز تابش خورشید   در دو زلف بنفشه تاب نماند

پس حلول این اهوال (۹) و حول این احوال چنان تقاضا کرد و این معنی ادا که هر کسی در تمحّل (۱۰) توشهٔ ترحّل (۱۱) بگوشه‌ای کرد که درمجاعت (۱۲) باد روزه (۱۳) با قناعت دریوزه نتوان ساخت که این نکبتی است تامّ در ذریّه آدم «ع» وَماجَعَلْناهُمْ جَسَداً لايَأْكُلُونَ الطَّعامَ(۱۴) .

۱- رنگ‌آمیزی . ۲- کسیکه بمرض استسقاء مبتلی‌است . ۳- تب دار . ٤ - کسی که حرارت بدنش زیاد باشد . ٥- تشنه . ٦- خودرا ازچیزی بازگرفتن . ۷ - مشکل . ۸- روزگار مصیبت سختی را ظاهر کرد و بوستان ازشدت تشنگی ترشرو شد ، ابر گریان مجاری خود راحبس کرد وابر سیراب‌کننده از دادن جام دریغ نمود (مآتی بمعنی‌مجاری وروض جمع ریاض وسحب جمع سحاب میباشد)، ۹- ترسها . ۱۰- تکلف، قحط سالی. ۱۱-کوچ کردن . ۱۲- گرسنگی . ۱۳- هرروزه ، قوت هر روزه (در غالب نسخ « دو روزه » ضبط شده ومناسب باسیاق عبارت وبیان مقصود نیست) . ١٤- آنهاراجسدی قرار ندادیم‌که غذا نخورند .

شعر:

أَلبُرُّ لِلآدَمِ مَطلُوبُهُ — فَإِنَّهُ فِي الخُلدِ مَحبُوبُهُ
كَفاهُ فَخراً أَنَّهُ جَوهَرٌ — لَولاهُ ما يُعبَدُ مَقلُوبُهُ
ماهُوَ إِلاّ يُوسُفٌ فِي الوَرَى — فِي شِدَّةِ اللَّوعَةِ يَعقُوبُهُ (١)

جانور نبود بجز طعمه طلب — جانور را زوست شادی وطرب
ربّ پرستی ازمیان برخاستی — گر نبودی درمیان مقلوب ربّ

من نیز درموافقت جماعت جای بپرداختم واز انبان و عصا اسباب استطاعت ساختم، بند خرسندی بر دل نهادم و روی ازخانه بمنزل، شیطان نفس را بندکردم و عزم سفر سمرقند، پیش‌ازآن از سالکان آن دیار و ساکنان آن مزار حکایت آن شهر بزرگوار شنیده بودم واز اندك وبسیار آن پرسیده، ماؤُها راحٌ وَ نَسیمُها اِرواحٌ وَ صَباحُها لَخَلخَلَةٌ وَ رَواحُها لِلسَّلوةِ صَباحٌ وَ فِیها حِسانٌ مِلاحٌ (۲) بسمع من رسیده بودکه تیغ زبانان سمن خدّ وکمان ابروان تیز قدّ، ازآن خاك خیزند وخون عاشقان بدان اسلحه درآن مسلخه (۳) ریزند. شعر:

ماهرویان از آن زمین خیزند — سرو قدّان در آن چمن رویند
باد فردوس از آن هوا یابند — گل جنّت از آن زمین بویند
نقش فردوسیان و حوران را — طالبان اندر آن مکان جویند
همه چون لاله لعل رخسارند — چون بنفشه همه سیه مویند
همچو مُل(۴)خوش لقاوخوش طبعند — همچوگل خوش نسیم وخوش رویند

باخودگفتم که قدما ضوء (۵) این تباشیر چرا نهفته‌اند و در وصف این ازاهیر(۶)

۱ـ گندم مطلوب آدم و در بهشت محبوب او بوده است، فخر گندم همین بس که مقلوب آن «ربّ»، مورد ستایش است، گندم مانند یوسف است ومردم باسوزش درونی یعقوب وار در جستجوی آن هستند. ۲ـ آب آن چون شراب و نسیم آن روح انگیز و صبح آن عطرآگین وشبانگاه آن برای شادی مانند صبح و درآن شهر نیکو صورتان نمکین هستند.
۳ـ کشتارگاه. ٤ـ شراب. ٥ـ روشنائی. ٦ـ جمع ازهر، شکوفه.

جَنَّةٌ تَرْعاها الخَنازیرُ (۱) چرا گفته‌اند ؟ که در گفت علما لغو نشاید و در مثل قدما سهو نیاید ، پیراسته‌ای بدین آراستگی و آراسته‌ای بدین پیراستگی ، این چه اعلام و تنبیه (۲) است و این چه تمثیل و تشبیه ؟ باز گفتم که این مثل بیهوده نیست و این سخن نا آزموده نه . شعر:

اَقِمْ یا قَلْبُ فیها اَو تَرَحَّلْ لِأَمرٍ ما تَمَثَّلَ مَن تَمَثَّل (۳)

تا روزی بحسن اتّفاق در نشر و طیّ آن اوراق رسیدم بسر طاقی ، هنگامه‌ای دیدم آراسته و خروشی برخاسته ، جمعی از عدّ بیرون و خلقی از حد و حصر افزون ، پیری در لباس پلاس ندا در داد که اَیُّها النّاسُ اِبتَغُوا فَضلَ اللهِ و مَرضاتِه وَ اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقاتِه ، (۴) ای راندگان تربت و ای خواندگان غربت و ای طوّافان بلاد و صرّافان عباد ، و ناقدان نیك و بد و خازنان عقل و خرد ، ببخشائید بر کسی که بی عزیمت روزه دار است (۵) و بی مصیبت سوگوار ؛ بدان خدای که خبایای سرائر در زوایای ضمائر بداند و مغیبات مستور در شب دیجور برخواند ؛ که این مُقام (۶) اختیاری نیست و این مَقام (۷) جز اضطراری نه ، وقت باشد که شیر شرزه از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضولات شکنبه سازد . شعر:

اِنْ شِئتَ فَاطوِ اَحادیثی اَوِ افتَرِش فَرُبَّما عَلِقَ البازیُّ بِالکَرِشِ (۸)

این چه کوزه های رنگین و آخورهای سنگین است ، صدفی بدین شگرفی و در وی درّی نه و شهری بدین بزرگی و در وی حرّی نه ، دستارهای نغز و کلّه‌های بیمغز ، رخسارهای رنگین و دلهای سنگین ، مصر جامع (۹) و خلق سامع چگونه باشد (۱۰)

۱- بهشتی است که خوکها در آن چرا میکنند . ۲- آگاه کردن . ۳- ای دل برای آنکه این شهر مورد مثل قرار گرفته در آن سکونت و اقامت نما و یا از آنجا کوچ کن .

٤- ای مردم فضل و خوشنودی خداوند را طلب کنید و بطور شایسته صاحب تقوی شوید .

٥- کنایه از اینکه : با اینکه مسافر است و قصد روزه واقعی نکرده بعلت فقر غذا تناول ننموده است . ٦- بضم میم مصدر میمی ، یعنی اقامت کردن . ٧- بفتح میم اسم مکان ، یعنی محل اقامت

٨- اگر بخواهی گفتار مرا درهم پیچ و یا آنرا گسترش بده و بسا اتفاق میافتد که باز بشکنبه میچسبد . ٩- شهر (مصر جامع یعنی شهر پرجمعیت) . ١٠- چگونه ممکن و جایز است.

شهری که در وی یك خطیب و قاضی باشد بکفر و شرك راضی باشد ؟ وآنکه مؤدّب ومحتسب باشد بضلالت وجهالت منتسب بود ؟ درهرقدمی کلاه مُغانه (۱) ودرهرگامی زنّار بیگانه ، با جهودان هم پیاله و با گبران هم نواله ، بدانید ای غربای شهر و نجبای دهر که طالع این کبر و حسد برج اسد (۲) بوده‌است وبوقت تمهید این قواعد و تشیید این اساس زحل (۳) بوی ناظر بوده ومرّیخ (۴) در وی حاضر ، مشتری (۵) ازسمت طالع دور و آفتاب بعیدالنّور ، تربیع (۶) کواکب برنحسی پیوسته واتّصالات ثواقب سعدگسسته ، اسباب نحوست فراهم و دواعی عقوق (۷) محکم خاك این خطّه با خون خلق آمیزشی دارد و آب این شهر در مجاری حلق آویزشی ، ظباء (۸) این بیشه گرگ و شیر است وباران این بهار تیغ و تیر ، غربت دراین شهرمحض کربت است و ریختن خون غربا بنزدیك این علما عین قربت (۹) . شعر :

گل این نوبهار خار دل است ‌‌ ‌‌ آب او تیغ آبدار دل است
ناز او سر بسر نیاز تن است ‌‌ ‌‌ خمر اوسر بسر خمار دل است

پس‌چون شکایت پیر بدین نهایت رسید واین تقریع (۱۰) بغایت‌کشید جوانی‌صیرفی بندکیسه بگشاد ومشتی اشرفی (۱۱) بوی داد وگفت ای پیر خوش حکایت و ای مرد صاحب شکایت تا درین شهری ، ماراباتو نان وهمیان درمیان است وحکم تو برسودو زیان من روان وخانه آن تو وما در فرمان تو ، بساط شکایت در نورد و ازین حکایت برگرد .

۱- مغ ، آتش‌پرست ، بیدین ، خداوند میکده « انه » آخرآن پساوند لیاقت ومشابهت‌است
۲- نام یکی از بروج مطابق مرداد ماه . ۳- نام یکی ازسیارات که بعقیده منجمین قدیم مدار آن فلك هفتم میباشد . ٤- نام یکی از سیارات که مدار آن فلك پنجم میباشد .
٥- نام یکی‌ازسیارات که مدارآن‌فلك ششم می‌باشد. ٦- ازاصطلاحات‌نجوم‌است،ازچهارمین خانه‌نظرکردن‌کواکب بیکدیگر(دراینحال خسوف واقع‌نمی‌شود) ۷- مهمل گذاردن .
۸- اهوان . ۹- مقصود تقرب بخداوند است . ۱۰- سرزنش‌کردن ، ملامت‌کردن .
۱۱-نوعی‌ازمسکوك طلاکه سابقاً بوزن هیجده نخود وبعدبکمتر ازپانزده نخود رسیده‌است، (درنسخه لندن « غدرفی » ضبط شده وشاید نام پولی‌باشدکه در آن زمان رایج بوده‌است).

شعر:

اَلضُرُّ قَدْ یَعتَرِی فِی الحُرِّ اَحیاناً وَ رُبَّمالایَرْوِیْ الغَیمُ عَطشاناً (۱)

که در حرمان (۲) غوّاص دریا راخیانتی نیست و در نایافتن صید بیدا (۳) را گناهی نه ، وقت بودکه از آفتاب روشنائی نیاید و از مشك ناب بوئی نزاید ، آزاده آن بودکه در شدائد صبور بود ودر وقایع حمول ودرمکائد جسور، اَلکَرِیمُ حَمُولٌ و اللَّئِیمُ خَمولٌ (٤) چون حرارت این سخن بدماغ پیر رسید ، این ورق بنوشت (۵) وازین سخن درگذشت باعتذار و استغفار پیش آمد وگفت ای جوان جواد و ای مفخر بلاد هذا نِداءُ مَحمُومٍ وَصِداءُ مَهمُومٍ وَنَفثَةُ مَصدُورٍ (۶) سخن مرد رنجور در سمع خردمندان مقداری ندارد ودر پلّه کریمان اعتباری نه . شعر:

اَلا فَاصفَحْ وَدَعْ هذا الحِکایَهْ فَقَدْ یَشکُوالمَرِیضُ بِلا نِکایَهْ (۷)

آتش مجاعت چون بر افروزد خار قناعت بسوزد ، مرد چندان قَنُوع (۸) باشدکه درآتش جوع نباشد تجویف (۹) این ترکیب عذرخواه این تشبیب (۱۰) است و جزاء این قالب مستغفر این شرح و تقریب ، (۱۱) جَوفُ اِبنِ آدَمَ لایَملَؤُها اِلاّ الرَّغامُ وَلا یَشبَعُها اِلاّ الثَّغامُ (۱۲) . شعر :

۱ـ گاهی اوقات بیچارگی بر آزادمرد چیره میشود وچه بساکه ابرتشنه را سیراب نمیکند.
۲ـ محروم شدن . ۳ـ بیابان . ٤ـ شخص بزرگوار بردبار و مرد پست گمنام است .
۵ـ درهم پیچید . ۶ـ این سخن‌وآواز شخص‌پرسوزوگداز وصدای‌آدم محزون وتراوش خون سینه است . ۷ـ آگاه باش وچشم پوشی کن و از این داستان درگذر زیرا گاهی مریض بدون اینکه آزاری باو رسیده باشد شکایت می‌کند . ۸ـ بفتح اول وضم دوم ، صاحب قناعت . ۹ـ میان تهی کردن . ۱۰ـ دراینجا مقصود بکنایه سخن گفتن است .
۱۱ـ نزدیك‌کردن (مقصود این است‌که چون انسان مجوف آفریده شده است و نیاز بغذا دارد از اینجهت اظهارات من قابل عفو وآمرزش است) . ۱۲ـ اندرون فرزند آدم را جزخاك پر نمیکند وجز گیاه « درمنه » اورا سیر نمی‌سازد (درمنه نوعی از گیاه می باشد که گل آن شبیه گل سیب است) .

همان که نفس تو اندر طمع دلیر شود که سگ چوسیر شود در فساد شیرشود
از آنکه نفس حریص اکول کاذب جوع(۱) ز لقمه های عمل سیر معده دیر شود
یقین بدان وحقیقت شناس و راست شمر که نفس آدمی از خاك گور سیر شود

پس گفت چه گویم در شهری که دیار خیر وطاعت است ومزار اهل سنّت وجماعت مائُها نَمیرٌ وتُرابُها عَبیرٌ ، (۲) از خاك او نسیم علم آید و از هوای او مدد روح افزاید ، در ساحت او راحت خلد برین است و دی و بهمن او بهار و فروردین ، باره او اسلام را حصن حصین (۳) است و برخاك او غرفات (۴) حورالعین و رجال او غزاة حوزه دین ، ایوان نگاران بزمند ومیدان سواران رزم . شعر:

خوشتر ازجنّت است اطرافش برتر از اختر است ارکانش
حاسد نو بهار روضاتش رشك جنّات عدن بستانش
نوشها داده تیر و ناهیدش سجده ها کرده مهر کیوانش

آفرین بر شهری بادکه معده در رستهٔ او بآرزو نرود و در بازار معامله او خیانت ترازو نبود ، اثقال او بمثقال برنکشند و عیار او بمعیار نسنجند ، دستها از بی کاستی مکیال (۵) مقدّر است و زبانها ازپی راستی معیار معیّر ، شمرده میستانند وناشمرده بسائل میرسانند ، معدود میگیرند ونامعدود بعائل میدهند ، چون شقاشق شیخ درحدائق حقایق بدین مضایق ودقایق رسید ، سرد مزاجان سمرقند خوی (۶) کردند وهریک خود را درسخاوت حاتم طیّ ، پیر خوش نوا (۷) را ساز و نوا بدست آمدواز بالای هنگامه بپست ، در میان آن جمع باشکوه و خلق انبوه چون شهاب بدوید و چون سیماب بپرید ، چون روی برتافت بادش درنیافت ومعلوم نشدکه عنان بکدام جانب تافت

۱ـ اشتهای کاذب . ۲ـ آب آن صاف و زلال وخاك آن مشك وعنبراست . ۳ـ دیوار محکم ٤ـ جمع غرف وغرف جمع غرفه است . ۵ـ آلت و ابزار کیل کردن (مقصود اینست که مردم این شهر باندازه‌ای بیکدیگر وثوق واطمینان دارندکه در معاملات و داد و ستد قول یکدیگر را میپذیرند وهرگز دست آنها پیرامون کم وکاستی نمیگردد و زبانهای آنها ملاك ومعیار راستی و درستی‌است . ٦ـ عرق . ۷ـ نوای اول بمعنی سرود ونغمه ونوای دوم بمعنی مال فراوان است .

شعر:

فَزادَ اِشْتیاقاً وَزِدْنا حَنینا وسارَ شِمالاً و سِرْنا یمینا (۱)

از بعدآن زمانه ندانم برا وچه باخت ؟ چرخش چگونه گشت وسپهرش چگونه ساخت؟

دهرش کجا فکند و سپهرش کجا کشید ؟ روز و شبش کجا زد و بختش کجا نواخت؟

المقامة الثانیة والعشرون فی المعزم (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که حق مراضعت (۳) صغر داشت و نسبت مصاحبت عهد کبر ، که وقتی ازاوقات که سیمای عالم غض (۴) وطری بود وبساط هامون استبرق(۵) وعبقری (۶) و ردای دمنهای کحلی وعبهری(۷) و وطای چمنهای خیری(۸)ومعصفری(۹)

شعر:

از برگ گل بسیط زمین را بساط بود در طبع باد صبح چو باده نشاط بود

در کوزه می چو دلبری اندر نقاب بود درغنچه گل چو کودکی اندرقماط(۱۰)بود

در وقتی که عالم چنین رنگ و بوئی داشت وقدم همت عزم جستجوئی، اتفاق‌را مجتاز وار (۱۱) طاری (۱۲) به آمل وساری(۱۳)گذر کردم ، نه بر وجه سکون واقامت

۱- اواشتیاق ما را زیاد کرد و ما ناله سردادیم ، اوبطرف شمال درحرکت آمد ، ما رهسپار یمین شدیم. ۲- افسونگر ، جادوگر ، در نسخه خطی لندن عنوان این مقاله « فی رتبة العشق » میباشد . ۳- بایکدیگر از یك پستان شیر خوردن . ۴- بفتح اول ، تازه ، شکوفه با برگ . ۵- نوعی پارچه حریر . ۶- نام محلی است که پارچه خوب درآن میبافتند و بعلاقه حال و محل مجازاً در خود پارچه آنجا استعمال شده و در مطلق چیز خوب نیز استعمال میشود . ۷- عبهر ، نرگس و یاسمن . ۸- نام گلی که دارای انواع مختلف میباشد مانند خیری ختائی وهفت رنگ و غیره . ۹- سرخ گون . ۱۰- پارچه‌ای که کودك شیرخوار را درآن پیچند . ۱۱- عبور کننده . ۱۲- ناگهان وارد شونده . ۱۳- آمل و ساری نام دو شهر از شهرهای مازندران است .

ونه بر عزم اطالت و ادامت ، گفتم تا آب آن خاك چشیده آید واین طَرف (۱) بزرگوار بطرف اعتبار واختبار دیده شود کاری عظیم و دولتی جسیم باشد ، چون روزی چند مُقام افتاد ناگاه حلق درحلقه دام افتاد . شعر:

هرکه با عاشقی ندیم شود　　گرچه طاری بود مقیم شود
ای بسا صاحب ردای سپید　　که درین غم سیه‌گلیم شود

حَتّی مَ اَقطَعُ لَیلَتی بِخیالِکُمْ　　وَامُدُّ کَفّی مُعلِناً لِسُؤالِکُمْ
وَدَنَوتُ اَرضَ مَذَلَّتی لِدُنُوِّکُمْ　　وَهَجَرتُ دارَ اِقامَتی لِوِصالِکُمْ (۲)

سبب این بود که روزی در بازار طرائف (۳) فروشان ازطوائف بطوائف میگشتم ومُعلَمات (۴) ظرائف میگشادم و مینوشتم ، ناگاه شعاع نظر بروئی افتاد که از ماه باجمال تر واز آفتاب باکمال‌تر و از مشتری با اعتدال تر بود ، چون فصل بهار باهزار رنگ ونگار و چون بتخانهٔ چین با هزار زیب و آئین ، لبی پرخمر وچشمی پرخمار وقدّی بیتاب (۵) و زلفی پُرتاب ، (۶) غرّه‌ای (۷) چون سیم خام وطره‌ای(۸)باهزار جیم (۹) ولام ، عذاری چون بنفشهٔ بر سوسن دمیده و عنکبوت عارضش مشك ختن بر برگ گل تنیده . شعر:

دل اندرخطّ حیرت مانده‌ازخطّ بناگوشش　　بنفشه‌گون‌شده پیرامن‌خدّ سمن پوشش
نهان‌یك گوشهٔ خورشیداندرطرف‌شب(۱۰)پوشش　　عیان‌بس‌لؤلؤخوشاب‌اندر درج یاقوتش

۱- طرف اول بمعنی ناحیه وطرف دوم بمعنی گوشهٔ چشم است . ۲- تاکی میتوانم برای خیال و آرزوهای شما خواب شب راقطع کنم وآشکارا دست خود را بعنوان سئوال بطرف شما درازنمایم ؟ (کلمه « م » در مصرع اول مخفف ماء استفهامیه است که بواسطه دخول حرف جر الف آخرآن حذف شده‌است) ، برای نزدیکی بشمابزمین خواری نزدیك شدم ومحض رسیدن بوصال شما از دیار خویش مهاجرت کردم . ۳- چیزهای تازه و نو .
٤- چیزهای نشان دار. ٥- قامتی موزون وبدون انحناء . ٦- مجعد . ٧- پیشانی.
٨- گیسو . ٩-کنایه ازاینکه گیسویش مثل « ج و ل » پر شکن بود .
١٠-کنایه ازگیسوی سیاه است .

دل اندر نازِش شادی و جان در سوزش غمها
از آن مژگان چون نیشش(۱) وز آن لبهای چون نوشش
بزلف و چشم آن دلبر پریشانی و بیخوابی
ز فعل باده دی وز خمار مستی دوشش

گفتم در آی که خانهٔ عقل و رأی گرفتی ونا نشسته جای گرفتی ، پشت بمسند ناز نه ؛ که صبر را پشت بشکست وخوش بنشین که عقل رخت بربست . شعر:

تو افزون شو که شخص ازصابری کاست   تو خوش بنشین که عقل از خانه برخاست
هوای دل ز بهر خدمت تو   چو فرّاشان سرای سینه آراست

باخودگفتم که ای گل عشق ؛ نه بوقت بوی دادی و ای صورت مهر ، نه بوقت روی نهادی . شعر:

بی عشق همه عیش مکدّر بودت   با چندین غم عشق چه در خور بودت

ندانستم که این جرعه را جامی درخم بود واین چینه را دامی در دُم ، خواستم که دیده را از نظر دوم بگردانم وَلاتَتّبِعِ النَّظرَةَ الاُولی (۲) برخوانم امّا سلطان قوّهٔ نفسانی رابطه مطیّهٔ روحانی گسسته بود و شیطان شهوانی بر مسند ملك سلیمانی نشسته ، تلبیس ابلیس هوی ، چون اشکال اُقلیدسی (۳) مشکل مانده و پای دل تازانو درگِل ، دانستم که روزی چند در دور آسیا باید بود وگامی چند غمخوار آب و گیا ، باخودگفتم که باخصم مُعَربِد (۴) باید ساخت وغریم (۵) بی محابا را بباید نواخت ، با این قهر (۶) وجبر بباید کوشید و شربت زهر صبر بباید نوشید . شعر

زان پیش که نرد کینه بازد با تو   در ساز از آنکه او نسازد با تو

۱- نیشتر . ۲- ازنگاه اول پیروی مکن . ۳- اُقْلیدِسْ مهندس معروف یونانی که در شهراسکندریه زندگی میکرده و درسال ۳۲۳ قبل از میلاد متولد شده وبسال ۲۸۳ قبل از میلاد وفات نموده و کتاب تحریر اقلیدس از وی میباشد که از زبان یونانی بعربی ترجمه شده و هنوز شهرت خود رااز دست نداده است . ۴- عربده کشنده .
۵- طلب کار . ۶- غلبه .

بحیله ازکار مگریز که «المحتال خائن» (۱) وبتکلف از عشق مپرهیز که «المقدر کائن» ، (۲) چون ساعتی اندیشه کردم و خودراشیر بیشه ، زهراین‌حدیث نوش‌کردم و بدودست آن غم را در آغوش گرفتم ؛ این غاشیه بردوش نهادم وعاشق‌وار ندا در دادم که ما این کأس زهر نوشیدیم و این درع (۳) قهر و جامه صبر پوشیدیم .

پس ازکوی توکل براه توسل بازآمدم وگفتم دراین طریق بی رفیق نتوان بود و درین غار بی یار نتوان غنود (۴) ، دلیلی بایستی‌که ما را ازاین ظلمات بآب حیات بردی وملاحی شایستی که ما را ازین غرقاب بساحل نجات آوردی که این حادثه چون جذر اصم (۵) دری ندارد واین‌کار چون دایرهٔ پرگار سری نه .

شعر :

یکدم نبدکه چرخ مرا زیر وبر نداشت جز رنج من زمانه مرادی دگر نداشت
بی سر شدم چو دایره در پای عشق او کاین‌کار همچو دایره پایان و سر نداشت

من در آتش عشق در تململ (۶) بودم و با خاطر در تأمل ، که آفتاب جمال و ماه کمال از مشرق وصال بمغرب زوال فرو شد . شعر :

جان روی بتافت چون بره روی نهاد میرفت و دل اندر قدمش می افتاد

گفتم اندر عشق تکاسل (۷) وتغافل نشاید وکاهل بد دل را جز بیحاصلی‌حاصل نیاید ، عاشق را جان بر دست باید و مرید عشق را حلق اندر شست ، گامی چند بر باید داشت و میلی چند بباید گذاشت تا این اختر را برج کدامست و این گوهر را درج کدام ، نبایدکه صیادی بدین‌آهو در نگرد و یا بازی بدین تیهو (۸) بازخوردکه متاع طبلهٔ عطار در رسته بازار بی خریدار نماند ، پس درمیان‌آن خوف و رجاء (۹)

۱- حیله گر خیانت‌کاراست . ۲- آنچه مقدر است بوقوع می‌پیوندد . ۳- زره .
٤- آرمید . ٥- اصم بمعنی‌کر و جذر اصم از اصطلاحات ریاضی است و عددی را گویند که دارای جذر صحیح نباشد . ٦- بیقراری ، بی‌طاقتی . ٧- اظهار کسالت نمودن .
٨- نام پرنده کوچکی‌است که باز آنرا شکار میکند . ٩- امید .

و در اثنای این شدّت و رخا (۱) معشوق حاذق بعاشق صادق باز نگریست ، تا بداند که علّت این رنگ و بوی وجستجوی چیست ؟ چون امارات (۲) عشق مستولی دیدو عَلَم سلطان مهر متعالی ، گفت اَیُّهَا اللَّبِیبُ اِمشِ رُوَیداً وَلا تَأمَنْ مِنَ النَّوائِبِ کَیداً (۳) بازگردکه این راه پر کلب عقور (۴) است و بازایست ؛ که این شهر پر خصم غیور . بیت:

در حادثه عشق ترا یاری نه یك شهر نگهبان و نگهداری نه

ای آنکه در بیدای (۵) چنین غربتی و درغلوای (۶) چنین کربتی ، همانا درین دام ایندم افتاده‌ای ودرچنین راه کَم قدم نهاده‌ای ، اگر چون حرباءِ (۷) عاشق آفتابی نصیب خود بیابی واگر دواعی (۸) رعنائی بامحرّکات سودائی جمع شده‌است قفای (۹) آن بخوری وکیفر آن ببری . بیت:

تا برسر سودا وطریق هوسی گر باد شوی بگرد ما در نرسی

چون فرمان والی عشق را انقیاد نمودم ، ساعتی برقدم توقّف ببودم سلطان رومی روز برولایت زنگی‌شب لشگر کشید وسپاه شام ازبیم عمود (۱۰) صبح سپرسیمین (۱۱) درسر کشید و خسرو سیّارگان از چشم نظارگان در حجاب شد و عروس خوب چهر مِهر درکُحلی نقاب ، (۱۲) بازگشتم ودست نیاز در دامن دراز شب یلدا زدم وتاروز در دارالضرب خرسندی عشوه نقد فردا زدم . شعر:

فَبِتُّ وَاَبوابُ المَصائِبِ سابِغَةٌ اُجَرَّعُ کاساتِ الهَوَی غیرَ سائِغَةٍ (۱۳)

۱- سستی . ۲- علامات ونشانه ها . ۳- ای خردمند آهسته راه برو وازکید مصیبتها وسختیها ایمن مباش ، ٤- گزنده . ٥- بیابان . ٦- سرکشی وازحد گذشتن .
۷- نوعی از سوسمار است که آنرا آفتاب پرست گویند . ۸- جمع داعیه : باعث ، سبب
۹- پشت سر ، پس گردن . ۱۰- خط پشت شمشیر . ۱۱- سپرسیمین کنایه ازقرص ماه‌است.
۱۲- پردهٔ سیاه . ۱۳- شب بروز آوردم درحالیکه درهای مصائب بطور کامل بروی من باز بود و جرعه جرعه از جام ناگوار هوی و عشق میآشامیدم .

وَلَيْلٍ قَطَعْناهُ كَلَيْلَةِ نابِغَةْ (۱) وَعَيْشٍ اَصَبْناهُ كَعَيْشِ كُثَيْرْ

چون زنگی شب در تبسّم آمد وباد سحر در تنسّم (۲) وچهرهٔ عبوس (۳) شب بر روی عروس روز بخندید و صیقل صباح زنگ از آئینهٔ شب بزدائید . شعر:

چون صبح آستین ز شب تیره درکشید وز جیب او پیالهٔ بلّور برکشید

در شد بچتر ماه سنانهای آفتاب وز چرخ جرم ماه سر اندر سپر کشید

پیش‌ازصبح صادق برخاستم وپای افزار طلب خواستم ، چون بمیقات وصل و موعد اصل رسیدم جز اثر وخیال ندیدم ، سؤال کردم‌که ای قوم آن مشتری که دی درین خانه و آن آفتاب‌که درین آشیانه بود امروز بکدام برج درخشید ونورسعادت بکدام طرف بخشید ؟ گفتند شیخا ندانسته‌ای‌که ماه دریك برج نیاساید و آفتاب در یکجا نپاید ، در این‌کوی چون تو دیوانه بسیارند و گرد آن شمع چون تو پروانه بیشمار . شعر:

عاشقان بینی اندرآن حضرت عدد ریگ در بیابانها

همه را در ره هوی دلها همه را در کف وفا جانها

رنج گشته بجمله راحتها درد گشته بجمله درمانها

در تمنّای خاك آنحضرت چاك گشته ادیم امیانها (۴)

از بریده سران درین موقف خاك او غرق خون ز قربانها

۱ـ زندگی من مانند زندگی « کثیر » وشبی‌که بپایان رسانیدم چون شب « نابغه » بود ، کثیربن عبدالرحمن معروف بکثیربن عزة از شعرای معروف دوره اموی است که در مدینه میزیسته وقائل بامامت محمد حنفیه بوده است و برجعت عقیده داشته و از غلاة شیعه بشمار میرفته است . نابغهٔ ذبیانی ، نام او زیاد بن معاویه از قبیله قیس میباشد و وجه تسمیه او بنابغه اینست‌که درسن بزرگی ناگهان در شعر نبوغ پیداکرد و مقام او در شعر و شاعری بجائی رسیدکه در سوق عکاظ حَکَم بود ، او از شعرای عصر جاهلیت است‌که اندکی بعداز بعثت بدرود زندگی گفت (مانندکردن زندگی وشب خود را بزندگی‌کثیر وشب نابغه اشاره ببعضی غزلیات‌کثیر و توصیفی است‌که نابغه ازیك شب زندگی خود نموده‌است .

۲ـ وزش . ۳ـ ترش رو . ٤ـ امیان ، کیسه زر .

مضطرب گشته فرقهای عزیز همچو گوی از کشاد چوگانها
خسته در دیده نیش ناوکها رسته در سینه نوک پیکانها

من این کئوس (۱) تجرّع میکردم و با دل بیقرار تضرّع ، (۲) این صور (۳) بلا می‌شنیدم و این شور عنا (۴) میدیدم که ناگاه درمیان راه پیری دیدم مرقّع پوش ، سخن فروش برخاست و ندا در داد بچپ و راست ، علّت قلبی که آنرا عشق میگویند کراست وآن عاشق مأیوس منحوس عبوس کجاست ؟ تا تعویذ (۵) درستی که از زمین کشمیر آوردام بنام او از نیام بیرون کنم و بر وی و مقصود وی آزمون ، اگر بر مقطع مراد آید ، فَحُکمِی فِی الدُّنیا دَیْن و اگر بمثابت اصابت و اجابت نرسد ، فحُکمُهُ اللَّعنُ فِی الدّارَین وَالامهالُ احدَ الیَسارَین ، (۶) ستانندهٔ را در این علم چهل روز مهلت است تا نمایش بآزمایش برابر شود وگفتار باختبار همسر ، باخود گفتم که اینکار دشوار بی زر میسّر نخواهد شد و این موکّل مُعربِد (۷) بی جعل بدر نخواهد رفت . شعر :

در طلب از پای نباید نشست بی سبب از دست نباید فتاد
جان ودل ودیده و تن هرچهار در گرو عشق بباید نهاد
خواهی کاین بند گشاده شود بند سر کیسه بباید گشاد

گفتم شیخا اگر این دلیل راه بنماید واین قفل بدین کلید بگشاید ، تراست کیسه و نقدی که در وی است و دستارچه وعقدیکه بر وی است ، پیرصاحب اندیشهٔ مشعبد (۸) پیشه، قطعه‌ای کاغذ مزعفر ازپارچه خرقهٔ اخضر (۹) بیرون کشید و ببوسید و بر سر نهاد و

۱ـ جمع کأس ، جام . ۲ـ زاری . ۳ـ کرنا . ٤ـ رنج . ۵ـ دعائیکه ببازو بندند .
۶ـ این جمله وجمله ماقبل آن بعبارات مختلف ضبط شده و ظاهراً مقصود اینست که اگر دستوری که میدهم مؤثر واقع شد وبمقصود خود رسیدی دینی بر ذمه تو قرار میگیرد که باید از عهده آن برآئی واگر تیر مراد تو بهدف مقصود اصابت ننمود من در دو دنیا مستحق لعن میباشم . ۷ـ عربده کننده . ۸ـ شعبده گر . ۹ـ سبزرنگ .

بدست راست بمن داد و گفت : بِسمِ اللهِ الَّذی لَیسَ عَلیٰ حُکمِه مَزیدٌ یَفعلُ مایَشاءُ وَیَحکُمُ مایُرِیدُ ، (۱) بگیر کلید گنجها وشفای رنجها و دفع مضرّت غربتها و رفع معرّت (۲) کربتها و انجلای (۳) سینه های زنگ گرفته و دوای کینه های رنگ گرفته (۴) بستدم و بمهر برگرفتم و در حال در زر گرفتم ، هنوز بیست گام ننوشته بودم و از سر آن محلّت نگذشته که ، مقصود خندان با حسنی هزار چندان ، چون ماه از گرد راه و چون یوسف از بن چاه میآمد ؛ چون باد سخت میدوید وچون شاخ درخت مینوید ، (۵) چون مرا بدید لعل بدخشان با دُرّ عمّان بسفت (۶) و بی آزرم و شرم بگفت شیخا آن آتش دیرینه در زوایای سینه همچنان متمکّن است و یك ساعت از پی لذّت خلوتی وسلوتی ممکن ؟ گفتم خه خه ، عَلَیكَ عَینُ اللهِ ، بیا و در دیده بنشین ، که در زمین جای تو نیست .

شعر :

امروز چنانی که غلام تو توان بود — در بند خم حلقه دام تو توان بود
چون باد صبا عاشق زلف تو توان شد — چون خاك زمین بنده‌گام تو توان بود
بر آهن تفتیده و در آتش سوزان — صد سال بامید پیام تو توان بود
در کام تو آنست که چون دل‌بری جان — از بهر رضای تو بکام تو توان بود
ده سال بامّید سلامی و کلامی — چون معتکفان بردر و بام تو توان بود

چون ناز معشوق و نیاز عاشق در پرده ساز دراز شد ، چون گل وسوسن دست درگردن یکدیگر آوردیم وچون خوید ولاله ونبید وپیاله چنگ در دامن یکدگر زدیم ، رقباونقبا را چون حلقه بر در وحسّاد (۷) رادست بر سر بماند ، عزم حرکت باقامت وادامت بدل‌شد واسباب نشاط بی‌عیب وخلل ، چنان‌افتادکه: شَغَلَنِی الدّرُّ عَنِ

۱ـ بنام خداوندیکه مزیدی برحکم او نیست وهرچه اراده کند واقع میشود . ۲ـ بدی و رنج ، تغییررنگ رخسار ازخشم . ۳ـ هویدا شدن ، روشن شدن . ٤ـ رنگ گرفتن (کنایه از طول زمان‌است) . ۵ـ حرکت میکرد . ۶ـ یعنی لب خودرا بادندان گزید . ۷ـ بضم اول ، جمع حاسد .

البُرِّ وَالهانِی الطَّرَبُ عَنِ الطَّلَبِ، (۱) تا بعد ماهی ناگاهی بگوشهٔ هنگامهٔ پیر رسیدم او را هم بر آن صناعت و بضاعت دیدم، چون چشم برمن افکند بآواز بلند گفت رَحِمَ اللهُ اِمْرَأً یَرْعیٰ حُقُوقَ الاِخاءِ وَ یَذْکُرُ الاِخوانَ فِی الشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ وَیُجازی الاِحسانَ بِالاحسانِ فَاِنَّ حُسنَ العَهدِ مِنَ الایمانِ، (۲) خدای تعالی بیامرزد کسی را که چون باصایل (۳) وصل برسد وسائل اصل را فراموش نکند وشربت مصفّا بی اخوان صفانوش ننماید، در اثنای این عبارت، ازدیده دزدیده بمن اشارت کرد، چون دانستم که این سخن با من میگوید و این نوال (٤) از من میجوید کیسه از نقد بپرداختم وآنچه بود بوی انداختم، گفتار او را تحسین و تصویب کردم و خلق را براستماع سخن وی تحریص و ترغیب، چون هنگامهٔ عامّه بگذاشت عصا و انبان بر داشت ساعتی بر پای رأی میزدم و در عالم معامله دست و پای؛ چون از هم باز گشتیم من در دریا نشستم، او در بیدا ومن بچین رفتم او بصنعا (۵).

شعر:

معلوم من نشد که جهانش کجا فکند؟ شادانش کرد گردش ایّام یا نژند؟

گیتیش در کدام زمین برگشاد کام؟ گردونش درکدام زمین بر نهاد بند؟

***

۱ـ مشغول ساخت مرا مروارید ازگندم ونشاط وطرب مرا از امور دیگر باز داشت.

۲ـ خدای مردی را رحمت کندکه در سختی وسستی حقوق برادری را رعایت نماید ونیکی راازطریق نیکی پاداش دهد زیرا پیمان از ایمان است. ۳ـ جمع اصیل، محکم واستوار.

٤ـ نعمت، بخشش. ۵ـ نام شهری در یمن که ازجهت کثرت آب واشجار مانند دمشق‌است.

المقامة الثالثة والعشرون فى الخريف (١)

حکایت کرد مرا دوستی که در صَفوت (٢) مهر جوی بود و در عفوت (٣) عذرگوی ، چشیدهٔ شربت غربت بود وکشیدهٔ ضربت محنت و کربت ، صاحب حکایت و اخبار بود و عُدّت (۴) اسفار ، (۵) که چون در سپردن جهان اصرار من بغایت رسید واختبار من بنهایت انجامید ، اجتیاز بحر و برّ وامتیاز خیر و شرّ ملالت آورد و از دیدن گرم و سرد و آزمودن نیك و بد سآمت (۶) افزود ، با دلی پر از آذر و بیجان (٧) از حدّ آذربایجان بخاك فلسطین مستمند و حزین افتادم و جناح(٨)سفر درآن خطّه بگشادم و باخود گفتم .

شعر:

خیمه بر میخ اقامت باز بند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دل بمهر دلبر دمساز بند

با نوای بینوائی راست شو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پردهٔ ساکن شدن برساز بند

چون مرغ در آن نشیمن بال راست کردم و رای عـزم بآشیان درست ساختم ، عصای سفر بشکستم وبینداختم و انبان توشه برافشاندم وبپرداختم خطّه‌ای یافتم دلگشا و خرّم چون روی دلارام وباغ اِرَم ، (٩) باغهای او پراز چمن وچمانه وکاخهای او

١- خریف : پائیز ، خزان . ٢- بفتح اول ، خلوص ، پاکی . ٣- بکسر اول ، برگزیده از هرچیز . ٤- بضم اول ، وبرك . ٥- جمع سفر. ٦- ملالت، دلتنگی . ٧- کنایه از افسردگی . ٨- بال ٩- بکسر اول و فتح دوم ، بهشت .

پراز نوای چنگ و چغانه ؛ ریاض او پر گل و حیاض او پر آبگینه (۱) و مل ، (۲) گوئی از هر دمن یاقوت بدامن میبرند واز هرخاك اغبر عنبر برسر میکشند . شعر :

خاکش همه عبیر و بساطش همه حریر | آبش همه گلاب ونباتش همه مذاب(۳)

بر روی جویبار ریاحین رنگ رنگ | مانند سیم شاهد بر جدول کتاب

وزسوسن وزسنبل و نسرین تنگ تنگ | مانند ماهروی چمان (۴) رفته درنقاب

با دل گفتم اَصَبْتَ فَالزَمْ (۵) | کاسوده شدی زبخت فَاغنَمْ

روزی چند برگرد طرائق وحدائق میگشتم وخیروشر آن بحسن تأمل می نوشتم ، نسیم صبا برگ ریزان بود و خسرو سیّارگان بمیزان ، (۶) گردون چون بمیزان(۷) داده بازخواست و افزوده های خود میکاست ، دست روزگار بتاراج تاج اشجار ودواج مرغزار دراز میگشت وجناح چنار درهر جویبار بی برگ و ساز میشد ، قلائد(۸) و فرائد (۹) عروسان چمن از گردنها میگسست و در دامن ایشان توده (۱۰) میکرد و زنگارخالص وشنگرف بآب و زعفران ستوده ، شاهین (۱۱) میزان باطاووس بستان در هوامیکوشید وپلّه وسنگ وحلّه و رنگ ازسَر دلبران میکشید وزبان از زبان حدائق و عبایق (۱۲) آیهٔ انهار میخواند وخزان از شرابخانه رزان (۱۳) کأس دهاق (۱۴) بآفاق میداد ، تا روزی باطبقه حریفان غریب وجماعت ظریفان عجیب شهری وسفری

۱- شیشه . ۲- شراب . ۳- گداخته شده ، توصیف نبات بمذاب سرخی وشادابی گیاه است . ٤- ازمصدر چمیدن یعنی خرامیدن . ۵- تیر مراد تو بمقصود اصابت کرد آنرا ملازم باش (این جمله از امثال سایر است ودر موردکسی گفته میشودکه پس‌ازتحمل مشقت و رنج بمطلوب خود نایل شود). ٦- نام یکی از بروج (کنایه ازفصل پائیزاست) ۷- اندازه ، ترازو . ۸- جمع قلاده ، گردن بند . ۹- جمع فریده ، گوهر بی نظیر .
۱۰- تل وپشته وانبار وخرمن (استعمال کلمه توده درجمعیت یااکثرمردم مجاز میباشد)
۱۱- زبانه ترازو . ۱۲- دارندگان بوی خوش . ۱۳- رز بمعنی درخت انگور ودر اینجا مقصود خود انگور است . ١٤- کأس دهاق ، جام پر وپی‌درپی .

وحضرتی ویمانی وعمّانی در بساتین فلسطین طواف اعتبار میکردم واز غرور و سرور ایّام اختیار مجلسی دیدم وپیری سیّاح بانوائی نوّاح (۱) در صیاح (۲) آمد وگفت دریغ از این اشباح و ارواح ، فاصبح هشیماً تذروه الریّاح (۳) در بستان و باغ از دل پردرد و داغ مینگریست وبدان جماعت آیه : إنّما مثل الحیوة الدّنیا میخواند ومیگریست ؛ خاشع وخائف میگفت :ای مسافران مکّه وطایف(۴) در ازهار وانهار نگرید ، فقد طافوا علیها فانظروا من أمر الله أمره واختاروا علی الأذکار ذکره ، (۵) حکم خداوند بینید و بصنع او نگرید و زوی او بیاد آرید و غنیمت شمرید ، در غم وشادی ایّام منگرید ومخندید وچشم درگردش زمانه مدارید و دل در وی مبندید ، در هجر لاله فروردین و گلهای خزان حزین نباشید که چگونه در میآرمند و غمان (۶) دل بر یکدیگر میسازند در فراغ ورد (۷) با دل پر درد چیزی میخوانند . شعر:

ببین بدیده عبرت رخ بتان چمن — کواکب سحری بود در میان چمن

شده‌است روشن وتاریك باغ وشاخ رزان — که ماه وزهره فرو ریخت زآسمان چمن

برون کلبهٔ عطّار و کارگاه طراز — نمود(۸) عکس ببینی هم از نشان چمن

دوای درد دل اوست کهربا یا قوت — دمید بر گل و گلزار زعفران چمن

از آن قبل(۹) دم سرد از چمن همی آید — که هیچ مهر نکرده‌است مهرگان چمن

میشناسید که این لعبتان خریف غم یاران ظریف بجان میخورند ووفای دوستان وحریفان بدیده میدارند، بشنوید ازمن که چه میگویند ودرآن نشیمن کرامیجویند؟ من ازغم ایشان چه میدانم ونامهٔ هنگامه‌ایشان چگونه میخوانم، گفت بیای زعفران و

۱- نوحه کننده . ۲- فریاد کشیدن . ۳- گردید گیاه خشکی که بادها بهرطرف آنرا بجنبش در میاورد . ٤- نام یکی از شهرهای عربستان . ٥- مردم بر آنها گردش میکردند ببینید بفرمان خداوند چه صورتی پیدا کرده‌اند وبیاد خدا باشید . ٦- جمع غم (در قدیم غیرذی روح راباالف ونون جمع می‌بسته‌اند وامثال آن در اشعار مسعودسعد وغیره زیاد دیده میشود) ٧- گل سرخ . ٨- نمایش . ٩- طرف ، جانب .

قصّه خود را باز ران ، (۱) که دل من از هجر تو پر غم است و دیدهٔ من در فراق تو پرنم : زعفران گفت این سمن که عالم گذاشته است و این سواد که از جهان برخاسته است دیدهٔ مرا تیرگی و خیرگی آورده است و اشک بر رخسار از اشک او افسرده .

بیت:

این دیده بماند خیره در ماتم او خونابه فسرده گشت اندر دم او

و آذریون (۲) چون معلول محزون در آن باد خنك از دل تنگ می‌گفت :

سرمای خزان چو باغ پر دود کند افروخته ام آتش اگر سود کند

و برگهای ملوّن درصحن چمن نیم شب بساط منیر و فراش مطیر (۳) میکشید و مطر شادروان (٤) بوقلمون میگسترانید و میگفت : شعر:

از ریزش برگ باغ صد رنگ چه سود؟ در دیده همه نگار ارژنگ چه سود؟

درمیان بستان دژم (۵) می نگریست گاه میخندید وگاه می گریست (۶)

چندان ز فراق خون بیالود تنم تا خدّ و قدم جمله بیاسود تنم

نرگس وفای نوبهار بدیده پرخمار میداشت ، وآمدن او را در انتظار ، واین ابیات می‌خواند . رباعی:

در عهدهٔ عهد نوبهاریم هنوز در دیده سپاس پاس داریم هنوز

سرمست زجام آن نگاریم هنوز تا فصل بهار در خماریم هنوز

وخوید (۷) ازخُلق لطیف و خَلق نظیف و عقیدهٔ پاکیزه از زمرهٔ پائیزه باما درآمد و نوید باغ میداد برنمیگرفت وبعادت؛ سیم و زر فدا میکرد نمیگرفت میگفت:

بیت :

در غارت مهرگان چو در باز شود باشد که بسیم و زر زما باز شود

موز (۸) در رنج بتان بساتین با باد خزان نشسته و نیکو عهدی خود را زبان

۱- باز ران ، بیان کن . ۲- نوعی ازشقایق . ۳- پراکنده . ٤- سراپرده .
۵- افسرده . ۶- کنایه از ریزش باران . ۷- غله نارس ، غله زار ، کشت زار .
۸- نوعی از میوه که درمناطق گرمسیر وجود دارد .

گشته میگفت . شعر:

هردم زغمت ازآن و این آسائیم — در دور بقا از تو بدین آسائیم
چون من بخصال خود وفا آسایم — در وصل توآن به‌که چنین آسائیم

خوشه‌انگور ازگوشه رنجور چون پروین طلوع میکرد و در کاخ لاجورد شاخ زرد خوشه پرگرد تشویر (۱) میخورد ومیگفت . بیت:

چون شاخ رزان خمیده جوز است (۲) همی
یا خوشه در آن رشک ثریّاست (۳) همی

انار پر خون شکسته و بسته چون عاشق پشت شکسته درخاك میافتاد و نشان جعد و زلف بدلبران میداد ومیگفت . شعر:

این زلف شکسته بیدلان می‌بینی — درهم شده از باد خزان می‌بینی
دلبند مباش آن ستمها کم کن — اینست سزای ظالمان می‌بینی

آبی (۴) کره زرّین در عبره گروه بی‌مهر مهرگان گرفته بزبان حال این مقال میگفت : که ای عاشقان دلشده بشنوید که گواه درد او رخساره پر گرد من‌است و برهان رنج او رخ زرد من. بیت:

ای باغ چوآب هست بی‌آبی (۵) چیست؟ — بر گیرد رخان زردی و بیتابی چیست؟

تفّاح (۶) احمر (۷) چون رخسار منوّر و جام رخشان چون لعل بدخشان بچاشنی ترش‌گشته ، میگفت تاکی‌این‌جمال شنیع برفصل ربیع باز میراند ولوح‌احوال او پیش می‌خواند واین ابیات میگفت . شعر:

زآنروی که من تحفه فروردینم — مانند رخان دلبران چینم
آری‌چه‌عجب که‌شدسخن بندگشاد — کو پنجه ما زساعد و بند گشاد
با طوطی سبز گر کنی دلبازی — بر زاغ سیه چه دانه میاندازی

چون پیر شاکی برجمع خاکی بصوت حزین استاخ (۸) با برگ و شاخ غم

۱- آشفتگی ، شرمندگی ، ۲- نام برج سوم . ۳- پروین . ٤- گلابی .
۵- آب ورنگ ، طراوت . ٦- سیب . ۷- سرخ . ۸- گستاخ .

وشادی وگله آزادی بوستان برسم دوستان بدین حدّ رسانید ، ثنای هر یك بشنید و باسلیق (۱) از دیده ببارید وگفت . شعر :

هر عروسی که کنون در چمن است	همه در حیرت و حسرت چومن است
شاخ از قطره چو سیمین سمن است	برگ در روضه چو زرّ ین مجن(۲)است
آب بر شاخ بهنگام سحر	بر رخ برگ چو درّ عدن است
برگ را گوئی رمح (۳) است بشاخ	تا جدا گردد گر دم زدن است
سیب از خویش بپرداخته شاخ	قد پر خم شده چون برهمنست

چون شقاشق شیخ در دقایق وحقایق بدین حدّ رسید وخرام جزر اودرشهامت فصاحت بدین مدّ کشید ، درجواب وسؤال مرغزار وچمن و اطلال و دمن نوحهٔ چند وناله‌ای چند بزد وگفت : خدای تعالی ازآن دوست خوشنود بادکه میشناسد و میداند که‌این گردون آنچه داده‌است بازمیستاند تابدانچه دارد برمن فشاند و صلات (۴) بی‌حدّ بمن برساند ، چون آن جمع مختلف در تحسین و تصویب متفق شدند و همه بر صلاح موافق دست کَرّةً بعد کَرّةً (۵) بگشادند وعقد ونقد جمله بوی دادند ، همه چون درخت بی رخت گشتند وبیک دم چون سبزه سیه بخت ، چون سرو ازجامه فصله(۶) میکردند وچون صنوبر ازعمامه وصله میدادند ، چون مراد ازآن مردان بیافت ومرام ازآن کرام بساخت ، چون ابر همه را چشم بر گریه بگذاشت و چون برق خنده برداشت نقدها در همیان وجامه ها را در انبان ؛ روی سوی بیابان نهاد ، قدمی چند بر عقب وی نهادم و دامن وی بگرفتم و بگذاشتم ، گفتم ای شیخ چون ناصح عامی فضول بودی چرا چون نسّاخ جامهٔ فضل نیامدی آن چندان اقوال نصایح چرا بر یك قول نیی ، شیخ بپذیرفت وگریبان ملامت خودبگرفت اشك ندامت از دیده روان

۱- رگی است در دست ، کنایه از اینکه خون از دیده بارید . ۲- بکسر اول وتشدید نون ، سپر (در اینجا بر ضرورت شعر بدون تشدید خوانده میشود) . ۳- نیزه .
۴- جمع صله ، عطا . ۵- دفعه بعداز دفعه (در بعضی نسخ قرة الکرة و قرة الکر ضبط شده‌است) . ۶- جدائی .

کرد واین ابیات بر وفق احوال بیان . شعر:

دیدی چه کرد دهر برآن نو خطان باغ — ای پیر گوژ پشت چنین دل براو مبند
ای گل مبند کلّه و بلبل نوا مزن — وی نارون مثال تو بر یاسمین مبند
برهر چمن حلی(۱) نه و برهر دمن حلل(۲) — چون درخزان گشادی در من درین مبند
ای یاسمن بجام میآمیز شیر و می — وی مشك بید بیز تو هم عنبرین مبند

چون پیر کارگاه فضل این حلّه بیافت وجامهٔ هست ونیست باز بشکافت ، سوار عنان و راه او در نیافت ، من سؤال دیگر را بسنجیدم و در عقب وی بدویدم ، با خود گفتم ، فلا نسمع الا همساً (۳). شعر:

معلوم من نشد که درآن باد مهرگان ؟ — داد ستم چگونه ستد داد مهرگان ؟
وندر چمن کجا بچمانه نشاط خواست ؟ — با چنگ و نای دلبر و بر یاد مهرگان ؟

المقامة الرابعة والعشرون فی اسامی الخلفاء

حکایت کرد مرا دوستی که مودت او ثباتی داشت و محبت او حیاتی ، که وقتی از اوقات که ریحان (۴) جوانی در لباس شباب و رعونت بود و سپاه برنائی را مدد ومعونت ، طلیعهٔ جوانی هنوز از لشکر پیری اثری ندیده بود و جاسوس صغر از ناموس کبر خبری نیاورده بود هنوز گلبن عهد شباب نوبر بود و نهال عمر تازه و تر ؛ هنوز خطّ عذار چون عهد صبا بصورت و صفت مشکی ومعنبری بود .

درچنین وقتی دل را بسفر نشاطی و تن را بحرکت انبساطی پدید آمد و نیز روزی چند باعلماء و ادباء اختلاطی داشت و باطوایف هنر روزگار گذاشت ، شنیده بودم که در طلب ، آداب سفر و اغتراب شرط است که مرد طالب جز بوسیله طلب بسرّ :

۱- زیور . ۲- جمع حلیه ، زیور . ۳- جز آهسته نمیشنویم . ٤- در بعضی نسخ ریعان ضبط شده است .

سِیرُوا تَعَلَّمُوا وَسافِروا تَصِحُّوا وَ تَغتَنِمُوا (۱) نرسد که آتش را از خفتن بسیار بر بستر جز ردای خاکستر حاصل نشود و آب از دویدن بسیار بدرّ آبدار و گوهر شاهوار برسد. شعر:

فَالنّارُ تَحتَ رَمادِ الذُّلِّ مِن کَسَلٍ وَالماءُ اَدرَکَ بِالتَّطلابِ اَصدافا (۲)

باد سیّاح از گریبان صبا بدامن رواح میتازد وخاك ساکن منبل (۳) با لگد ستوران وقدم گوران میسازد. شعر:

فَالرِّیحُ فَوقَ رُؤسِ الخلقِ مُنطَلِقٌ وَالتُّربُ تَحتَ نِعالِ النّاسِ حَمّالٌ (۴)

گلیم اغتراب بر دوش نهادم و رخت مسافران در آغوش گرفتم و دل را برشدائد سفر صبور کردم و رأی حرکت بصوب شهر نیشابور. شعر:

دل، مرغ وار درطلب دانه می‌شتافت تن باد وار در قدم عشق میدوید
سیری چنانکه باد نیارد(۵) بدو گذشت عزمی چنانکه باد نیارد بدو رسید

تا پس از شمردن منازل و سپردن آب و گل رسیدم بشهر ارمنیّه، (۶) تربتی یافتم چون طرّه دلداران دلجوی و هوائی دیدم چون طبله عطّاران خوشبوی، چون روی شاهدان آراسته وچون سیرت زاهدان پیراسته، گفتم آخر این منزل باچندین نمایش وآرایش استراحت وآسایش را شاید، (۷) مرکب طلب را زین درجل کشیدم و رخت سفر از آفتاب بسایهٔ گُل، دست در دامن پیاله وگریبان نواله زدم، با حریفان لاله رخ صحبت پیوستم و با دوستان پیاله عهد معرفت بستم، گاه پایم چهرهٔ چمن سپردی وگاه دستم حلقهٔ چمانه گرفتی واین ابیات در دهان و زبان افتادی.

۱ـ باطراف حرکت کنید تا دانا شوید ومسافرت نمائید تا سالم بمانید وغنیمت بدست آرید
۲ـ آتش بعلت کسالت زیر خاکستر خواری میماند وآب بواسطه طلب کردن پی‌در‌پی صدفها را می یابد. ۳ـ تنبل وسست. ٤ـ باد بالای سر مردم رها است و خاك زیر کفشهای مردم متحمل خواری است. ٥ـ نتواند. ٦ـ ارمنستان ناحیه‌ای است واقع در شمال غربی آذربایجان که در قدیم در قلمرو حکومت ایران واکنون یکی از جمهوریهای روسیه شوروی میباشد. ٧ـ شایسته است.

شعر:

اکنون که چمن چمانه جوی است می‌خور که جهان بهانه جوی است

بلبل چو مغنّی چمن شد هر طبع می مغانه جوی است

بی عقل بود هر آن دلی کو در فصل بهار خانه جوی است

ای دل بکرانه ای برون شو زیرا که خرد کرانه جوی است

از دانه ببُر که حلقهٔ دام در گردن مرغ دانه جوی است

کم باش نشانه در هنر زانک تیر فلکی نشانه جوی است

چون جامهٔ عصمت آلوده گشت و کیسه ثروت پالوده شد، یاران پیاله و قدح سرپوش از طبق اخوّت برداشتند و راه و رسم اهل مروّت فروگذاشتند، چون شراب خورده ازایشان جزخماری در سر وچون گل فرو ریخته از ایشان جز خاری در بر نماند و ازآن چندان شراب انگوری جز استفراغ زنبوری حاصل نیامد و آن سفره صحبت کندوی سربسته و سر پیچیده شد، لاله وار خندان بساط صحبت در نوشتند وسایه وار تمام ناشده درگذشتند. شعر:

چون شمع نپایست (۱) شبی با ما بیش چون باد گرفت تا نشسته سر خویش

دانستم که اخوان مجلس اعوان مفلسند و معلوم گشت که آن قدمها که در راه شراب زده بودیم در پی سراب زده بودیم، هیچ یاری دستی بر در و دیوار من ننهاد وحلقه‌ای بر در حجرهٔ من نزد. شعر:

کس درآن آماج (۲) برصوب صواب بر اخوّت تیر تدبیری نزد

کس بر آن در از برای حسن عهد حلقه‌ای نگرفت و زنجیری نزد

پس ورق استغفار و اعتذار بازکردم و از نسق دیگر بدایت آغاز، با ارباب خرد و فرهنگ و اصحاب سکون و سنگ صحبت پیوستم و دل در صحبت اخوان صفا بستم و دامن از حریفان کأس و کاسه در چیدم و دست از صحبت یاران نفاق درکشیدم.

۱- نپائید، ۲- نشانه، هدف.

شعر:

باخود گفتم که دل ز یاران برکن   وز بد عهدان و بد شماران برکن

چون بااین طایفه اختلاطی پدید آمد وبااین فرقه انبساطی ظاهر شد وحلاوت علم تن را در بار و دل را درکار کشید ، معلوم شد که معجون علم پا زهر (۱) حیات و افسون نجات است و هرکجاکه مرآن طایفه را اجتماعی بود وبفواید علمی استماع ، من‌ازحاضران آن مجلس بودم ، تا شبی ازشبها که هوا درلباس‌کبود پوشان (۲) بود و زمین در ردای سیاه پوشان ، بوثاق (۳) یکی ازفضلاکه موعد (۴) جمعی وموقد (۵) شمعی بود من نیز عاشق وار درآن جمع گریختم وپروانه وار درآن شمع آویختم، چون از رسم طعام و ادام (۶) بپرداختیم ویکدیگررا بنورمجالست بازشناختیم بمفاکههٔ‌علمی ومباحثهٔ‌ادبی رسیدیم، اتّفاق را آنشب بعلم انساب واحساب بازافتادیم ودر آن سخن بر خود بگشادیم ، ذکرتواریخ قدما وایّام علمای‌گذشته میرفت ، پیری غریب پیش ازاین بچند روز باما هم مائده وهم فائده شده بود ، هرکجا که آن اجتماع میسّر شدی پیر منتظم آن سلك بودی و آنشب که سخن دراین شیوه افتاد و اتّفاق بدین میوه و نفع و رفع این سخن درازکشید وکار بمقابله و مجادله انجامید ، بعضی این علم راتحسین کردند وگوینده را تمکین ، میگفتند قواعد اسلام و قوانین ایّام بدین علم تعلّق دارد واخباری را که بنای شریعت و اساس دین است بدان نسبت دارد وپیرنوصحبت دراین معنی خوضی میفرمود ودراین باب مبالغتی مینمود ومیگفت که اَهَمُّ المُهِمّاتِ فی جَمیعِ المُلِمّاتِ (۷) معرفت کلام ربّ العالمین واخبار سیّدالمرسلین صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم است واین‌هردو دیباچهٔ سعادت وعنوان دولت است که تعلّق بدین علم شریف و سرمایهٔ لطیف دارد ، هرحکم که نقلی بود نه عقلی لابدّ نسبت بشفاه (۸) و افواه (۹) رجال دارد ، وبی‌این سرمایه‌پیرایه‌ای بدست نیاید؛که در آن اخبار صریح واسناد صحیح شرط است ، پس جوانی‌ازمیان قوم روی بپیر کرد وسخن را خلاف پیرتقریر وقوانین این علم راباعتراض

۱ـ ضد زهر ، تریاقی‌که دافع سموم است . ۲ـ کنایه از تاریکی هوا . ۳ـ خانه .
٤ـ وعده‌گاه . ۵ـ محل روشن‌کردن وبرافروختن آتش . ۶ـ خورش .
۷ـ مهمترین مهمات درتمام گرفتاریها . ۸ـ لبها . ۹ـ دهنها .

تعبیر ، گفت اگر کسی جهّال عرب را نسب نداند واسامی اطفال عرب را نشناسد و نداند که لبید (۱) پسر که بود یا ولید (۲) پدر که ؟ قیس (۳) با اوس ازچه روی خویشی داشت وسحبان (۴) را با نعمان (۵) ازچه سبب پیوند ، ندانستن این جمله چه نقص تقاضا کند وجهل بدین علم چه خسران واجب آرد گیر (۶) که این علم دستگیر است ونادانستن آن سهو وتقصیر ، هم ازاین علم از توسؤال کنم وبدین طریق استدلال ؛ بگو ای پیر سال پیمودهٔ عمر فرسوده که ازعهد نبوّت تابدین عهد که محطّ (۷) رحل وجود ماست، مسند خلافت راصاحب صدر چند بوده است وتخت امارت را صاحب قدر چند ؟ این اسامی را از فاتحت تا خاتمت آر وشرط ترتیب وترکیب در وی نگهدار تا سمع را از تو فائده بود وجمع راازتو نواله ومائده ، پیر گفت : مرْحباً بهذا السُّؤال واهلاً لهذا المقال صاحب حاجت گوینده باید و صاحب علّت درمان جوینده ، فامّا اگر بر سبیل رسم و عادت آن اسامی اعادت کرده آید شاید آن مقالات موجب ملالت گردد ، نخست آن شاهدان را چون عروسان در لباس عبارت کرخی (۸) ببین پس باز در تاج و دواج

۱- ابوعقیل لبید بن ربیعه عامری ازشعرای اشراف منش عصر جاهلیت است که اسلام را نیز درك نموده واین دین حنیف را پذیرفته است و بسال ۴۱ هجری در زمان خلافت معاویه وفات یافته است . ۲- در غالب طبقات عرب افراد مشهوری بااین اسم نامیده شده اند و ظاهراً اینجا مقصود ولیدبن عبدالملك است که از خلفاء معروف اموی است .

۳- قیس بن خطیم اهل یثرب در عصر جاهلیت و معاصر حسان بن ثابت است که دراختلاف اوس وخزرج بیاری قبیلهٔ خود اوس قیام نمود و دارای دیوان اشعار است و اشعارش شامل توصیف شراب وتشبیب زنان و زندگی ساده وبی آلایش میباشد . ۴- سحبان بن زفربن ایاد وائلی که درجاهلیت نشو ونما یافته وهنگامیکه اسلام آشکار گردید اسلام اختیار نمود ویکی ازخطبای نامی عرب و در فصاحت وبلاغت ضرب المثل میباشد ، وفاتش بسال ۵۴ هجری اتفاق افتاده است . ۵- ظاهراً مقصود نعمان بن منذرملقب بابی قابوس آخر پادشاهان بنی لحم درحیره میباشد که پیروکیش نصاری بوده وبسال ۵۸۰ - ۶۰۲ میلادی فرمانروائی داشته است . ۶- فرض کن . ۷- محل پائین آمدن ، فرودگاه . ۸- مقصوداز کرخی عربی ومقصود ازلمخی فارسی است .

لغت بلخی مشاهده کن تابدانی که نا معلوم تو بیش ازمعلوم است و نامفهوم تو بیش از مفهوم ، وَ ما مِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعلُومٌ ، (۱) پس پیر همچون شمع بپای خاست و زبانرا بزیورگفت بیاراست واین نظم برقوم خواند واین قصیده بر زبان راند :

قصیده (۲)

اَیا رِفقَةَ (۳) الفِتیانِ (٤) ذِی العَقلِ وَالبَصَر
فَعُوا (۵) واسمَعُوا قَولی فَقَولِی مُعتَبَر

اَعِدْ ذِکرَ مَنْ قَدْ حازَ (۶) صَدْرَ خِلافَةٍ
اِلیٰ عَهدِنا مِنْ عَهدِ مُفتَخَرِ البَشَر

اَبُوبَکرِ الصِّدیقِ اِبنِ قَحافَةٍ
تَوَلّاهُ زُهداً ثُمَّ مِنْ بَعدِهِ عُمَر

وَ مِنْ بَعدِهِ عُثمانُ ثُمَّ اِذا مَضیٰ
حَواهُ (۷) عَلِیٌّ صاحِبُ القَدْرِ وَالخَطَر

وَ بُویِعَ بَعدَ المُرتَضیٰ الحَسَنُ الَّذی
لَهُ الحَسَناتُ البِیضُ فِیما بِهِ اشتَهَر

وَ خاطَبَهُ لَمّا انزَوٰی مُتَعادِیاً
مُعاوِیَةُ ذُوالشَّیبِ وَ الرَّأیِ وَالفِکَر

فَمِفضاحُهُ اَشقَی البَرِیَّةِ (۸) بَعدَهُ
یَزیدُ بِما قَدْ خانَ فِی الدِّینِ اَو غَدَر

۱- هریك از ما دارای مقامی معلوم میباشیم . ۲- چون اغلب الفاظ قصیده زیر اسم خاص میباشد بترجمه لغات مشکله آن اکتفاء شد . ۳- جماعتی که باهم موافقت نمایند .
٤- جمع فتی . ۵- عُوا فعل امر ، جمع مذکر مخاطب از وَعیٰ ، یعنی بشنوید .
۶- دارا شد . ۷- دربر گرفت . ۸- مردم .

وَلوصَحَّ شعرُ ابنُ الزِبَعرى (۱) وَضَربُهُ
قَضيباً (۲) على سنِّ الحُسَينِ فقد كَفَرْ

وَ احرزَهُ ابنُ لهُ بعدَ موتِهِ
مُعاويهُ بالاِسمِ ثُمَّ اذا عَبَرْ

تولاّهُ مروانُ وَ بعدَ انطِفائِهِ (۳)
بِعَبدِ المَلِكِ قامَ الخِلافَةُ فاستَقَرْ

وَ لمّا قضى قامَ وليدُ وليُّهُ
لأمرِ الرَّعايا وَ الأَمانَةِ وَ النَّظَرْ

وَ قامَ سُليمانُ اخُوهُ مَقامَهُ
وَ فيهِ يَؤُلُ (۴) الأمرُ حقّاً الى عُمَرْ (۵)

و قامَ هُشامُ بعدَهُ ثُمَّ بعدَهُ
وليدُ قضى مِنها المآربُ (۶) والوطَرْ (۷)

و جاءَ يزيد بعدهُ لِولايةِ
وَ مِنْ بعدُ ابراهيمُ بُويعَ وافتخَرْ

و مِنْ بعدِهِ مروانُ ثُمَّ تصرَّمَتْ (۸)
وِلايتُهُمْ واللهُ يُعطي لِمَنْ نَصَرْ

۱ـ ابن زبعری ازشعرای عصرجاهلیت وصدر اسلام است که کفار قریش او را وادار کردند حضرت ختمی مرتبت را هجو کند (این شعر اشاره بحادثهٔ جانگدازکربلا وجسارت یزید بسر مقدس حضرت سیدالشهداء (ع) واستشهاد او باشعار مشرکین که حاکی ازکفر والحاد و عدم اعتقاد او بمبدأ ومعاد میباشد). ۲ـ چوب دستی ، شاخه درخت . ۳ـ انطفاء، خاموش شدن (کنایه از مردن است) . ٤ـ بازگشت می کند . ۵ـ مقصود عمر بن عبدالعزیزاست . ٦ـ جمع مأربه ، مقصد ، حاجت . ۷ـ حاجت ونیاز . ۸ـ قطع شد.

وَآلَ (۱) اِلی عَمِّ (۲) النَّبِیِّ وَعَمَّهُ (۳)
وِلایَةُ هذا الأمرِ بِالفَتحِ وَالظَّفَرْ

وَ اِنَّ اَبا العَبّاسِ اَوَّلُ قائِمٍ
بِأمرِ الرَّعایا ثُمَّ مَنصُورٌ ذوالخَطَرْ (۴)

وَ بُویِعَ بِالمَهدِیِّ ثُمَّ اِذا مَضی
اَحاطَ بِهِ الهادِی وَزادَ لَهُ الخَبَرْ

وَمِنْ بَعدِهِ قامَ الرَّشیدُ بِأمرِها
وَلَمّا انطَفی اُمَّ (۵) الأمینُ عَلی النَّصَرْ

وَمِنْ بَعدِهِ مَأمُونُ اَصبَحَ راعِیاً
وَ مُعتَصِمٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِهِ أمَرْ

وَفی واثِقٍ بِاللهِ بَعدَ وَفاتِهِ
وُثُوقٌ بِعَهدِ اللهِ فی سائِرِ الکُوَرْ (۶)

وَصارَ اِماماً بَعدَهُ مُتَوَکِّلٌ (۷)
وَ مُنتَصِرٌ (۸) مِنْ بَعدِه فَهوَ مُنتَصِرْ

فَاِنَّ الاِمامَ المُستَعینَ (۹) خَلیفَةٌ
وَ مِنْ بَعدِهِ المُعتَزُّ بِاللهِ قَدْ ظَهَرْ

وَجاءَ الاِمامُ المُهتَدِی بعدَ فَوْتِهِ
اِمامَةُ هذا القَومِ حَتّی اِذا انحَدَرْ (۱۰)

۱- بازگشت نمود . ۲- مقصود بنی اعمام است واین قبیل مجازات شایع میباشد .
۳- شامل شد اورا . ۴- بزرگی . ۵- فعل ماضی ، یعنی امام و پیشوا شد .
۶- جمع کورة ، شهر . ۷- المتوکل علی‌الله . ۸- المنتصر بالله . ۹- المستعین بالله .
۱۰- فرود آمد ، کنایه از اینکه خلافتش پایان یافت

وَ مُعتَمِدٌ (۱) مِنْ بَعدِهِ قامَ راعِیاً
وَ مُعتَضِدٌ مِنْ بَعدِ هِجرانِه بَدَرْ (۲)
وَ انَّ الامامَ المُکتَفِی(۳) قامَ خَلفَهُ(۴)
خَلیفَةَ رَبِّ العَرشِ فی هذهِ النَّفَرْ (۵)
وَ مُقتَدِرٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِ حَتفِهِ (۶)
تَحَمَّلَ اَعباءَ (۷) الخِلافَةِ فِی الصِّغَرْ
وَ مِنْ قادِرٍ بِاللهِ زادَ مَهابَةً
خِلافَةَ عَهدِ اللهِ اِذْ قامَ اَوْ قَهَرْ
وَ مِنْ بَعدِهِ الرّاضی (۸) تَوَلّی بِزُهْدِهِ
وَ لِلمُتَّقِی لِلّهِ مِنْ بَعدِهِ سَمَرْ (۹)
وَ مُستَکفِیٌ بِاللهِ قامَ عَقیبَهُ
وَ مِن بَعدِهِ دَورُ المُطیعِیٌّ (۱۰) قَدْ بَهَرْ (۱۱)
وَ مِنْ بَعدِهِ الطّائِعُ (۱۲) القَومِ نَوبَةً
وَ فی قادِرٍ بِاللهِ قَدْ زادَ اِذْ قَدَرْ
وَ مِن قائِمٍ (۱۳) قامَ الاُمُورُ بِحَقِّها
وَفِی المُقتَدی(۱٤) هُدیً لِمَنْ شاءَ مِن بَشَرْ
وَ مُستَظهِرٌ بِاللهِ قامَ مَقامَ مَقامَتِهِم
وَ مُستَرشِدٌ بِاللهِ أرشَدَ مَن صَبَرْ

۱- المعتمد علی الله . ۲- شتافت ، ظاهر شد . ۳- المکتفی بالله . ٤- عقب ، پشت سر
۵- گروه مردم . ٦- مرگ . ۷- جمع عبأ بکسر وفتح اول سنگینی ، گرانی ، سختی .
۸- الراضی بالله . ۹- حکایت ، افسانه . ۱۰- المطیع بالله . ۱۱- غالب شد .
۱۲- الطائع بالله . ۱۳- القائم بامرالله . ۱٤- المقتدی بالله .

وَفی راشِدِ (۱) رُشدُ البَریَّةِ (۲) کُلِّهِمْ
الیٰ اَن عَراهُ (۳) القَتلُ والسَیفُ مُشتَهَرْ
وَ فِی المُقتفِی بِاللهِ وَاللهُ جارُهُ
امانٌ لِخلق اللهِ فی البَدوِ (٤) وَالحَضَرْ
وَ مُستَنجِدٌ باللهِ (۵) اَحْیی عَقیبَهُ
مَعالِمَهُ اَحیِی بِذلِكَ مِنْ سِیَرْ
تَلَوتُ عَلیکُمْ اِسمَ کُلِّ خلیفةٍ
اِلیٰ عَهدِنا مِنْ عَهدِ مُفتَخَرِ البَشَرْ

پس چون پیر غریب این ابیات عجیب برخواند واین دامن دُرر و غُرر برقوم افشاند ؛ آواز تحسین بنات (۶) وپروین رسید ، هریك پیر را نوای مرحبا گفت ، پس طایفه‌ای که ازنصاب تازی بی نصیب بودند واز فنّ ادبی و لغت عربی دور ، خواستند که آن منظوم بزبان معلوم و مفهوم باسماع (۷) وطباع ایشان رسد ، گفتند شیخا این مروّت عام نیست و فتوت تمام نه ، در بخشش تنقیص (۸) وتنقیض (۹) مجوّز (۱۰) ومحمود نیست ودر تحصیص (۱۱) تخصیص معهود نه ، دامن جمعی بدُرر انباشتی و جمعی را فرو دست‌گذاشتی ،مارانیز ازاین خرمن کیلی باید وازاین کاهدان ذیلی(۱۲) پیر گفت‌که بی‌آتش مجوشید و بی‌زخم مخروشید که آنچه در جوف پیاله بود بمعده حواله شود ، هنوزمدّخر (۱۳) صباحی در صراحی‌هست ، از دریائی قطره‌ای برشما توان ریخت وازکوهی‌ذره‌ای برشما توان بیخت ، بنوشید ازاین‌اقداح صافیه هم برآن وزن و قافیه .

۱- الراشد بالله . ۲- مردم . ۳- فراگرفت اورا . ٤- سفر . ۵- المستنجد بالله .
۶- بنات النعش ، دبّ اکبر . ۷- بفتح اول ، گوشها . ۸- ناقص‌کردن ،کاستن .
۹- شکستن ، ناچیزکردن . ۱۰- بفتح سوم ، اسم مفعول بمعنی جایز دانسته شده .
۱۱- قسمت‌کردن ، حصه هرکس را معین‌کردن . ۱۲- ذیل ، دامن . ۱۳- ذخیره شده .

قصیده

بر تو بخوانم ای پسر امروز این سمر(۱)
تا پند گیری از روش چرخ پر عبر(۲)

گردد ترا یقین که چه کرده است روزگار ؟
با سروران تخت خلافت ز خیر و شر

واعداد این فرق (۳) بودت بر سر زبان
چون خوانی این قصیده غرّای پر دُرر

دل بر کنی ز صحبت ایّام بلعجب
تا پند گیری از فلك پیر پر خطر

بشناسی از تفکّر عقل صواب جوی
نوش و شرنگ(۴) واقعه، از شهد و ز شکر

اوّل که رفت سیّد عالم ازین سرای
احوال شد ز رفتن او سر بسر دگر

بو بکر شد خلیفهٔ عهد و امام وقت
وز بعد او رسید خلافت بر عمر

عثمان نشست از پی او وانگهی علی
وانگه حسن که قصّهٔ او هست مشتهر

پس شد معاویه بامامت بر آن سریر
وانگه یزید گشت بعالم درون سمر

لکن بجور وجهل نه از روی علم وفضل
وین حال مختفی نه واین قصّه مختصر

وز بعد او معاویة بن یزید بود
مروان بن حکم سپس او گشاد در

عبدالملك که بُد پسر او نشست باز
وانگه ولید و باز سلیمان معتبر

وانگه امام، عمّر عبدالعزیز شد
وز بعد او یزید شد آنگه هشام سر(۵)

آنگه ولید ابن یزید وآنگهی یزید
ابن ولید باز براهیم (۶) تاجور

مروان خلیفه گشت از آن پس میان خلق
آنکو بنزد خلقان معروف چون قمر

بعد از بنی امیّه بعبّاسیان رسید
آن منصب از تداول گردون دادگر

سفّاح بود اوّل و وانگه برادرش
منصور و پس محمّد مهدیّ پر هنر

هارون نشست باز بر آن تخت پرفراز
وانگه محمّد آنکه وصیّ بود از پدر

مأمون گرفت تخت پس آنگاه معتصم
هارون و واثق از پس ایشان درود بر

جعفر نشست و باز محمّد ز بعد او
باز احمد آنکه خواند ورا مستعین پسر

معتزّ سرفراز و محمد که مهتدیست
واحمد که بود معتمد وحافظ زُمر(۷)

۱- افسانه ، حکایت . ۲- جمع عبرت ، پند . ۳- جمع فرقه ، طایفه ، دسته .
۴- حنظل ، زهر . ۵- رئیس . ۶- مخفف ابراهیم . ۷- جمع زمره ، دسته ، طایفه .

پس معتمد نشست وچو بگذشت مکتفی — پس مقتدر گرفت جهان را بتیغ و زر
قاهر گرفت تخت و براضی رسید باز — پس متّقی گرفت بشمشیر کرّ و فرّ
مستکفی آمد آنکه و ازبعد او مطیع — بوبکر طائع از پس او رفته گشت سر
قادر گرفت مسند و قائم ز بعد او — پس مقتدی بیافت همان تخت و کام وفرّ
آنکه رسید کار بمستظهر کریم — مسترشد آمد از پس رفته بتخت بر
راشد گرفت تخت خلافت ز بعد او — بنشست در میان خلافت بر آن مقرّ
پس متقی نشست بر آن مسند بلند — احکام شرع صون (۱) همیکرد دربدر
وز بعد او رسید بمستنجد آن سریر — وامروز هست عالم ازو پر جمال وفرّ
اینها بُدند آنکه گرفتند تاج و تخت — گاهی پسر ز جدّ وگهی از پدر پسر
آخر وفا نکرد بر آن سروران دین — ایّام جور گستر و گردون کینه ور
از جور روزگار کران به بود کران — وز بیم حادثات حذر به بود حذر (۲)

پس چون پیر صاحب بلاغت ازروایت فراغت یافت ازچپ وراست ندای آفرین برخاست وهمگنان زبان شکر بگشادند و داد وآفرین بدادند وآن هردونظم را بر بیاض دیده سوادکردند وطبع و خاطر را قُوت و زاد بساختند ، چون صبح صادق بخندید و نسیم سحر ازشاخ شجر بوزید ؛ پیر رهگذر با باد سحری همساز شد وچون شب رفته بطیّ (۳) عدم باز شد . شعر:

وز بعد آن زمانه ندانم کجاش باخت ؟ — نرّاد (۴) روزگار مر اوراچه نرد باخت ؟
ادبار خانه زاد ازو رفت یا نرفت ؟ — وافلاك پرفریب بدو ساخت یانساخت ؟

۱ـ حفظ کردن . ۲ـ مقصود اینست که انسان باید ازحوادث حذر کند وازجور روزگار یکسو باشد . ۳ـ درنوردیدن . ٤ـ بازی کننده نرد .

خاتمة الکتاب

چون این مقامه بیست وچهارم تحریر افتاد ؛ وقت وحال را از نسق اوّل تغییر افتاد ، ساقی نوائب در دادن آمد وعروس مصائب در زادن ، نه دل را رأی تدبّر ماند ونه طبع را جای تفکّر ، غوغای تدبیر از سلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه ، نه خاطر قدرت معنی سفتن داشت و نه زبان قوّت سخن گفتن . بیت:

شَغَلَتنِی نَوائِبٌ وَ خُطُوبٌ (۱) عَنْ هَوَی کُلِّ صاحِبٍ وَ خَلیلٍ

چون در اوایل این تسوید بستان طبیعی در طراوت بود ومیوهٔ ربیعی باحلاوت طبع درچمن باغ وخاطر درمسند فراغ بود ، اکنون همه نسیمها سَموم (۲) گشت و همه شهدها سُموم ، (۳) همه سینه‌ها خنق خانه شدائد گوناگون و همه دلها محطّ رحل مکائد روز افزون ، قلم از تحریر این سخن استعفاء میخواست و زبان از تقریر این حال استغفار می‌کرد ، اختتام این سخن نسق افتتاح نداشت و رواج این ترکیب جمعیّت صباح نه ، ازنقّاش قریحت جز صورت فضیحت پدید نبود و قفل بسته خاطر را جز خاموشی کلید نه ، شب آبستن برفرش حمل نهادن سر نا خلف زادن داشت ، دانستم که در صف ماتم دف عروسی راست نیاید و هر شمارکه ازین کارگیری جزکم و کاست نه ، مصلحت آن روی نمودکه ازین خُم بدین قدر چاشنی بس کرده آید واین افسانه هم بدین جای اقتصار (٤) افتدکه اختصار در سخن نامقبول ، پسندیده‌تراست وکوتاهی در هذیان نامعلوم ستوده‌تر ، اگر وقتی غرمای (۵) حوادث بسوی مسامحت و مصالحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند ، آنگه بسر این افسانهٔ ناخوش و الفاظ مشوّش بازگردیم و آهن زنگار خورده را نرم کنیم و برنج سرد شده را گرم .

۱- مصائب و مشکلات روزگار مرا از عشق و علاقه برفقا و دوستان بخود مشغول ساخت.

۲- بفتح اول ، بادگرم . ۳- بضم اول جمع سمّ ، زهر . ٤- کوتاه کردن .

۵- جمع غریم ، طلبکار .

بیت :

گر کار بنیکوی شود چون رویت — یکرشته شویم مجتمع چون مویت

اگر این جراحت منفجر (۱) نگردد و این آرزو در سینه متحجّر (۲) نماند آن خود از کردار کار روزگار موعود است واز گردش لیل و نهار معهود .

بیت :

در قبضهٔ روز و شب اسیر است و زبون — بس سینه کز آسیب تو ای چرخ حرون

غرض ازاین همه تذکار و تکرار آنست تا یاران صورت این اعتذار بدانند و سورت (۳) این موانع برخوانند و نیز دراثنای این مکتوب چند قطعه معروف است وازمصرعهای اومزحوف (٤) است ؛ بعلّت آنکه من دراین مکتوب درترجمه پارسی در پی نظم ونثر تازی رفته‌ام ودرآن مضایق بضرورت موانع و عوایق (٥) لحنی (٦) وزحفی که بنزدیك شعرا مجوّز(۷)است رفته ؛ چون تأنیث وتذکیری وتقدیم وتأخیری وصرف لاینصرفی (۸) وآن چون جسته شود در اشعار قدما نظیر آن یافته آید ، وَالفاضِلُ مَنْ عُدَّتْ سَقَطاتُهُ وَاُحرِزَتْ مُلتَقَطاتُهُ ، (۹) امّا ادبای نامؤدّب وبلغای نامهذّب که هنوز در تکرار ضَرَبَ زَیدٌ عَمراً باشند این معنی را منکر(۱۰) دانند واین سخن را مقرّر شناسند و درین میدان گوز (۱۱) پوده (۱۲) شکنند ورنج بیهوده زنند وازبالوعه (۱۳) خاطرخودقی‌ها کرده طعامهای خورده برآرند وازحجّتها

۱- باز شدن ، ترکیدن. ۲- متحجر بماند ، یعنی مانند سنگ سخت شد . ۳- شدت وتندی
٤- ازاصطلاحات عروض است وشعر مزحوف یا مزاحف آنست که یك حرف از میان آن برداشته شود . ٥- موانع . ٦- خطاکردن دراعراب آخر کلمات ، اشتباه تلفظ کردن
۷- بفتح واو ، تجویز شده ، مجاز . ۸- غیرمنصرف را بواسطه ضرورت شعر مانند اسم منصرف استعمال کننده . ۹- فاضل کسی است که اشتباهات و خطاهای او قابل شماره باشد وازآنچه فراهم آورده و جمع نموده فایده عاید او شود (مقصود اینست که اگر اشتباه و خبط شخص معدود باشد شایسته تحسین است) ۱۰- بفتح کاف ، زشت . ۱۱- بفتح اول، گردو که معرب آن جوز است ۱۲- بی مغز . ۱۳- محل اجتماع قدورات .

که : اَضعَفُ مِنْ عِلَلِ النَّحویّین خوانند بحکم سودا ید بیضا نمایند و سِرّ اِنَّ فِی القُرآنِ لَحناً اِستقامتها العَرَبُ بِالسِنَتِها ندانند ؛ « فَأعرَفُ النّاس نَحواً کُلُّ مُستَمِعٍ » شرط فاضلان و بخردان آنست که همچنان بیتی در ازای آن بر وزن و ردیف هم بر آن قالب و معنی ترکیب کنند ، پس در تعیّب کوشند ، لِیُعرَفَ الصَّحیحُ مِنَ السَّقیمِ وَ یُعلَمَ اَنَّ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلمٍ عَلیمٌ ؛ ایزد تعالی ما را و دوستان ما را از عیب جستن یاران و طعن و قدح همکاران نگاه داراد و هذیانات این افسانه های نابوده و سرگذشتهای ناشنوده ازما درگذراناد بِحَقِّ المصطَفی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ وَسَلَّمَ تسلیماً کَثیراً .

پایان

